دیوان

استاد منوچهری دامغانی

با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه و مقابله با بیست نسخهٔ خطی و چاپی

بکوشش

محمد - دبیر سیاقی

چاپ دوم

از انتشارات کتابفروشی زوّار

تهران - تیرماه ۱۳۳۸ خورشیدی

چاپ سپهر

فهرست مندرجات

فهرست قصاید



فهرست مسمطها

فهرست قطعات و قصاید ناتمام

فهرست رباعیها

فهرست تعلیقات



دیباچهٔ چاپ دوم

دیوان شاعر بلندپایه و شیرین‌سخن زبان فارسی ، استاد منوچهری دامغانی را نزدیك دوازده سال پیش بدنبال کوشش و پژوهش چندسالهٔ خود بچاپ رسانیدم و ببهترین وضع ممکن آنرا در دسترس شعرپژوهان وادب دوستان نهادم و هرچند ازاین رهگذر زیان مادی بسیار مرا و دوستان مرا که بنام انجمن اسپند در فراهم آوردن هزینهٔ چاپ کتاب همکاری داشتند، نصیب آمد، اما امروز که از آنهمه رنج وخستگی وزیان وماندگی چیزی برجای نمانده‌است بخود میبالم که از همه گونه اجر معنوی و تشویق گرم ومؤثر اهل ادب در مورد کاری که انجام داده‌ام برخورداری یافته‌ام وشایداثری که پدید آورده‌ام نیز راهبر روش کامل تصحیح دواوین شده باشد .

بفروش رسیدن نسخ چاپ اول این کتاب و بسیاری خواستاران از یکسوی و بدست آمدن برخی اطلاعات و نکات مفید واطلاع برقسمتی ازلغزشهای چاپ‌نخست بجملگی باعث آمد که از این کتاب چاپ دیگری بشود .

کتابخانهٔ زوار هزینهٔ مادی این کاررا تعهد کرد و خوانندگان عزیز اینك چاپ نوینی ازدیوان منوچهری که تاحدقابل‌ملاحظه‌ای ازموارد مبهم چاپ سابق آن کاسته‌شده‌است وتصحیحات گرانبهای استادعلامهٔ مرحوم دهخدا را نیز دربردارد پیش‌چشم دارند.

در تراجم احوال و لغت نامه وتعلیقات دیوان نیز تغییرات مفیددادم وافزونیهای لازم روا داشتم ودقت بسیار بکار بردم که کارسابق‌را استوارتر و کاملتر گردانم، استدراکات پایان چاپ سابق را بمتن نقل کردم و بعضی‌موارد که ضبط حاشیه را استوار ترازمتن یافتم ، آندو را جابجای کردم تاچاپ دوم هرچه منقح‌تر بر آید .

پس از انتشار چاپ اول کتاب، ادب دوستان وشعرشناسان بصیر مقالات متین ونمکین در مجلات مختلفه تشویق مصحح وتعریف کتاب را تقریظ گونه بنوشتند که از آنجمله بود مقالهٔ استاد نفیسی در مجلهٔ پیام نو و مقالهٔ آقای دکتر زرین کوب در جهان نو و هریك درنوع خود ممتع و سودمند وحاوی نکات جالب ومشوق. واینك بهتر جا ونیکتر فرصتی است که از آنهمه تشویق ولطف سپاسگزاری کنم.

درمقدمهٔ چاپ سابق مناسبت را تغییر مختصری داده‌ام اما موارد آنرا متذکر شده‌ام، وهم در رسم‌الخط حواشی الزامی راکه در چاپ سابق داشتم مرعی نداشتم.

درخلال انتشارچاپ اول ودوم کتاب اینجانب توفیق خدمات دیگری باانتشار کتبی نظیر دیوان فرخی‌سیستانی وشاهنامهٔ حکیم‌ابوالقاسم فردوسی وفرهنگ اسدی وغیاث‌اللغات ونزهة‌القلوب ولغت فرس اسدی وچند کتاب دیگر که فهرست آنرا در پایان کتاب ملاحظه میفرمائید یافتم، وباآنکه‌تصحیح وچاپ‌دیوان‌فرخی(که‌ازجهت بلکه‌جهات بسیارآنرا بادیوان‌منوچهری یکجا پیش‌چشم بایدداشت، ودر ابتدای‌آن کتاب نیزمتذکر آن شده‌ام) بسی‌باارج بود. اما اقرارمیکنم که‌آن‌اندازه برخورداری معنوی که مرا از دیوان منوچهری دست داده است از هیچیك از آثار منتشره دست نداده است و شاید دیگرمصححان را نیز درآثار خود.

اینك شما و چاپ نوین دیوان استاد منوچهری.

تهران - تجریش - اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ خورشیدی

دیباچهٔ چاپ نخست

بنام خداوند جان و خرد

دیباچه

کتابی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند مجموعهٔ آثار برجای ماندهٔ شاعریست که بظرافت طبع وقدرت توصیف ووسعت حفظ وذوق سرشار ومهارت درتشبیه پیش همگان شهرت یافته است.

درگردآوری وتصحیح واشاعهٔ این دیوان اگرچه بظاهر نام اینجانب درمیانست ولی حق آنست که گروهی از استادان سخن شناس و دوستان یکدل که نهانی بشعر و ادب دل باخته‌اند، منتی عظیم برمن، وحقی بزرگ بگردن شعروادب دارند، تاجدی که اگر راهنمایی وتشویق ایشان نبود شاید دیوان منوچهری بصورت حاضر در دسترس خوانندگان عزیز قرار نمیگرفت.

تصحیح و چاپ دیوان منوچهری چنانکه براستادان فضل و هنر ونقّادان شعر وادب پوشیده نیست کاری بس دشوار بود، عزمی چون کوه راسخ، دانش واطلاعی بس عمیق و استقصا و فحصی کامل میخواست، تاراه بسر منزل مقصود برده آید و چاپهای پیشین آن بخصوص چاپ اخیر (تهران ۱۳۱۹) از لحاظ صحت و کمیت و کیفیت چیزی نبود که آبی بر آتش شوق تشنگان اشعار جاندار و استاد پسند شاعر دامغانی بپاشد اینجانب باهمه ناداری مایهٔ علمی بقدروسع وهمت خویش کوشید تا مگر زنگی ازین آینه بزداید و گرد و غبار تصرف وتحریفی راکه طول قرون برچهرهٔ این «دُر» درخاک افتاده بجای نهاده است پاک کند و باآنکه بظاهر مهم خویش را تعهد کرده است باز باکمال

فروتنی معترفست که دستی کوتاه دارد و خرما هنوز بر نخیل است، چه دیوان حاضر با آنکه تمامتر کاریست که تاکنون دربارهٔ منوچهری شده است کاملترین کار نیست و شاید این نقص در ادبیات فارسی تا پیداشدن نسخهٔ مصحح وقدیم همچنان برجای بماند.

چیزیکه هست من بنده تا آنجاکه توانست از تفحص باز نایستاد و از پرسش ننگ نداشت و از کوشش و طلب باز ننشست تا آنچه را که گرد می آورد با همه بیمقداری ارزش یکبارخواندن بیابد و این مایه امید، یا نوید بیهقی مورخ مشهور که گفت: «هیچ نوشته نیست که بیکبار خواندن نیارزد» ویرا دل داد و گستاخ کرد تا دامن همت بر کمر زد و برخی از عمر عزیز را بپای عزیزی صرف نمود ودر مدتی فزون از سه سال شبانروز بکار پرداخت و از نسخیکه در کتابخانهای پایتخت یا نزد دوستان و آشنایان سراغ داشت فایده بر گرفت و در کتب علم و ادب هرجا سخنی از استاد یافت و شعری از وی دید چون درّی گرانبها بغنیمت برد و بر گنج دیوان وی افزود وهرجا بمطالبی برخورد که رابطه‌یی باسخن استاد داشت یا ایضاح اشعاروی را افادتی میکرد یا ابهامی را روشن ومشکلی را حل مینمود گرد آورد و باهمه تنگی میدان استقصا و فحص و کمی مایهٔ دانش خویش دیوانی از استاد منوچهری فراهم ساخت، ویابتعبیری شاعر پسند: قصیدتی سرود که مطلعش عذرتقصیر خدمت و شاه بیتش شعر استاد ومخلصش امید چشم پوشی وبخشش است.

در متن حاضر بعلت فقدان نسخهٔ صحیح وقدیم ممکن نگشت که نسختی رااصل و نسخ دیگر را حاشیه قرار دهد، بدینجهت در موارد اختلاف نسخ، بحکم ذوق و برتری صحیح از سقیم یاقراین تاریخی یاپیروی از قواعد دستورزبان وسبك متداول عصر شاعر یکی را متن قرار داد ومابقی را بعنوان نسخه بدل در حاشیه‌قید کرد.

هرجاتصحیحی بجاکردوتغییری روادرمتن‌داد درحاشیه متذکر شد وآنچه را که دیگران تصحیح کردند باسم ورسم بنام ایشان‌مثبت ساخت.

اگر مشکلی یافت که توجیه آن بعبارتی کوتاه میسور بود با گذاردن علامت (+یا×) درحاشیه توجیه کرد[1] وهر گاه مشکلی پیش آمد که بشرح وتفسیر بیشتری نیاز داشت، یاچون اطلاعی بچنگ آورد که متن را روشن میکرد باگذاردن علامت (☼) در متن وحاشیه وقید اینکه «بتعلیقات بنگرید»، درتعلیقات باذکرصفحه وسطر آن مشکل را حل یا آن مطلب مفید بمتن را بیان کرد.

اعلام کتابرا همه جا بحروف درشت نگاشت تا ممتاز باشد[2] وزیر کلماتی که نام آهنگی از موسیقی بود خطی گذارد تا آسان بدیده درآید[3] در رسم‌الخط کتاب بخصوص حواشی و مطالب بیرون از متن کوشید که‌از نظر استاد محترم آقای بهمنیار که بصورت خطابه‌یی درفرهنگستان ایراد گردیده ودر شمارهٔ ٤ سال ١وشمارهٔ ٢ سال ٢ مجلهٔ فرهنگستان چاپ شده است پیروی کند[4] و چون خواست که اثر ناچیز خود را کاری‌موافق اصول علمی جلوه گر سازد، شروح و توضیحات و معانی لغاترا از متن وحواشی(نسخه بدلها) مجزی ساخت، توضیحات لازم ومفید را ضمن تعلیقات بیان کرد و لغت نامه‌یی بپایان کتاب در افزود که در آن معنی هر لغتی با ذکر شمارهٔ صفحات حاوی آن لغت بترتیب حروف تهجی ثبت افتاده است، آنگاه برای آنکه متتبعین و محققین‌را راهنما شده باشد فهرستی از نام گلها وپرندگان و آهنگهای دیوان استاد ترتیب داد و مقالتی نیزدر خصوص الحان موسیقی جداگانه بدان‌افزود در حالیکه‌شرح هر گل یاپرنده را ضمن‌فهرست لغات بنحومستوفی باذکر صفحات توجیه کرده بود.

در فرهنگهای موجود هر جا شعری از استاد منوچهر بشاهدلغتی یافت اگر آن شعردر دیوان موجود وی نبود قیدکرد و اگر بود بذکرلغتی که آن شعررابشاهد

١ـ درچاپ حاضر بجای این‌علامات شماره گذارده شده‌است.

٢ـ درچاپ حاضررعایت زیبائی وتناسب کلمات‌را درشت‌تر چاپ نکرده‌است.

٣ـ این‌قسمت نیز درچاپ حاضر رعایت نشده است.

٤ـ رعایت این‌رسم‌الخط نیز درچاپ حاضر نشده‌است.

داشت بسنده نمود و مجموعهٔ آن لغات را جداگانه گردآورد و در پایان متن بچاپ رسانید وهم کتابهای حاوی اشعار استاد را تا آنجا که تفحص کرده بود در همان فصل نام برد پس تعلیقات و بعد از آن فهرست نام کسان و جایها و قبیله‌ها را ثبت کرد، و نیز برای آنکه اعلام تاریخی کتاب جامع و مفید باشد در فهرستی که بترتیب حروف تهجی ترتیب داد، ذیل هر نام خاص شمتی از احوال ویرا برنگاشت، ولی چنانکه در صفحهٔ ۲۷۵ گفته شده است برخی اعلام را از این قید مستثنی ساخت. چون فهرست اعلام بدین کیفیت بپایان آمد اعلامی را که از ترتیب الفبایی فهرست فوت شده بود در پایان فهرست اضافه کرد، آنگاه فهرستی برای تعلیقات ترتیب داد و توضیحی کوتاه درخصوص متن کتاب و فهرست اعلام بدان افزود وسپس فهرست نام گلها و پرندگان و آهنگهای دیوان و آنگاه لغت‌نامه را قرار داد و لغتهای از ترتیب الفبائی فوت‌شده را در انجام آن گنجانید، پس فصلی برای اشعار منسوب بمنوچهری و دلایل عدم تعلق آن اشعار باستاد پرداخت و در پایان آن فهرست جامع کتابرا چاپ کرد[1] وچون کتاب بدین طریق انجام پذیرفت از نو نظری در آن کرد و تغییراتی را از لحاظ متن و حواشی لازم دید و ذکر مطالب مفیدی‌را که در طی چاپ کتاب بدست آورده بود سودمند دانست و نیز در نسخی که پس از چاپ متن یا در طی طبع بهمت دوستان بدست آورده بود مواضع ارجحی یافت که تذکر آن بس واجب مینمود وهم از فرصت استفاده کرد تا بار دیگر از نظر صائب استاد ارجمند آقای فروزانفر برخوردار شود و با آنکه در طی تصحیح و چاپ کتاب از راهنمائی و کمک معنوی ایشان بهره‌مند گشته بود ، درخواست که بامطالعهٔ متن چاپ شده نقایص و اشتباهاترا گوشزد سازند و نظر نهایی خویش را متذکر گردند ، وقتی عزیز از ایشان در اینکار صرف شد تا این مهم گذارده آمد و چون مجموعهٔ تصحیحات و نظرات انتقادی ایشان معلوم گشت، آنرا با مواضع ارجح نسخه‌های پس از چاپ بدست آمده و مستدرک نسخه‌

۱ــ این ترتیب برحسب چاپ نخستین است ، درچاپ حاضر ترتیب بنحویست که در فهرست مطالب آمده و فهرست مطالب را نیز در آغاز کتاب قرار داده‌ایم .

بدلها و توضیحات خویش با ذکر علائم مشخصه تحت عنوان استدراکات در پایان کتاب جای داد تا خوانندگان عزیز آنچه را بذوق سلیم خویش نیکو یافتند برگزینند و بمتن کتاب در افزایند[1].

باری برای آنکه این مقدمه حسن ختام یابد آنرا بشرح حال استاد منوچهری وشمتی از طرز سخن پردازی این شاعر با ذوق وهنرمند پایان می‌دهد ولی پیش از آنکه بدین منظور بپردازد و مشخصات نسخه ها و کتاب های مورد استفادهٔ در این تصحیح را ذکر نماید، برخویشتن واجب می‌داند که از دوستان و آشنایانیکه درفراهم آمدن این دیوان سهیم وشریك و را هنماو مشوق بوده‌اند سپاس گوید و دراین میان نخست وظیفهٔ خود میداند که از دانشمند ارجمند آقای فروز انفر استاد دانشگاه و رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول که حقی عظیم در تصحیح این دیوان دارند تشکر نماید ونیز ازدانشمندجلیل آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه که درهمه حال مشوق وراهنمای اینجانب بودندو باسعهٔ صدی که در ایشان ملحوظست نسخ خطی وچاپی دیوان منوچهری خودودیگر کتب موردنیاز رادراختیار این بنده نهادند سپاسگزاری کند ونیز ازدوستان عزیزی چون آقای عبدالحمید گلشن و آقای مصطفی مقربی و آقای احمد افشارشیرازی که مدتی از عمر گرانبهای خویش را صرف کمك و همکاری بااینجانب کردند ممنون باشد و همچنین از یاران یکدلی چون آقای مشکور و آقای ستوده و آقای تفضلی و آقای دکتر معین که درهمه حال مشوق اتمام کار بودند سپاس گوید واز گروهی که تحت نام «اسپند» باسرمایهٔ مادی وتشویق معنوی خویش نشر این کتاب راوسیله شدندو نیز از کارکنان کتابخانهای ملی ومجلس شورای ملی وملی ملك (حاج حسین آقا) ودوستان و آشنایانیکه نسخ خویشرا باسعهٔ صدر باینجانب امانت دادند شکر گزار باشد.

۱ـ درچاپ حاضر استدراکات بمتن نقل شده است . و نکتهٔ گفتنی آنکه چاپ حاضر از تصحیحات و نظرات پربهای استاد علامهٔ فقید دهخدا برخوردار است ومزیتی انکارناپذیر بچاپ سابق دارد.

درخاتمه باردیگر ازدانشمندان سخن شناس که کالای ناچیز اینجانبرا بچیزی میخرند وخزفرا بجای درّ شاهوارمی پذیرند پوزش میخواهد و بکرم عمیم و لطف بیدریغ وچشم‌پوشی ایشان ازلغزش وگمراهی خویش امیدوارست .

اینک مشخصات نسخ دیوان منوچهری و کتابهای حاوی اشعار او[1]

۱ ـ نسخهٔ خطـی متعلق بآقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران (بعلامت اختصاری «ن۱») . این نسخه تاریخ تحریر ندارد. بخطی خوش تحریرشده ودرپشت ورق اولش نوشته‌اند : دیوان منوچهری دامغانی بتصحیح شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله . مقدمهٔ این دیوان همان مقدمهٔ مرحوم هدایت است . عنوانها بخط سرخ نگاشته شده ودرحواشی کتاب ، لغات وبرخی‌مشکلات را بخط سرخ وگـاهی سیاه معنی و شرح کرده‌اند .

۲ ـ نسخهٔ خطی متعلق‌بآقای سعیدنفیسی (بعلامت «ن۲»). دیوان‌ازرقی شاعر درابتداو برخی ابیات متفرق ترکی در پایان این نسخه جای داده شده است ، مقدمهٔ هدایت درپایان‌اشعارمنوچهری‌نوشته‌شده ونویسندهٔ‌نسخه معلوم‌نیست درپایان اشعار ازرقی قصیدتی تمام تاریخ از کلام جلالی شاعر در مدح محمدشاه قاجار بمناسبت سال جلوس او (۱۲۵۰ هجری) درج شده و درپایان اشعار منوچهری ساقی نامه‌یی از سیدرضی نامی ضبطست و اگرچه این ساقی نامه در بادی امر موهم اینست که این نسخه ازروی‌نسخهٔ چاپی سال (۱۶۹۵) بنگارش درآمده ولی‌بدون‌شك‌نویسنده نسخی قدیم یانسخه‌هایی دردست داشته ودرغالب جاها اصلاحاتی برطبق آن نسخه یانسخ کرده است وبهمین‌جهت این‌نسخه رویهمرفته اگربهترین‌نسخهٔ مورداستفادهٔما نباشد لااقل در ردیف نسخ خوب محسوبست وما درتصحیح متن کتاب از آن فراوان استفاده کرده‌ایم

---

۱ ـ برحسب تتبع و استقصای مصحح دیوان .

۳ ـ نسخهٔ چاپ پاریس (بعلامت «کا») نسخه‌ییست که کازیمیرسکی Kazimirski خاورشناس لهستانی باحواشی وتعلیقات بزبان فرانسه چاپ ودرپاریس بسال ۱۸۸٦ میلادی منتشر کرده است.

٤ ـ نسخهٔ چاپ تهران (بسال ۱۲۹۵) بعلامت «چا» با استفاده از حواشی مختصری که آقای سعید نفیسی بنسخهٔ خود افزوده بودند.

۵ ـ نسخهٔ چاپ تهران (سال ۱۲۸۵) بعلامت «چ۲».

٦ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مجا») تحت شمارهٔ ۱۰۷٤ بخط نستعلیق، نویسندهٔ آن محمدابراهیم منعم شیرازی و تاریخ تحریر آن نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجریست. این نسخه از لحاظ صحت حایز اهمیت است[1].

۷ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۲») بشمارهٔ ۱۰۷۵ تاریخ تحریر آن ۱۲۹۸ هجری ونویسنده‌اش ملاشفیعای سروستانی مشهور بصدر سروستان است وبخط شکسته کتابت شده[2].

۸ ـ نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۳») بشمارهٔ ۱۰۷٦ بخط محمدصادق قاجار تاریخ تحریر ۱۳۱۵ هجری[3].

۹ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج٤») بشمارهٔ ۲۱۲٦ وتاریخ تحریر آن ۱۲۸۲ هجری است[4].

۱۰ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج ۵») بشمارهٔ ۲٤۷۸ این نسخه تاریخ تحریر ندارد. ونویسنده‌اش نیز معلوم نیست و ازلحاظ صحت مندرجات قابل ملاحظه است[5].

۱۱ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «ما») بشمارهٔ ۳۱۱۸ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ ونویسندهٔ آن میرزا آقاو بخط شکسته کتابت شده است

۱و۲و۳ ـ رجوع شود بجلدسوم فهرست کتب خطی مجلس ص۸-٤۲۷
٤و۵ ـ این دو نسخهٔ جزء کتب فهرست نشدهٔ مجلس است.

۱۲ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «م۲») بشمارهٔ ۱۰۰۷۲ بخط نستعلیق، نویسندهٔ آن محمدعلی نامیست ودر ۱۲۷۶ نوشته شده است.

۱۳ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «م۳») بشماره ۱۱۲۱۷ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ بخط نستعلیق و نویسندهٔ آن شخصی است بنام میرزا مصطفی.

۱۴ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س۱») بشمارهٔ ۱۲۷۶ (شمارهٔ ۳۹۱ کتابخانه) بخط نستعلیق خوش ولی نویسنده و همچنین سال تحریر آن معلوم نیست منتهی این نسخه درسال ۱۲۹۵ داخل کتابخانهٔ اعتضادالسلطنه شده ونگارش آن ظاهراً ده یاپانزده سال پیش ازاین تاریخ صورت گرفته است[۱].

۱۵ ـ نسخهٔ کتابخانه مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س۲») بشمارهٔ ۱۲۷۵ (شمارهٔ ۳۸۹ کتابخانه). این نسخه دیوان عنصری را همراه دارد. تاریخ نگارش ونویسندهٔ آن معلوم نیست ونسخه ییست که از روی نسخهٔ گردآوردهٔ مرحوم هدایت نوشته شده است[۲].

۱۶ـ نسخهٔ خطی آقای کیوانپور (بعلامت «ك») این نسخه درسلخ ذی الحجهٔ ۱۲۹۰ درسنندج نوشته شده ومقدمهٔ هدایت درآغاز کتاب آمده است. دراین نسخه بیتی ازمسمط دهم که نسخ دیگر فاقد آنند ثبت است و همچنین یك مسمط تمام و ۶ بند ازمسمطی دیگر دردنبال مسمط هشتم وهشت بیت اضافه برقطعهٔ ۷۵ درآن نسخه آمده است.

۱۷ ـ نسخهٔ آقای دکترماهیار نوابی (بعلامت «نو») بخط شکستهٔ بسیار زیبا و کاغذالوان. قطعات وقصاید ومسمطهارابحروف تهجی مرتب کرده‌اند، این نسخه‌فاقد قسمتی از اشعار منوچهری است.

۱۸ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی حاجی حسین آقا ملك (بعلامت «مل»). این نسخه

۱و۲ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۶۸۵و۶۸۶ج۲ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار.

که قطع کوچکی دارد از لحاظ تاریخ استنساخ اقدم نسخ موجوده است . نسخه‌ییست بدون مقدمه با کاغذی کهنه، فاقد یکعده از اشعار استادست و رویهمرفته باوجود قدمت کتابت نسخهٔ صحیحی نمیتواند محسوب شود .

دربرخی صفحات نیز باخطی جدید بر اغلاط آن را اصلاح کرده‌اند و تنها امتیازش اینست که اولا اشعار بترتیب حروف تهجی در آن درج نشده است ، ثانیاً در کتابت رسم الخط قدیم را رعایت کرده‌اند واز این دو نکته معلوم میشود که این نسخه از روی نسخی قدیم استنساخ شده است .

نویسندهٔ این نسخه معلوم نیست و کتاب بدین عبارت ختم میشود: «تمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی تاریخ شهر ربیع الاول سنة احدی عشر والف» .

۱٦ ـ نسخهٔ آقای احمد افشار شیرازی (بعلامت «الف») تاریخ تحریر آن ۱۲۸۰ هجری است وخطی متمایل بشکستهٔ بسیار زیبا دارد .

متن کتاب بسیار پاکیزه و بدون قلم‌خوردگی است ومقدمهٔ هدایت در آغاز آن دیده می‌شود ، درحواشی پاره‌یی ازلغات را معنی وبرخی از مشکلات را شرح کرده و روی کلماتی که ابهام داشته ویا نادرست بوده علامتی گذارده‌اند .

یك رباعی (رباعی ۹٤) بردیگر نسخ وچندقطعه (ازجمله قطعهٔ ۸٥) بر برخی نسخ اضافه دارد .

۲۰ ـ نسخهٔ آقای مؤتمن (بعلامت «مو») اگرچه این نسخه بعدازچاپ قسمتی از کتاب بدست مارسیدولی بازمورد استفاده قرارگرفت . نسخه ییست بقطع کوچك وخط شکسته، تاریخ تحریر آن ۱۲۷۸ است وازلحاظ صحت امتیازی ندارد .

۲۱ ـ نسخهٔ آقای رکنی (بعلامت «ر») این نسخه پس از چاپ کتاب بدست مارسید نسخه‌ییست جدیدوبسیار مغلوط که بدست کاتبی بس بیسواد برشتهٔ تحریر درآمده است ، مقدمه ندارد وفاقد قسمتی ازمسمطها وتمام قطعاتست. درپشت ورق

اول آن نوشته شده است: دیوان منوچهری در سنهٔ ۱۲۶۵ هجری بعرض کتابخانهٔ نواب ... انوشیروان میرزا بهین فرزند نواب .. بهمن میرزا ... رسید حررفی شهر ربیع الاول ۱۲۶۵ تنها امتیاز نسخهٔ مورد بحث اینست که در برخی نقاط که کاتب ازروی نسخهٔ اصل تقریباً کلماترا نقاشی کرده است صورت اصلی کلمات فهمیده میشود و برخی حدسهارا نیز تأیید میکند وما در استدراکات خود بدانها اشاره کرده‌ایم. و نیز قصیدهٔ ۵۲ چندبیت نامتناسب وسست بر دیگر نسخ اضافه داشت که بعلت اتمام کتاب مجالی برای چاپ آن نماند.

۲۲ ـ تذکرهٔ کاظم (بعلامت «تك») این تذکره بسال ۷ ـ ۱۲۸٦ نوشته شده (در صفحات ۱۱۰ ـ ۱۹۹ ـ ۲٦۰ خود تذکره تصریح شده است) و نویسندهٔ آن که مؤلف تذکره نیز هست کاظم نامی است معاصر مرحوم هدایت.

این نسخه متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی است (شمارهٔ دفتر ۱٤۰۹۳) رجوع کنید بفهرست کتب خطی مجلس ج ۳ ص ۱٦۱ (باتوجه باین نکته که نویسندهٔ فهرست مرتکب اشتباهاتی از قبیل پیداشدن دیوان منوچهری درشیراز توسط همین کاظم و غیره شده است). در این تذکره ۱۹ قصیده و مسمط از استاد منوچهری درجست.

۲۳ ـ تذکرة الشعراء یا سفینهٔ اشعار (بعلامت «تش») این سفینه ظاهراً در اوایل قرن هشتم نوشته‌شده، نویسندهٔ آن معلوم‌نیست.

فهرست مندرجات وشعرائی که شعرشان در این سفینه آمده درص ۱۵۸ ج ۳ فهرست نسخ خطی مجلس شورای ملی قید شده است و همچنین قطعات ورباعیها و تك بیتهایی بدون ذکر گوینده در آن آمده‌است. دراین سفینه قصیدهٔ (الایا خیمگی.... ازمنوچهری (درص ۲٦۰ تا ۲٦۵) درج‌شده است.

۲٤ ـ فرهنگ جهانگیری: نسخهٔ خطی متعلق بآقای احمدافشار شیرازی ـ تاریخ تحریر آن (۱۰۱۹ هجری).

۲۵ - فرهنگ رشیدی[1]. نسخهٔ خطی کهنه متعلق بآقای پورداود.

۲۶ - لغت فرس اسدی چاپ آقای اقبال.

۲۷ - فرهنگ سروری. نسخهٔ خطی نگارنده.

۲۸ - المعجم شمس قیس رازی چاپ آقای مدرس رضوی (تهران).

۲۹ - حدائق السحر رشید وطواط. چاپ آقای اقبال.

۳۰ - لباب الالباب محمد عوفی. چاپ لیدن (ص۵۳-۵٤ ج۲).

۳۱ - تاریخ نامهٔ هرات. چاپ کلکته (ص۱٤٦)

۳۲- دیوان مسعود سعد.

۳۳- مجمع الفصحاء رضا قلیخان هدایت (ج۲ص۳-٥٤۲).

۳٤- خسروشیرین نظامی.

۳۵- مناظر الانشاء محمود گیلانی نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی.

۳٦- دیوان لامعی بتصحیح آقای نفیسی.



۱- برای اطلاع بمقدار اشعاری که از استاد در این فرهنگ و کتابها و فرهنگهای دیگری که در این صفحه و صفحهٔ قبل نام برده شد آمده رجوع کنید به ص۱۸٤ تا ۱۸٦ چاپ نخست و ص۲۳۵ تا ۲۳۸ چاپ دوم (کتاب حاضر).

بنام ایزد دادار

۱

درصفت بهار و مدح ابوالحسن[1]

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا — باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا

آسمان خیمه زد از بیرم ودیبای کبود — میخ آن خیمه ستاك سدن و نسترنا[2]

بوستان گویی بتخانهٔ[3] فرخار شدست — مرغکان چون شمن و گلبنکان[4] چون وثنا

بر کف پای شمن بوسه بداده وثنش — کی وثن بوسه دهد بر کف پای شمنا

کبك ناقوس زن وشارك سنتور[5] زنست — فاخته نای زن وبط شده طنبور زنا

پردهٔ راست زند نارو[6] برشاخ چنار — پردهٔ باده[7] زند قمری بر نارونا

کبك پوشیده یکی[8] پیرهن خز کبود — کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهنا

پوپوك[9] پیکی نامه‌زده‌اندر سرخویش — نامه‌گه باز کند، گه شکند برشکنا

فاخته راست بکردار یکی لعبگرست — در فکنده بگلو حلقهٔ مشکین رسنا

☼ این‌قصیده در نسخه‌های‌مرتب بترتیب الفبا قصیدهٔ دوم است ما آنرا در آغاز آوردیم تا دیوان بالطیف ترین شعر استاد آغاز شده باشد. ۱ ـ در عنوان بیشتر نسخه‌ها: ابوالحسن وزیر مسعود غزنوی آمده و در برخی: ابوالحسن طاهر بن احمد.وهر دو اشتباه است، ما تنها بذکر کلمهٔ ابوالحسن که در خود قصیده آمده است بسنده کردیم، بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ـ این بیت‌را فرهنگ جهانگیری بشاهدلغت بیرم آورده اما از سرایندهٔ آن نامی نبرده‌است ومی‌نمود که ازمنوچهری وجای آن‌پس‌ازمطلع باشد (از افادات‌استاد دهخدا). ۳ـ همهٔ نسخه‌ها: همچون بت. (متن از نسخهٔ «د»است). ٤ ـ همهٔ نسخه ها: گلبچگان (متن‌ازنسخهٔ«د»است). ٥ـ ك: سمطور ،مج٥، م٢، س١،س٢، نو: شیپور؛ ن٢: سنطور. ٦ـ س١، نو:ناژو. ۷ـ همهٔ نسخه ها بجزن٢، نو: ماده. ۸ـ بجزنو: بتن. ٩ـ مج٣، چ٢: بوبویك؛ چ١،س١، س٢، م٢، مج١، مج٢،مج٤، مج٥، ن١،کا، نو: پوپویك.

ازفروغ گل اگر اهرمن آید برتو[1] — از پری باز ندانی دو رخ اهرمنا ۱۰
نرگس تازه چو چاه ذقنی شد بمثل — گر بود چاه ز دینار و زنقره ذقنا
چونکه‌زرّین‌قدحی‌در کف‌سیمین‌صنمی — یا درخشنده چراغی بمیان پَرنا
وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ — بسته‌اندر بن او[2] لختی مشك ختنا
سمن سرخ ، بسان دو لب طوطی نر — که زبانش بود از زرّزده در دهنا[3]
وان گل سوسن مانندهٔ جامی زلبن — ریخته معصفر سوده میان لبنا ۱۵
ارغوان برطرف شاخ تو پنداری راست — مرغکانند عقیقین زده بر بابزنا
لاله‌چون‌مرّیخ‌اندرشده‌لختی‌بکسوف[4] — گل دو روی ، چو برماه سهیل یمنا
چون دواتی بسدینست خراسانی وار — باز کرده سر او ، لاله[5] بطرف چمنا
ثوب‌عتّابی[6] گشته سلب قوس قزح — سندس رومی گشته سلب یاسمنا
سال امسالین نوروز طربناکترست — پار و پیرار همیدیدم ، اندوهگنا ۲۰
این طربناکی وچالاکی اوهست کنون — از موافق شدن دولت با بوالحسنا[7]

۴

همی ریزد میان باغ ، لؤلؤ ها بزنبر ها[8] — همی سوزد میان راغ ، عنبر ها بمجمر ها
ز فرقوبی بصحرا ها ، فرو افکنده بالشها — زبوقلمون بوادیها ، فروگسترده بستر ها[9]
زده یاقوت رمّانی ، بصحرا ها بخرمنها — فشانده مشك خرخیزی ، ببستانها بزنبرها

---

۱ ـ بجز مج۱، مج۲،مج۴، مج۵ ، چ۱، م۱ ، م۲ ، م۳، س۱،س۲، ن۱، کا، نو ، ك: بچمن. ۲ـ چ۱: تن او :نو ؛ اندراو؛ نسخ دیگر : براو . (متن از استاد دهخداست) .۳ـ مج۱ ، مج۲ ، مج۴ ، مج۵ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱،س۲: که دهانش بود از زرزده‌دردهنا، مج۳ : که زبانش بود از زر وزده ...؛ چ۲ : که دهانش زده از..؛ ن۲: که‌دهانش بود اززرو ... ٤ـ نو: مکشوف. ٥ـ (بنظر استاد دهخدا . باز کرده سر آلاله) و مصراع نخست در بند هشتم ازمسمط هشتم بعینه آمده است . ٦ـ همه‌جا : عنابی (متن تصحیح قیاسیست). ٧ـ دنبالهٔ قصیده ظاهراً ازمیان رفته است. ٨ـ ن۱ ، ك ، مج٤، مج٥، کا،م۱، م۲،م۳،س۲: زبورها. ۹ـ این بیت درفرهنگ جهانگیری (نسخهٔخطی زمان مؤلف) بشاهد لغت فرتوك بمعنی پرستو چنین آمده: زفرتوکی بصحراها فرو آکنده بالشها زبوقلمون بوادیها فرو افکنده بسترها.

بزیر پرّ قوش اندر ، همه‌چون چرخ[1] دیباها
بپر کبک بر[2] ، خطی سیه‌چون خطّ محبرها[3]

چو چنبر های یاقوتین بروز باد گلبنها[4]
جهنده بلبل و صلصل ، چو بازیگر بچنبر ها

همه کهسار پرزلفین معشوقان و پردیده
همه‌زلفین زسنبلها[5] ، همه دیده ز عبهر ها

شکفته‌لالهٔ نعمان ، بسان خوب رخساران
بمشك اندر زده‌دلها ، بخون‌اندرزده‌سرها

چوحوراندنرگسها ، همه‌سیمین‌طبق‌برسر
نهاده بر طبقها بر ز زرّ ساو[6] ساغر ها

شقایقهای عشق‌انگیز ، پیشاپیش طاووسان
بسان قطره های قیر باریده بر اخگر ها

رخ گلنار،چونانچون‌شکن‌برروی‌بت‌رویان
گل دوریه‌چونانچون قمرها دور پیکرها[7]

دبیرانند پنداری بباغ اندر ، درختانرا
ورقها پر زصورتها ، قلمها پر ز زیور ها

بسان فالگویانند مرغان بر درختان بر
نهاده پیش خویش‌اندر ، پرازتصویردفترها

عروسانند پنداری بگرد مرز ، پوشیده
همه کفها بساغر ها ، همه سرها بافسر ها

فروغ برقها گویی[8] زابر تیرهٔ تاری
که‌بگشادند[9] اکحلهای‌جمازّان[10] بنشترها

زمین‌محراب‌داودست، ازبس‌سبزه ، پنداری
گشاده‌مرغکان برشاخ[11] چون‌داودحنجرها

بهاری‌بس‌بدیعست‌این ، گرش با مابقابودی
ولیکن مندرس[12] گردد بآبانها و آذر ها

جمال خواجه را بینم بهارخرّم[13] شادی
که بفزاید بآبانها و نگزایدش صرصر ها

خجسته‌خواجهٔ والا، دران‌زیبانگارستان[14]
گرازان‌روی[15] سنبلهاویازان[16] زیرعرعرها

خداوندیکه‌ناظم‌اوست،چون‌خورشیددرخشنده
ز مشرقهابمغربها ، زخاورها بخاور ها[17]

۱ـ مج۲، مل،ن۲،س۱،چ۱ ، مو: فرخ . ۲ـ بجز ر: ز . ۳ ـ س۱ ، س۲: مجمرها؛ مج٤، کا، چ۲ ، م۲ ، م۳ ، ن۲: محورها. ٤ـ بجز مجمع الفصحاء همه‌جا : گلشنها . ٥ـ مج۲، مج ٥،کا،س۲،ن۲: زلفین سنبلها. ٦ـ نو: ساده. ۷ـ مج۱ ، مج٤ ،کا ، چ۲، نو: مهرها بر دور پیکرها ؛ ن ۲ ، س ۱ ، س۲ ، م۳ : قمرها بردو ...؛ مج٥ : چهرها بردور پیکرها ؛مج ۲: قمرها دردو پیکرها ؛ (م۲از بیت ششم تا بیت سی ام قصیده را ندارد). ۸ـ س۱ : ابرها گویی. ۹ـ مج۲: بگشایند(حاشیه بگشادند). ۱۰ـ مج۳،م۳، نو: حمالان؛ نسخ دیگر بجز س۱: جمالان . ۱۱ـ مج۱، چ۲: درباغ. ۱۲ـ نو: بی بقا. ۱۳ـ مج۲،مج۳،مج٤،مج٥ ، کا،م۱،م۳، ن۲،نو: خرم‌وشادی . ١٤ـ نو: نیکو بهارستان. ١٥ـ همه‌جا بجز ن۲ : زیر. ١٦ـ همه‌جا: تازان (متن از استاد دهخداست. نازان نیز ممکن است). ١٧ـ کا: بباختر ها .

بپیش خشم او ، همواره دوزخها چو کانونها بپیش دست او جاوید دریا ها چو فرغرها
خرد را اتفاق آنست با توفیق یزدانی که فرمان میدهند او را برین هر هفت کشورها☆
مه و خورشید سالاران گردون ، اندرین بیعت نشستستند یکجا و نبشتستند محضرها
چه دانی از بلاغتها ، چه خوانی از سخاوتها که یزدانش بدادست آن و صدچندان و دیگرها
فریش آن[1] منظر میمون و آن فرخنده‌تر مخبر که منظرها ازو خوارند و درعارند مخبرها
الا یا سایهٔ یزدان و قطب دین پیغمبر بجود اندر چو بارانها ، بخشم اندر چو آذرها
بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحینها بهشت حکمت و جودی و انگشتانت کوثرها
ستمکاران و جبّاران بپوشیدند از بیمت[2] همه سرها بچادرها ، همه رخها بمعجرها[3]
بود آهنگ نعمتها ، همه ساله بسوی تو بود آهنگ کشتیها ، همه ساله بمعبرها
کف راد تو بازست و فرازست اینهمه کفها در بارت[4] گشادست و ببستست اینهمه درها
مکارمها بحکم[5] تو گرفتست استقامتها که باشد استقامتهای کشتی ها بلنگرها
همی تا بر زند آواز بلبلها ببستانها همی تا برزند قالوس خنیا گر بمزمرها
بپیروزی و بهروزی ، همی زی بادل افروزی بدولتهای ملک انگیز و بخت آویز اخترها☆

۳

چو از زلف شب باز شد تابها فرو مرد قندیل محرابها
سپیده دم ، از بیم سرمای سخت بپوشید بر کوه سنجابها
بمیخوارگان ساقی آواز داد فکنده بزلف اندرون تابها

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ - نو : بر؛ مج۵، س۱ ، س۲: این ؛ مج ۳، م۲، م۳، ن۱، چ۱، چ۲، ك: از. ۲ـ مج۱، مج۲، م۳ ، س۱ ، س۲ ، ن۲ : سهمت . ۳ـ ك ، ن۱، مج۱، مج٤ ، مج۵ ، کا، م۱ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ، نو :همه رخها بمعجرها همه‌سرها بچادرها ؛ م۲، چ۱: همه‌رخها بچادرها همه‌سرها بمعجرها. ٤ـ مج ۲، مج٤ ، چ۲، م۱، م ۲ : بازت. ۵ـ مج ٤ ، مج۵ ، کا ، م۱، م۲، س۲: بحلم .

بیانگ نخستین ازین خواب خوش	بجستیم چون گو ز[1] طبطابها
عصیر جوانه[2] هنوز از قدح	همی زد بتعجیل پرتابها
از آواز ما خفته همسایگان	بی آرام[3] گشتند در خوابها
بر افتاد بر طرف دیوار من[4]	ز بگمازها نور مهتابها
۶۰ منجّم ببام آمد از نور می	گرفت ارتفاع سطرلابها
ابر زیر و بم شعر اعشی قیس[5]	همی زد زننده بمضرابها[6]
« وکأس شربتُ علی لذّةٍ	و اُخری تداوَیتُ منها بها »
« لکی یعلم الناسُ انّی امرؤ	اخذتُ المعیشةَ مِن بابها »

۴

۶۵ غرابا مزن بیشتر زین نَعیقا	که مهجور کردی مرا از عشیقا[7]
نعیق تو بسیار و ما را عشیقی	نباید بیك دوست چندین نعیقا
ایا رسم و اطلال[8] معشوق وافی	شدی زیر سنگ زمانه سحیقا
عُنیزه[9] برفت از تو و کرد منزل	به مقراط و[10] سقط اللوی وعقیقا
خوشا منزلا ، خرّما جایگاها	که آنجاست آن سرو بالا رفیقا
۷۰ بود سرو در باغ و دارد بت من	همی بر سر سرو باغی انیقا

۱ـ نو: چون کو ؛ نسخ دیگر : ماهمچو . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ ك ، ن ۱ : جوازان ؛ مج ۵ : جواد . ۳ـ(بنظر استاد دهخدا : بدآرام). ٤ ـ درصحاح الفرس (نسخهٔ استاد دهخدا) : بام . ۵ـ بیشتر نسخه ها : اعشی و قیس ۶۰ ـ این بیت بصورت متن از کتاب المعجم شمس قیس رازی (ص ۲۲۶ چاپ آقای مدرس رضوی) برداشته شد منتهی آنجا اشتباهاً بنام عنصری آمده است و باستثنای م۲ ، س۱، س۲ که سه بیت آخر را ندارند و مج ٤ که بیت مورد بحث را ندارد وج ۲ که تمام قطعه را ندارد ،در نسخه‌های دیگر چنین است:

بزیر و بم شعر اعشی وقیس زننده همی زد بمضرابها (بعنابها).

۷ـ این قطعه فقط در کتاب المعجم (ص ۳۲۱ چاپ آقای مدرس رضوی) آمده است و ما آنرا با تغییر رسم الخط اینجا نگاشتیم . ۸ـ اصل : رسم اطلال . ۹ـ دراصل عذیره (تصحیح آقای گلشن) . ۱۰ـ دراصل بدون واو .

ایا لهف نفسی که این عشق بامن — چنین خانگی گشت و چونین عتیقا
زخواب هوی گشت بیدار هر کس — نخواهم شدن من زخوابش مفیقا
بدان شب که معشوق من مرتحل شد — دلی داشتم ناصبور و قلیقا
فلك چون بیابان ومه چون مسافر — منازل : منازل ، مجرّه : طریقا
بریدم بدان کشتی کوه لنگر — مکانی بعید و فلاتی سحیقا ۷۵

۵

در خمار می دوشینم ای نیك حبیب — آب[۱] انگور دوسالیم بفرموده[۲] طبیب
آب[۱] انگور فراز آور یا خون مویز — که مویز ای عجبی هست بانگور قریب
شود انگور زبیب آنگه کش خشك کنی — چون بیاغاری[۳] انگور شود، خشك زبیب
این زبیب ای عجبی مردهٔ انگور بود — چون وراتر کنی[٤] زنده شود اینت غریب
می بباید که کند مستی و بیدار کند — چه مویزی و چه انگوری، ای نیك حبیب ۸۰
ما بسازیم یکی مجلس ، امروزین روز — چون برون آید[٥] ازمسجد آدینه خطیب
بنشینیم بهم عاشق و معشوق همی[٦] — نه ملامتگر ما را و نه نظّاره[۷] رقیب
می دیرینه گساریم بفرعونی جام — از کف سیم بناگوشی با کفّ خضیب
جرعه برخاك همیریزیم از جام شراب — جرعه برخاك همیریزند مردان ادیب☆
ناجوانمردی بسیار بود ، چون نبود — خاکرا از قدح مرد جوانمرد نصیب ۸۵

٦

آمد شب و از خواب مرا رنج وعذابست — ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست[۸]
چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی[۹] — آنرا چه دلیل آری و اینرا چه جوابست

۱- بجز مج۲: خون. ۲- نو: دوسالینم فرموده. ۳- م۲: بناچاری ؛ مج۱ ، مج٥ ، م۱ : بیاغازی. ٤- اصل: زنده کنی . (متن از استاد دهخداست) . ٥- چ۱، مج۲ : آمد . ٦-مج۲، چ۱، چ۲، ك، ن۱، تك: بنشینیم همی عاشق ومعشوق بهم؛ مل: بنشینیم همه .... ۷- بجزد: نظار و. ☆ بتعلیقات نگاه کنید .۸-این مضمون راشاعر در بند بیست وسوم ازمسمط دوم آورده است . ۹- تك: نباشد .

من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم — در مردن بیهوده ، چه مزد وچه ثوابست

من خواب ز دیده بمی ناب ربایم — آری عدوی خواب جوانان می نابست

۹۰ سختم‌عجب آید که چگونه‌بردش خواب — آنرا که بکاخ اندر یك شیشه شرابست

وین نیزعجبتر که‌خورد باده‌نه‌برچنگ[1] — بی نغمهٔ چنگش[2] بمی ناب شتابست

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب — نی مرد کم از اسب ونه‌می کمتراز آبست

در مجلس احرارسه چیزست وفزون‌به[3] — وآن هرسه شرابست‌ورباب‌ست وکبابست

نه نقل بود ما را ، نی دفتر و نی نرد — وین‌هرسه‌بدین[4] مجلس‌ما در،نه‌صوابست

۹۵ دفتر بدبستان بود و نقل ببازار — وین نرد بجایی که خرابات خرابست

ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم — خوشا که[5] شرابست‌و کبابست و ربابست

۷

در وصف خزان و مدح احمدبن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود

المنة لله که این ماه خزانست — ماهِ شدن و آمدن راهِ رزانست

از بسکه‌درین راه رزانگور کشانند — این‌راه‌رزایدون چوره کاهکشانست

چون‌قوس‌قزح‌برگ‌رزان‌رنگبرنکند — در قوس‌قزح خوشهٔ انگور کُمانست

۱۰۰ آبی‌چویکی کیسگکی ازخزز‌ردست — درکیسه یکی بیضهٔ کافور کلانست

واندر دل آن بیضهٔ[6] کافور ریاحی[7] — ده نافه و ده نافگك[8] مشك نهانست

وان سیب بکردار یکی مردم بیمار — کز جملهٔ اعضاوتن اورادو رُخانست

۱ـ بجزد: بادهٔ‌بی‌چنگ. ۲ـ مل : نالهٔ زیرش ؛ ن ۱، مج ٤ ، مج ٥ ، کا، م۱ ، م۲، س۱ ، س۲ ، تك ، نو : نغمهٔ زیرش . ۳ـ م ۳ : فزون نی ؛ کا : دگرنه ؛ مج ۲(بهردو صورت نه وبه خوانده میشود) ؛ ن۱ ، س۱ ، ن۲ ، نو (بیت را ندارند) ؛ د : فزون نیست ؛ نسخه‌های دیگر : فزون نه (متن از چ۱ وتك‌است وجملهٔ متن جملهٔ تمنائیست یعنی آن‌سه‌چیز بیشتر بهترست). ٤ـ ن۲:درین. ٥ـ ك، مج۳،مج٤، م ۲، س۱ ، س۲ :خوش آنکه. ٦ـ مج۱ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥ ، کا ، م۱ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، نو ، د: دلهٔ بیضه ؛ م۲ : دل آن کیسه . ۷ـ چ۱ ، مج۲ ، ن۲ : رباحی. ۸ـ نو: شاخگك .

یك نیمه رخش زرد و دگر نیمه رخش سرخ — اینرا هیجان دم و آنرا یرقانست[1]

وان نار همیدون بزنی[2] حامله ماند — واندر شکم حامله مشتی[3] پسرانست

تامی نزنی[4] بر زمیش ، بچه نزاید — چون زاد بچه، زادن و خوردنش[5] همانست ۱۰۵

مادر، بچه‌یی،[6] یا دو بچه[7] زاید و یا سه — وین نار چرا مادر سیصد بچگانست

مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون — بستر نکند ، وین نه نهانست عیانست

اندر شکم او خود بچه را بستر کی زرد[8] — کردست و بدو در ز سر بچه نشانست[9]

اکنون صفت بچهٔ انگور بگویم — کاین هر صفتی در صفت او هذیانست

انگور بکردار زنی[10] غالیه رنگست — واورا شکمی همچو یکی غالیه دانست ۱۱۰

اندر شکمش هست یکی جان و سه تادل[11] — وین هر سه دل[12] او را ز سه پاره ستخوانست

گویند که حیوانرا جان باشد[13] در دل — آنرا ستخوانی دل و جانست و روانست

جانرا نشنیدم که بود رنگ ، ولی جانش — همرنگ یکی لاله که در لاله ستانست

جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او — چون بوی خوش غالیه و عنبر و بانست

انگور سیاهست و چو ماهست و عجب نیست — زیرا که سیاهی صفت ماه روانست[14] ۱۱۵

عیبیش جز این نیست[15] که آبستن گشتست — او نوز[16] یکی دخترك تازه جوانست

۱- چ۱، چ۲، ن۱ ، مج۲، مج۴، مج۵، م۲، س۱، س۲، نو: خفقانست . ۲ـ مج۲، کا، چ۲، م۲، م۳، ن۲ : بزن. ۳ـ نو : لختی. ٤ ـ بجز مل : تا برنزنی . ٥ ـ م۱ ، م۳ : مردنش . ٦ـ اصل: بچه را (متن از استاد دهخداست). ۷ـ همه جا بجز د: پسر . ۸ ـ مج۲ ، مج۳، مج۵ ، م۲ ، س۱ ، س۲ ، نو : اندر شکم او بچه را بستر کی زرد ؛ چ۲ ، ن۲ : اندر شکم بچهٔ او... ۹ ـ نو: نهانست. (ومصراع آخر معنی روشنی ندارد). ۱۰ـ در جهانگیری (ذیل لغت ستخوان) : زق . ۱۱ـ بجز مج٤ ، مج٥ ، م۲ ، چ ۲ ، نو و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت ستخوان) : دو تادل. ۱۲- بجز مج ٤ ، مج ٥ ، و فرهنگ جهانگیری همه جا : مر . ۱۳ـ بجز مل : باید. ۱٤ـ قدما گفته‌اند : القمر جرم کمد. ۱٥ـ مج۱، مج٤، مج٥ ، کا ، چ۲، م۱ ، م۲ : عیب تنش اینست ؛ س ۲ ، مج۳، ن ۲: عیبش بجز این نیست ؛ م ۳ : عیب تنش این نیست ؛ نو : عیب بیش اینست. ۱٦ـ مل : اوپیرو ؛ نسخ دیگر : او نیز (متن از استاد دهخد است) .

بیشوی شد آبستن، چون مریم عمران وین قصه بسی خوبتر[1] وخوشتر از آنست

زیرا که گر آبستن مریم بدهان شد این دختر رزرا، نه لبست و نه دهانست

آبستنی دختر عمران بپسر بود آبستنی دختر انگور بجانست

١٢٠ آن روح خداوند همه خلق جهان بود وین راح خداوند همه خلق جهانست

آنرا بگرفتند و کَشیدند و بکشتند وینرا بکشند و بکَشند، این بچسانست

آن، زنده یکیرا ودوراکرد بمعجز وین، زنده گر جان همه خلق زمانست[2]

ناکشتهٔ کشته[3] صفت روح قدس بود☆ ناکشتهٔ کشته[7] صفت این حیوانست

گر قصد جهودان بد در کشتن عیسی در کشتن این، قصد همه اهل قُرانست[4]

١٢٥ آنرا، نگر از کشتن آنها[5] چه زیان بود اینرا، نگر از کشتن اینها[6] چه زیانست

آنرا، پس سختی زهمه رنج امان بود وینرا، پس سختی زهمه رنج امانست

آنرا بسموات مکان گشت و مراینرا بردست امیران ووزیرانش مکانست

چون دست وزیر ملك شرق که دستش ازباده گران نیست، که ازجود گرانست

شمس الوزرا احمد عبدالصمد آنکو شمس الوزرانیست که شمس الثقلانست[7]

١٣٠ آن پیشرو پیشروان همه عالم چون پیشرو نیزهٔ خطی که سنانست

مهتر ز همه خلق جهان او بدو کوچك مهتر بدو کوچك: بدلست و بزبانست☆

دَرّانه و دوزان[8] بسر کلك نیابی[9] دَرّانه و دوزان[8] بسر کلك و بنانست[10]

اندر کرمش، هرچه گمان بودیقین شد واندر نسبش، هرچه یقین بود گمانست

---

١ ـ مل: طرفه تـر. ٢ ـ مج ٣، مج٤، ن ٢، چ ٢، م ٢، م ٣، س٢، نو، س١ (حاشیه زمانست): جهانست ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ٣ ـ اصل: نا کشتن و کشتن. (متن از استاد دهخداست). ٤ـ کا، چ١، مج٣: جهانست؛ م٣: زمانست. ٥ ـ مل، مج٤، مج٥، س٢: ازاینها. ٦ـ مج١، س١، نو: ازآنها. ٧ـ ثقلان بجای ثقلین بنا بضرورت شعری آمده است☆ بتعلیقات نگاه کنید. ٨ـ بجزن٢: دوزانه. ٩ـ ن١، ك، م١، م٢، م٣، مج١، مج ٤، مج ٥ س١، س٢، نو... یمانی ١٠ ـ م٣: یمانست؛ نو: سنانست.

خردك نگرش نیست، كه خردك نگرشنی[1] — در كار[2] بزرگان همه ذلّست و هوانست

دینار دهد ، نام نكو باز ستاند — داند كه علی حال[3] زمانه گذرانست ۱۳۵

مر حاشیهٔ شاه جهان را وحشم را — هم مال دهنده است و هم مال ستانست

زیرا كه ولایت چو تنی هست و در آن تن — این حاشیهٔ شاه رگست و شریانست

دستور طبیبست كه بشناسد شریان[4] — چون با ضربان باشد و چون بی ضربانست

چون با ضربانست كند قوّت او كم — ور كم نكند ، بیم خناق از هیجانست[5]

چون بی ضربان باشد ، نیرو دهد آنرا — ور نه دل ملكت را بیم یرقانست[6] ۱۴۰

این كار وزارت كه همی راند خواجه — نه كار فلان بن فلانست

بود آنهمگانرا غرض و مصلحت خویش — اینرا غرض و مصلحت شاه جهانست[7]

هرگز ندهد خُردمنش را برخود راه — كز خُردمنش محتشمانرا حدثانست

اربشهّ عنا[8] والم پیل بزرگست — وز مور ، فساد بچهٔ شیر ژیانست

خسرو تنهٔ ملك بود او دلهٔ ملك — ملكت چو قُران، او چو معانیّ قرانست ۱۴۵

مُلكت چو چراگاه و رعیت رمه باشد — جلاب بود خسرو و دستور شبانست

لشكر چو سگان رمه و دشمن چون گرگ — وینكار سگ و گرگ و رمه بارمه بانست

ما را رمه بانیست[9] نه زود در رمه آشوب — نه ایمن از و گرگ و نه سگ زو بفغانست

هرگز نكند با ضعفا سخت كمانی — با آنكه بداندیش بود ، سخت كمانست

تا بر بم و بر زیر نوای گل نوش است — تا برگل بربار[10] خروش ورشانست ۱۵۰

۱ـ ك، چ۱ ، مج۱ ، مج ۲ ، مج۴ ، مج۵ ، م۱، م۳، ن۲ : خوردك... خورده نگرش كس ؛ كا ، مج۳ ، م ۲، :نو... خورده نگرد كس؛ چ۲: خوردش نگرش نیست كه خورده نگرش كس؛ س۱:... خرده نگرش كس؛ س۲: خوردك نگرش هست كه خورده نگرد كس (متن تصحیح مرحوم بهار است). ۲ـ س ۱: درگاه . ۳ـ «علی حال» بجای «علی ای حال» آمده است . ۴ـ مج۲ ، چ ۱ ، چ ۲ : رگرا . ۵ـ مج۳ ، مج۵ ، چ۲ : خناق وخفقانست ؛ م۲ ، م۳ ، س۱ ، س۲ : خناق و هیجانست . ۶ـ ن۱ ، ن۲ ، ك، مج۱ ، مج۳ ، مج ٤ ، م۱ ، م ۲ ، م۳ ، س ۱ ، س۲ : خفقانست. ۷ـ درفرهنگ سروری ذیل لغت كهان (مخنف كیهان) آمده: كهانست . ۸ ـ چ ۱ ، چ۲ ، م۱ : عناد و الم ؛ كا ، س۲ ، نو : عناد الم . ۹ـ نو : رمه داریست . ۱۰ـ مل : گل و برخوار ؛ م۳: گل برخار ؛ ن۲: گل و برخار؛ مج۳، چ۲ : گل و بربار ؛ س۲: تا برگ بربار .

عمرو تن اورا (؟) نه‌قیاس و نه کران باد — چون فضل و تنش را[1] نه‌قیاس و نه کرانست
بادا ببهار اندر ، چندانکه بهار ست — بادا بخزان اندر ، چندانکه خزانست

۵

در مدح سلطان مسعود غزنوی

صنما بیتو[2] دلم هیچ شکیبا نشود — وگر امروز شکیباشد[3] فردا نشود
یکدل و یکتا خواهم که بوی جمله مرا[4] — وآنکه او چون تو بود، یکدل و یکتا نشود
۱۵۵ تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من — تا مجرب نشود مردم ، دانا نشود
ناز چندان کن برمن که کنی[5] صحبت من — تا مگر صحبت دیرینه معادا نشود
نکشم ناز ترا و ندهم دل بتو هم[6] — تا مرا دوستی و مهر تو پیدا نشود
گویی از دو لب[7] من بوسه تقاضا چه کنی — وامخواهی نبود کو بتقاضا نشود
بمدارا دل تو نرم کنم و آخر کار — بدرم نرم کنم ، گر بمدارا نشود
۱۶۰ وگر این عاشق نومید شود از در تو — از در خسرو شاهنشه دنیا نشود
دادگر شاهی کزدانش و دریافتگی[8] — سخنی بر دلش از مُلک معما نشود
گشت[9] یك نیمه جهان اورا وزهمت خویش — نپسندد که بر آن نیمه توانا نشود
مشرق او را شد و مغرب هم[10] او را شده گیر — هر کرا شرق بود ، غرب جز او را نشود
عجب از قیصر م آید ، که بدان ساده دلیست — کوزمسعود براندیشد[11] و شیدا[12] نشود

۱ـ (بنظر استاد دهخدا: منش را.) ۲ـ مل ، مج ٤ ، کا، چ۲ ، م۲ : از تو. ۳ـ ن۱ ، مل، مج ٥، نو :شده .٤ـ ن۲ ، نو: . . . خواهم همه باخویش ترا (ن۲ بالای سطر مانند متن ما) .
٥ـ د: ناز کن برمن چندانکه کنی. ٦ـ همه جا: من. (متن از استاد دهخداست) .٧ـ نو: دولت.
۸ـ بجز «الف» و «ر» : آراستگی .۹ـ بجز ن ۱ ، م۲ ، ك، م۳ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥، کا، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، نو: گشته. ۱۰ـ بجز مل همه جا : همه ؛ م۱ ، م ۲ ، م۳ ، مج۱ (کلمه راندارد) ۱۱ـ اصل : پراندیشه (متن از استاد دهخداست) . ۱۲ـ بجز مل: غوغا .

مُلکت قیصر وفغفور تماشا گه اوست ظن بری نیز که[1] روزی بتماشا نشود؟ ۱٦۵

دولت آنها، فرتوت شد و کار کشفت[2] هر که فرتوت شود، هرگز برنا نشود

دولت تازه ملك دارد، امروزین روز دولتی کز عقب آدم و حوّا نشود

بکه‌رو آرد[3] دولت، که بر او نبود؟[4] بکجا یازد[5] جیحون، که بدریا نشود؟

مردمان قصه فرستند ز صنعا بر او گر دگر سال وکیلش سوی صنعا نشود

کردهیجا[6] وفراوان مَلك و مُلك گرفت زین‌سبب[7] شاید اگر هیچ بهیجا نشود ۱۷۰

پس[8] اعدابشبیخون‌برود[9] دولت شاه گر زمانی بطلب او[10] سوی اعدا نشود

هرچه‌اند این‌ملکان، بنده‌و[11] مولای ویند هیچ مولابتن خود سوی مولا نشود[12]

زین‌فزون از ملکان[13] نیز نباشد ملکی هر که مولای کسی باشد، مولا نشود[14]

ملکان رسوا گردند کجا او برسد ملك او باید[15] کو هرگز رسوا نشود

تا نباشد ملکی چون او، وین خود نبود بطلب کردن او میر همانا[16] نشود ۱۷۵

خبر فتح تو[17] آمد خبر نصرت تو جز ملك را ظفر و فتح مهنّا[18] نشود

آب کار عدو افتاد زبالا بنشیب هیچ آبی ز نشیبی سوی بالا نشود

۱- ر: میر که؛ نسخ دیگر: ظن بری‌هرگز (متن ازاستاد فروزانفرست). ۲ - ن۱،ك، مج٤، چ۲، نو: شگفت؛ ن۲، مج ۲ چ۱، س ۲: کنفت؛ (در فرهنگ‌شعوری ذیل لغت کشفتن این بیت و بیت قبل‌آن آمده است بنام اثیرالدین اخسیکتی). ۳- مل: بکجا بارد؛ چ ۲: بکجا تازد. ٤- اصل: نرود (متن از استاد دهخداست). ۵- مج ٤، مج ۵، ن ۱، م۱، م ۲، مل: بارد: چ ۱: مج ۳، ن ۲: یارد، مج ۱، مج۲، م۳، چ۲: تازد. ٦- نو: هیجای. ۷-ن۲، نو: سپس. ۸- (بنظر استاد دهخدا پی). ۹- نو: نشود؛ نسخ دیگر نرود (متن ازاستاد دهخداست). ۱۰-بجزن۱، مج۱، مج۲، مج ۳، مج٤، مج ۵، کا، چ۲، س۱، س۲، نو: رو. ۱۱-ن۲: بنده. ۱۲- مولای نخست بمعنی‌سرور ومولای دوم بمعنی‌چاکراست (یعنی ملك بتن خود و شخصاً، بسوی دشمنانی که بندگان ویند نمیرود). ۱۳- نو: زین فزونتر ملکی نیز؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: زین فزونترملکان. ۱٤- مولای نخست بمعنی چاکر و مولای دوم بمعنی سروراست. ۱۵- مل: او باشد؛ ك، ن۱، مج۱، مج۳، مج۳، مج٤، مج ۵، کا، م۱، م ۳، س۱، س۲: آن باید. ۱٦-نو: هناما؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: مهنا. ۱۷-(بنظر استاد دهخدا: بر). ۱۸- اصل: مهیا (متن‌ازاستاد فروزانفرست).

کار شه به شود و کار عدو بـه نشود — نشود خرما خار و خار خرما نشود [1]

خانه ازموش تهی کی‌بود [2] و باغ زمار [3] — مملکت از عدوی خُـرد مصفا نشود

۱۸۰ مار تا پنهان باشد ، نتوان کشت او را — نتوان کشت عدو تـا آشکارا [4] نشود

درد یکساعت اندر تنشان و سرشان — راحتی شد متواری [5] کـه ز اعضا نشود

تیر را تـا نتراشی نشود راست همی — سرورا تا کـه نپیرایـی والا [6] نشود

بتهٔ [7] شاسپرم تا نکنی لختی کم — ندهد رونق و بالیده [8] و بویا [9] نشود

شمع‌تاری شده‌را ، تا نبری [10] اطرافش — برنیفروزد و چون زهرهٔ زهرا نشود

۱۸۵ این نشاطیست که ازدلها غایب نشود [11] — وین جمالیست که از تنها ، تنها نشود

این نگارستان ، وین مجلس آراسته را — صورت ازچشم‌دل و چشم سرما نشود [12]

این سماع خوش و این نالهٔ زیروبم را — نغمه ازگوش دل و گوش هویدا [13] نشود

تا همی خاك زمین بیضهٔ عنبر نشود [14] — تا همی سنگ زمین لـؤلـؤ لالا نشود

جام صهبا گیر از دست بت غالیه موی — دست تو خوب [15] نباشد که بصهبا نشود

۱۹۰ تامی ناب ننوشی نبود راحت جان — تا نبافند بریشم خز و دیبا نشود

ملکا بربخور و کامروایی میکن [16] — هرگزاین مملکت ودولت ، یغما نشود ☆

۱ـ کذا مصراع سکته دارد . ۲ـ بجز مل: شود . ۳ـ مل : از مور ؛ مج۳،مج۴، مج ۵ ،کا، نو : از مار؛ س۱: ماراز باغ ؛ س ۲ : باغ زدزد . ٤ـ مج۲ ، م۲، ن۱،ك، کا ، چ ۱ : تا که شکارا . ٥ـ بجزمل: متواتر.٦ـ کا : بالا . و نزدیك بهمین مضمون‌نست مضمون‌مصراع: «کاراستن‌سرو زپیراستن‌است» ازعنصری .۷ـ بجزمج۱، مج۳ ، مج٤ ، نو، کا ، م۱،م۳، س ۱،س۲ و فرهنگ جهانگیری و رشیدی : بنه ؛ ن ۲ : تنه؛ د:ازسر. ۸ـ نسخه‌ها: بالنده.(متن‌از فرهنگ‌سروری‌ذیل لغت‌شاسپرم است). ۹ـ چ ۱ :بالا؛ ن :زیبا. ۱۰ـ نو:... شده تاخودنبری. ۱۱ـ بجز نو: بیرون‌نرود. ۱۲ـ چ۱ ، چ ۲، مج۳ ، مج٥، ن۲: صورت از چشم‌ودل وجسم وسرما نشود. ۱۳ـ چ۱:... هوش وسویدا ؛ چ۲، مج ۳ ، ن۲: هوش‌سویدا : مج ۱، مج۲ ، مج٤ ،کا، م ۱ ، م۳ ، س ۱ : گوش سویدا ؛ فرهنگ جهانگیری:شوندا(ذیل‌همین‌لغت بمعنی‌شنونده).۱٤ـ اصل: ندهد(متن‌ازاستاددهخداست). ۱٥ـ نو: نیك.۱٦ـ(بنظر استاددهخدا: کام‌روارو کن‌تو) . ☆ : برای آگاهی‌ازتاریخ‌سرودن این قصیده بتعلیقات‌نگاه کنید .

۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند ... لب من خدمت خاك کف پای تو کند
تا زیم ، جهد کنم من که هوای تو کنم ... بخورد بر ز تو آنکس[1] که هوای تو کند
شیفته کرد مرا عشق و ولای[2] تو چنین ... شایدم هرچه بمن عشق و ولای تو کند
نکنم بر تو جفا ، ور توجفا قصد[3] کنی ... نگذارم که کسی قصد جفای تو کند ۱۹۵
تن من جمله پس دل رود و دل پس تو ... تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند
زُهره شاگردی آن شانه وزلف[4] تو کند ... مشتری بندگی بند قبای تو کند
رایگان مشك فروشی نکند هیچ کسی ... ور کند هیچ کسی ، زلف دوتای تو کند
بلبلی[5] کردنتاند بدل مرده[6] دلان ... آن که آن زلف خم[7] غالیه سای تو کند
چه دعا کردی جانا ، که چنین خوب شدی ... تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند ۲۰۰
از لطیفی که تویی ای بت و از شیرینی ... ملك مشرق بیمست که رای تو کند
میرمسعود که هرچ آن[8] تو از وی یاد کنی ... طالع سعد ، همی سعد عطای[9] تو کند
بهمه کار تویی راهنمای تن خویش ... خسروی تو[10] دل تو راهنمای تو کند
با شرف مُلکت را سیرت خوب تو کند ... با بها ، دولت را فرّ و بهای تو کند

۱ـ اصل : هر کس (متن از استاد دهخداست). ۲ـ مل ، مج٤ ، کا ، م۲ : بلای .
۳ـ نو . بیش. ٤ـ نو: جعد .۵ـ بلبلی، کوزه شرابست وصاحب جهانگیری بدان معنی شراب داده و باین بیت فردوسی استشهاد کرده :

یکی بلبلی سرخ درجام زرد ... تهمتن بروی زواره بخورد

اما بیت در فهرست ولف نیست (ازافادات استاددهخدا). ٦ـ چ۱، ن۱، مج۱، م۱ ، م۲، مج۳ ، مج٤، مج۵، کا ، چ۲، نو، مج۲ (حاشیه مرده دلان): برده دلان. ۷ـ بجز نو: بخم. ۸ـ چ۱: کهرچون؛ نو: که هرچون؛ نسخه‌های دیگر بجزد: کهن چون . ۹ـ ن۱، ك، مج ۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج۵ ، م۱، م۲ ، م۳ ، س۱ ، نو: سعی وعطای ؛ چ۲ : سعی دعای؛ ن۲، س۲: سعی عطای . ۱۰ـ ن۱ ، ك ، مج٤ ، مج۵ ، م۲، نو: خردتو.(متن اشاره است بحدیث «ارباب الدول ملهمون» . ازافادات استاد دهخدا) .

۲۰۵ یکی زخم شکسته سر هفتاد سوار / گرز هشتاد[1] من قلعه گشای توکند

جگر بیست[2] مبارز ستدن روز مصاف / نیزهٔ بیست‌رش[3] دست گرای[4] توکند

کاروان ظفر و قافلهٔ فتح و مراد / کاروانگاه بصحرای رجای توکند

نرود هیچ خطا بر دل واندیشهٔ[5] تو / کز خطا دور ترا ذهن و ذکای توکند

آن‌خداییکه کند حکم قضای بد و نیك / جز بنیکی نکند، هرچه قضای توکند

۲۱۰ سنگ باران عنا بارد بر فرق کسی / که دل و نیت او قصد عنای توکند

ملك‌روم[6] به‌مرو آمد[7] وخواهد که کنون / خدمت و شغل غلامان سرای توکند

اینجهان کرد برای تو خداوند جهان / وانجهان، من‌بیقینم[8] که برای توکند

همه‌عدلست و همه‌حکمت و انصاف تمام / هرچه ازفضل‌وکرم، باتو خدای توکند

بیش‌ازین نیزبجای تو لُطف خواهدکرد / از لطُف آنچه‌کند با تو سزای توکند[9]

۲۱۵ نعمت عاجل و آجل بتو داد از ملکان / زانکه‌ضایع نشود، آنچه[10] بجای توکند

نتواند که جزای تو کند خلق بخیر / ملك العرش تواند که جزای توکند

من رهی، تابزیم، مدح وثنای تو کنم / شرف آنرا بفزاید، که ثنای توکند

شادمانه[11] بزی[12] ای‌میر، که گردنده‌فلك / اینجهان زیر نگین خلفای توکند

ملك‌عرش،چو برخیزی[13] هرروز،ثنای[14] / همه برجان[15] وتن وعمر[16] وبقای‌توکند

۱ـ کا:هشتاد منی؛ چ۱:هفتادمنی؛نسخ‌دیگر بجزم۱، م۲،س۱، س۲،ن۱،ك، مج۱، مج۳، مج۴،مج۵:هفتادمن. ۲ـ چ۱:هشت. ۳ـ م۲،ن۱،مج۵،ن۲، نو: ارش؛ مج۴:رشی. ۴ـ م۲، مج۳:رسای؛س۱،س۲: گزای. ۵ـ چ۱، چ۲،ك، س۲: دل‌اندیشه. ۶ـ ن۱،ك، مج۱، مج۳، مج۴، مج۵، م۱، م۲،م۳،س۱،س۲، نو:مصر. ۷ـ الف: بمرو آید(بنظر استاد دهخدا: بمصر آمد). ۸ـ د: نیز بر آنم. ۹ـ این‌مصراع با اندك تغییری در بند بیست‌ویکم ازمسمط هشتم آمده است. ۱۰ـ ن۱،ك،مج۱، مج۳،مج۴، مج۵، م۱، م۲، م۳، س۱،س۲،ن۲: هرچه. ۱۱ـ اصل: شادیانه (متن‌ازاستاددهخداست). ۱۲ـ بجز مج۲، مج۳، م۳،کا: بزن. ۱۳ـ مل: برخیزد. ۱۴ـ مل: هر روز بنو؛ س۲: هر ره زثنای؛ ر: بپای. ۱۵ـ بجز مج۲: ...عمر؛ ر،چ۲: بر که برجان. ۱۶ـ بجز مج۲ همه‌جا: جان.

١٠

دروصف بهار و مدح فضل بن محمد حسینی ٭

وقتِ[١] بهارست و وقتِ وردِ مورّد ‌ ‌ گیتی آراسته چو خلد مخلّد ٢٢٠

گیتی فرتوتِ گوژ[٢] پشتِ دژم روی[٣] ‌ ‌ بنگر تا چون بدیع گشت و مجدّد

برنا دیدم که پیر گردد، هرگز[٤] ‌ ‌ پیر ندیدم که تازه گردد و امرد

نرگس چون دلبریست سرش همه چشم ‌ ‌ سرو چو معشوقه‌ییست تنش همه قد

لاله تو گویی چو طفلکیست دهن باز ‌ ‌ لبش عقیقین و قعر کامش اسود

برگ بنفشه بخم، چو پشت درم زن[٥] ‌ ‌ نرگس چون عَشر در میان مجلّد ٢٢٥

سوسن، چون طوطی ز بسد منقار ‌ ‌ باز بمنقارش[٦] از زبانش عسَجد

نرگس، چون ماه در میان ثریا ‌ ‌ لاله، چو اندر کسوف گوشهٔ فرقد

شاخ گل از باد کرده گردن چون چنگ ‌ ‌ مرغان برشاخ گشته نالان از صد

بلبل بر گل بسان قول سرایان ‌ ‌ پاش بدیبا و خیز رانها در ید[٧]

مرغ، چنان بوکلك[٨] دهانش بتنگی ‌ ‌ در گلوی او چگونه گنجد معبد ٢٣٠

کبك دری گرنشد مهندس و مسّاح ‌ ‌ اینهمه آمدشدنش چیست بر اورند

نوز گل اندر گلابدان نرسیده ‌ ‌ قطره بر او[٩] چیست چون گلاب مصعّد

نوز نبرداشتست مار سر از خواب ‌ ‌ نرگس، چون[١٠] گشت چو سلیم مسهّد

٭ بتعلیقات نگاه کنید. ١ـ ن١: فصل. ٢ـ مج١، مج٢ (حاشیه گوژ...)؛ مج٣، مج٤، م١، م٢، م٣، چ١، س١، س٢: گشته...؛ کا: گشت و بشت و. ٣ـ تك: را. ٤ـ نو: وفرتوت. ٥ـ بجز مل همه جا:... چو پشت دست درم زن. ٦ـ کا، ن١، مج١، مج٣، مج٤، مج٥، م١، م٢، م٣، س١، س٢، نو: بمنقار از. ٧ـ مج١، م١، م٣، ن٢: بالش دیبای خیزرانها درید؛ مج٤، نو: بایش دیبا وخز در آنها درند؛ ك، ن١، چ٢: بالش دیبا وخز و رانها درند؛ مج٢، مج٥، س١، س٢: بالش دیبا وخیزرانها درید؛ نسخ دیگر بجز مج٣، م٢: بایش دیبا وخیزرا نهادرید.
٨ـ مج٤، م٢، ن١، س١، س٢: چون گلك؛ نو: چنان کلك بد. ٩ـ بجز تك: بر آن.
١٠ـ نو: خود.

ابر چنان ِ مطردِ سیاه و بـراو بـرق   همچو مذهّب یکی کتاب ِ مطرّد[۱]

فضل محمد که هیچ کس نشناسد   فضل محمد ، چنانکه فضل محمد

٢٣٥ صاحب عادات ِ نیك و سیدِ سادات   قـاعدهٔ مکرمات و فایدهٔ حـد[۲]

تاش به حوّا ، ملك خصال ، همهٔ اُمّ   تاش به آدم ، بزرگوار همه جـد

بار خدایی کـه جود را و کرم را   نیست جزا و در زمانه منزل ومقصد

چون علوی و حسینی است، ستوده [است]   دو طرف او ، چنان دو حدّ مهنّد

وان هنر بیعدد که هست بدو در   هست چنان گوهری که هست مسنّد[۳]

٢٤٠ تـا نبـود روضهٔ مبـارك ِ محمود   عود نروید بر او ، نـه سنبل ونه ند

مرد هنرمند ، کش نباشد گوهر[٤]   باشد چون منظری قواعـد او رد

مرد گهرمند[٥] ، کش خرد نبود یار   باشد چون دیده‌یی کـه باشد ارمد

این هنری خواجهٔ جلیل چودریاست   با هنر بیشمار و گـوهر بیعدّ[٦]

صاحب مخبر کسی بود که نباشد   منظـرش و مخبرش همیشه مقید

٢٤٥ بس کس کوگیرد ونبخشد ، هرگز !   بس کس کو گیرد وببخشد[۷]، سرمد

خواجه بسان غضنفریست کجا هست   بستدن و دادنش دو دست مسعـد[۸]

مُعطی ومالش بدان[۹] دهد که نجوید   وانکه[۱۰] بجویدازوست مال ِ مبلّـد[۱۱]

خواجه دهدسیم وزر چو کوه بطالب   بسکه عمل هست، قول اوست مبعّد[۱۲]

خواجه چنان ابر بار دار مطرناك   هست بقول و عمل همیشه مجـرّد

٢٥٠ خواجه چوابردمنده بیست که جاوید   هست برنج دل و بهیأت[۱۳] مفـرد

گـر بهنر زیبد و بگوهـر ، بالش   او را زیبد چهـار بـالش و مسند

---

۱. آیا پس از این بیت، ابیات یا بیتی نیفتاده است ؟؟. ۲ـ چ۲: فایدهٔ عد ؛ م ۳: فایدهٔ جد ؛ نو، مل: قاعدهٔ حد. ۳ـ د : منضد. ٤ـ ن۲: جوهر. ٥ـ اصل: خردمند (متن از استاد دهخداست). ٦ـ ك، چ ۱، مج۲ ، مج ۳، چ ۲ ، م۱ ، م۳ ، س ۱ ، س۲ ، ن۲، تك : بیحد. ۷ـ تك : ... بخشدو نگیرد. ۸ـ م۳: معدد. (نظر استاد فروزانفر: معود). ۹ـ ن۱، مج٥: بدو؛ مج ۲، مج۳، چ۱ : معطی مالش چنان ؛ س۲ : معطی مالش بر آن . (متن از استاد دهخد است) ۱۰ـ تك : زانکه . ۱۱ـ نو: نجوید بدست مال مثلد. (نظر استاد نفیسی :.. ملبد) .۱۲ ـ نو: بسکه غزل هست وقول هست مبلد. ۱۳ ـ مل، س۲ : بهیبت .

هر که ز فرمان او فراز نهد پای ‌ ‌ ‌ شوم بر[1] افتد، چو برق بر تن ارعد[2]

هیبتش الماس سخت را بکفاند ‌ ‌ ‌ چون بکفاند دو چشم مار زمرّد[3]

در[4] شرر خشم او بسوزد یاقوت ‌ ‌ ‌ گرش نسوزد شرار نار موقّد

شاعر و مهتر دلست و زیرك و والا ‌ ‌ ‌ رودکی دیگر ست و نصر بن احمد ۲۵۵

هست طبیب بزرگ و هست منجم ‌ ‌ ‌ فلسفی و هندسی و صاحب سودد

کاتب نیکست وهست نحوی استاد ‌ ‌ ‌ صاحب عبّاد هست و هست مُبرّد

فاعل فعل تمام و قول مصدق ‌ ‌ ‌ و الی عزم درست و رای مسدّد

حکمت او را ز نور باری جنّت ‌ ‌ ‌ همت او را ز فرق فرقد مرقد

شرم زمانی ز روی او نشود دور ‌ ‌ ‌ گویی کز شرم ساختند ورا خدّ ۲۶۰

گر برود رود نیل بر در قدرش ‌ ‌ ‌ از هنرش جزر گیرد ، از کرمش مدّ

بأسش، چون نسج عنکبوت کند، روی[5] ‌ ‌ ‌ جوشن خر پشته را و درع مزرّد

هر که قیاسش کند به آصف وحاتم ‌ ‌ ‌ واجب گردد بر او ز روی خرد حدّ

شیر ، نخواهد بپیش او در ، زنجیر ‌ ‌ ‌ باز ، نخواهد بپیش او در ، مرود

جام ، نخواهد بکف او در، مطرب ‌ ‌ ‌ اسب ، نخواهد بزیر او در ، مقود ۲۶۵

تا گل خیری بود چو روی معصفر ‌ ‌ ‌ تا تن سنبل بود چو زلف مجعّد

تا بچرد رنگ در میانهٔ کهسار ‌ ‌ ‌ تا بچمد گور در میانهٔ فدفد

باش همیشه ندیم بخت مساعد ‌ ‌ ‌ باش همیشه قرین مُلك مؤبّد

لبت بمی ، کف بجام و گوش ببربط ‌ ‌ ‌ دلت قوی ، تن جوان و روی مورّد

---

۱ ـ مل، مج۱ ، مج۳ ، مج ٤ ، مج۵ ،کا ، م۱ ، م۳ ، س۱ ، س۲، ن۲ ، نو : در.۲ـ ن۱، ك، نو:... اوعد؛ بجزم۲ ، مج۲، مل، نسخه‌های دیگر : درتن...۳ـ قدمامعتقدبوده‌اند که زمرد دیدهٔ ماربکفاند . مولوی دراشاره باین اعتقاد گوید :

آن زمرد باشد این افعی پیر ‌ ‌ ‌ بی زمرد کی شود افعی ضریر.

٤ـ تك، ك، مج۱، م۲ ، ن۲: وز . ۵ـ (بنظر استاد دهخدا: زود؟. ضبط متن استوار نیست).

۱۱

در وصف نوروز ومدح خواجه ابوالحسن بن حسن[1]

۲۷۰ روزی بس خرّمست، می گیر ازبامداد ، هیچ بهانه نماند ، ایزد کام[2] تو داد

خواسته[3] داری وساز، بیغمیت هست باز ، ایمنی وعزّ و ناز ، فرّخی ودین و داد

نیز چه خواهی دگر، خوش بزی وخوش بخور[4] ، انده فردا مبر ، گیتی خوابست[5] و باد

رفته وفرمودنی ، مانده و فرسودنی[6] ، بود همه بودنی ، کلک فرو ایستاد ☆

می خور کت بادنوش، برسمن وپیلگوش ، روزرش ورام وجوش، روزخورو ماه وباد[7]

۲۷۵ آمدنوروز ماه ، می خور ومی ده پگاه ، هرروزتا شامگاه، هرشب تا بامداد[8]

بارد دُرّ خوشاب ، از آستین سحاب ، وز دُم حوت آفتاب ، روی ببالا نهاد

برجه تا بر جهیم ، جام بکف بر نهیم ، تن بمی اندردهیم ، کاری صعب[9] اوفتاد

مرغ دل انگیز گشت ،بادسمن بیز گشت ، بلبل شبخیز گشت، کبک گلو بر گشاد

بلبل باغی بباغ ، دوش نوایی بزد ، خوبتر از باربد خوبتر از بامشاد

۲۸۰ وقت سحرگه چکاو، خوش بزند در تکاو ، ساعتکی گنجگاو ، ساعتکی گنج باد

رعدتبیره زنست، برق کمند[10] افکنست ، وقت طرب کردنست، می خور کت نوش باد

قوس قزح قوس وار، عالم[11] فردوس وار ، کبک دری کوس وار، کرده گلو پرزباد[12]

۱ــ همه جا آمده است: خواجه ابوالحسن میمندی وپیداست که اشتباهست ما عنوان متن را ازخود قصیده برداشته ایم، بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ــ مج۱، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ن۲، نو:..داد؛ جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی درحاشیهٔ چ۱) : داد زمانه بده ، کایزد داد . ۳ــ نو: حاشیه. ۴ــ چ۲: هرچه که خواهی دگر، خوش بخوروخوش بزن؛ س۱:... خوش بچم وخوش بچر (درحاشیه... بزن وبخور) ؛ س۲، ن۲: خوش بزن وخوش بخور؛ نسخ دیگر بجز نو: خوش بخور وخوش بزی. ۵ ــ مج۳، نو: خاکست. ۶ــ بجز چ۱، مج۴، چ۲، کا، ن۲ نسخه های دیگر: رفته فرمودنی ، مانده فرسودنی. ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۷ــ نسخه ها : روز خوش ورام خوش (جوش) روزخور وماه باد (متن تصحیح آقای دکتر معین است یعنی روزهای: ۱۸، ۲۱، ۱۴، ۱۱، ۱۲، ۲۲ از ماههای پارسیان). ۸ــ این بیت در نسخه ها نیست، ازجنگی است. ۹ ــ بجزد : سخت . ۱۰ ــ نو : کمان. ۱۱ــ نو: گیتی. ۱۲ــ چ۱، کا، ن۲ (درحاشیه) :... کرده قفا نبک یاد. (بنظراستاد فروزانفر واستاد دهخدا : کبک مری القیس وار کرده قفا نبک یاد) .

باغ پر از حجله شد، راغ پر از حُلّه شد   دشت پر از دجله شد ، کوه پر از مشك ساد

زان می عنابگون ، در قدح آبگون   ساقی ، مهتابگون ترکی ، حورا نژاد

ای بدل ذویزن ، بوالحسن بن الحسن   فاعل فعل حسن، صاحب دو کفّ راد ۲۸۵

درهمه کاری صبور ، وزهمه عیبی نفور   کالبد تو ز نور ، کالبد ما ز لاد

فضل و کرم کرد تست، جود و سخا ورد تست   دولت شاگرد تست گوهر و عقل[1] اوستاد

ویژه تویی در گهر ، سخته تویی در هنر   نکته تویی در سمر ، از نکت[2] سندباد

ای عوض آفتاب ، روز و شبان تاب تاب   تو بمثل چون عقاب، حاسد ملعون تخاد[3]

گفته امت مدحتی ، خوبتر از لعبتی   سخت نکو حکمتی، چون حکم بومعاذ[4] ۲۹۰

جایزه خواهم یکی ، کم بدهی اندکی   ور ندهی بیشکی ، زایزد خواهم عیاذ[5]

سیم تو زی من رسید ، جامه نیامد پدید   جام بباید کشید ، جامه ببایدت داد

هست در آن بس کشی[6] جامه ز تن در کشی[7]   در کشی و بر کشی[8] بنده اترا[9] برچکاد

بنده بنازد بدان ، سر بفرازد بدان   کس نگداز د بدان چون بچه بایست شاد[10]

تا طرب و مطربست ، مشرق و تا مغربست   تا یمن و یثرب است ، آمل و استارباد ۲۹۵

بنشین خورشیدوار ، می خور جمشیدوار   فرّخ و امیدوار چون پسر کیقباد

---

۱ ــ مج۲،چ۲، کا : جوهر و عقل ؛ س۱ : گوهر عقل ؛ نسخ دیگر : جوهر عقل .(متن از استاد دهخداست) . ۲ ــ مج۲ : ثمر .. ؛ س۱ : شمر از نکب . ۳ ـ در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ چ ۱) : ناصح تو چون عقاب حاسد ملعون چوخاد . ٤ ــ (ظاهراً :چون حکم بن معاذ، از افاضل وعاظ و صوفیان قرن سوم ، وابومعاذ کنیهٔ بشار برد است و بامسامحه ممکن است مراد او باشد) (از افادات استاد فروزانفر) . ٥ ــ اصل : عیاد (متن از استاد فروزانفرست) . ٦ ــ چ۱،چ۲، مج۲، کا: وزان پس خوشی ؛ نسخه‌های دیگر: خوشی...(متن از استاد دهخداست). ۷ ــ س۱،س۲، مج۳،مج٤،ك،ن۱ ، جنگ تربیت ، نو : زسر ..؛ کا،مج۲،چ۲: زتن بر ... ۸ ـ بجز جنگ تربیت : برفلکی ...؛ مج۲،مج۳: برفلك اندر کشی؛ نسخ دیگر : برفلَکی بر کشی (متن از استاد دهخداست . حدس دیگر استاد : برفکنی با کشی) . ۹ ــ مج ۲ : بند گکت را . ۱۰ ــ نو : چون بگذارد بر آن ..؛ نسخه های دیگر بجز ن۲ : ... چون بچه باید گشاد. (فاعل فعل متن شخص گدازنده یعنی حاسد است) .

۱۲

در مدح [ابوحرب] بختیار☆

ساقی بیا[1] که امشب ساقی بکار باشد — زان ده مرا که رنگش چون جلنار باشد
می ده چهار ساغر ، تا خوشگوار باشد — زیرا که طبع عالم هم[2] بر چهار باشد
هم طبع را نبیدش[3] فرزانه وار باشد[4] — تا نه خروش باشد ، تا نه خمار باشد
۳۰ نی نی دروغ گفتم، این چه شمار باشد[5] — باری نبید خوردن کم از هزار باشد ؟
باده خوریم روشن ، تا روزگار باشد — خاصه که باده خوردن با بختیار باشد
خاصه که روز دولت مسعود یار باشد — خاصه که ماهرویی ، اندر کنار باشد
میر اجل که کارش یا[6] کارزار باشد — یا در میان مجلس ، یا در شکار باشد
تا اینجهان بجایست ، او را وقار باشد — او با سرور باشد ، او با یسار باشد
۳۰ لشکر گذار باشد، دشمن شکار[7] باشد — دینار بخش باشد ، دینار بار باشد
هم حق شناس باشد ، هم حقگزار باشد — هم در بدی و نیکی ، اسپاسدار باشد
در کار های عقبی[8] با کردگار باشد — در کار های دنیی[9] با اعتبار باشد
شکرش عزیز باشد ، دینار خوار باشد — از فخر فخر باشد ، از عار عار باشد
جشن سده امیرا ! رسم کبار باشد — این آین[10] کیومرث و اسفندیار باشد
۳۱ زان برفروز کامشب اندر حصار باشد — اوراحصار میرا ،مرخ و عفار[11] باشد☆

☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ــ نو: بده . ۲ــ چ۱،مج۲ : مردم راهم ؛ ك،ن۱،مج۵،چ۲، نو : راهم مرهم ؛ م۲ (قصیده را ندارد) ؛ س۱ : مرهمه را چهار ؛ س۲ : عالم راهم چهار. ۳ ــ مج۵ ، ن۱،ك ، نو : بمهرش ؛ بجزن۲ ، چ۱ نسخه‌های دیگر: ببندش. ٤ــ یعنی نبید چهار ساغر که متناسب با چهار طبع عالم و آدمی است. ٥ـ یعنی شمار چهار ساغر. ٦ـ بجز مج٤، چ۲، کا،م۲،ن۱،س۲: با. ۷ــ مج۱،مج۳،مج۵،ن۱،ن۲،ك،س۱،س۲،م۱،م۳،نو: ..شکار... گذار . ۸ ــ کا،ك،چ۲،ن۱،م۱،س۱،س۲ ، نو : ... دنیی ؛ چ۱ ، مج۲ : با کارهای دنیی. ۹ــ مج۲،چ۱: عقبی . ۱۰ــ ك : آیت؛ س۱ : ابن . ۱۱ ــ ن۲: پیدا چرخ عقار؛ مج۲،مج۳: ... چرخ عقار؛ نسخه‌های دیگر :... چرخ وعقار (متن حدس مرحوم ادیب پیشاوری است بنقل استاد نفیسی) ☆ دربارهٔ مرخ و عفار بتعلیقات نگاه کنید .

آن آتشی که گویی نخلی بیار باشد اصلش ز نور باشد، فرعش ز نار باشد
چون بنگری بعرضش، از کوهسار باشد چون بنگری بطولش، سرووچنار باشد
گر سرورا ز گوهر برسر شعار باشد وز کوه را ز عنبر درسرخمار باشد
سرو ازعقیق باشد، کوه از عقار باشد این مستعیر باشد، آن مستعار باشد
با احمرار باشد، با اصفرار باشد نه احمرار باشد، نه اصفرار باشد ۳۱۵
هم باشعاع باشد، هم با شرار باشد زینش لباس[1] باشد، زانش دثار[1] باشد
چون لاله‌زار باشد، چون مرغزار باشد نه لاله‌زار باشد، نه مرغزار باشد
چمیدن و قرارش[3] مانند مار[4] باشد رخشیدن شعاعش، گویی نضار[5] باشد
میرجلیل بر خور، تا روزگار[6] باشد باقند لب نگاری، کزقندهار باشد
خورشید روی باشد، عنبرعذار[7] باشد از پای تا بفرقش رنگ و نگار باشد ۳۲۰
برلحن چنگ وسازی[8] کش زیرزار[9] باشد زیرش درست باشد، بم استوار باشد
دستانهای چنگش سبزهٔ بهار باشد نوروز کیقبادی و آزادوار باشد
تا گوش خوبرویان با گوشوار باشد تا جنگ و تا تعصب با ذوالفقار باشد
تاکان[10] وچشمه باشد، تاکوهسار باشد تا بوستان و سبزی، تاکامگار باشد
تـا بیقرار گردون اندر مدار باشد وندر مدار گردون کس را قرار باشد ۳۲۵
تاسعد ونحس[11] باشد، با اختیار باشد چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد
ذاتش[12] نهفته باشد، عز آشکار باشد و اندر پناه ایزد، در زینهار باشد

۱- ظاهراً: شعار . ۲- بجزن۲همه‌جا : نثار. ۳- مج۱،مج۵، م۱،م۳: فوارش ؛ نسخه‌های دیگر بجزن۲: فرارش. ٤-ك: شمار؛مج۵، م۳: بخار؛مج ۱، م۱: گویی بحار؛ نسخه‌های دیگر بجز س ۲، : گویی بهار. ۵- مج۱، مج۲ ،مج۳، مج۵ ، ن۱ ، ن۲ ، ك ، س۱ ، س۲ ، ج۱، م۱، م۳، نو: قصار؛ نسخه‌های دیگر : عصار (متن تصحیح قیاسی آقای گلشن است).٦.نو: نو بهار.۷- کذاوشایدغدارا گر غدار بجای غدائر بکاررفته باشد).۸-مج۲: هرلحن چنگ سازی ؛کا ، مج۱، مج۲، مج۵ ، ك، ن۱ ، م۱ ، م۳، س ۱ ، نو : ... چنگ سازی. ۹- ك. زیروار ؛ ج۲: زیرساز ؛ مج٤ ، م۲ : زیروساز ؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱ ، ن۱ ، س۱ ، م۱ ، م۳ ، کا : زیروزار ۱۰- ن۲: کام. ۱۱- ن۲: باسعد ونحس ؛ نسخه‌های دیگر : باشغل سعد.(متن ازاستاددهخداست). ۱۲-ن۲: دانش ؛نسخه‌های دیگر ذاتش . (متن از استاد دهخداست) .

۱۴

در وصف بهار و مدح خواجه‌طاهر [1]

باد نوروزی همی در بوستان ساحر شود تا بسحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود

گل که[3] شب ساهر[4] شود پژمرده گردد بامداد وین گل پژمرده ، چون ساهر شود زاهر[5] شود

ابر هزمان پیش روی آسمان بندد نقاب آسمان بر رغم او در بوستان ظاهر شود ۳۲

زرد گل بیمار گردد ، فاخته بیمار پرس یا سمین ابدال گردد خردما زائر[6] شود

آستین نسترن پر بیضهٔ عنبر شود دامن بادام بن پرلوء لوء فاخر شود

مرغ بی‌بربط ، ببربط[7] ساختن دانا شود آهو اندر دشت چون معشوقگان شاطر شود

بلبل شیرین زبان برجوزبن راوی شود زندباف زند خوان بربید بن شاعر شود

کبک رقاصی کند ، سرخاب غوّاصی کند این بدین معروف گردد آن بدان شاهر شود ۳۳

بادهمچون دزد گردد هر طرف[7] دیبا ربای بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شود

هرزمان دزد اندر افتد کلبه را غارت کند مرغ چون بازاریان بر کار نا صابر شود

نوبهاران[9] مفرش صد رنگ پوشد تا مگر دوستی از[10] دوستان خواجهٔ طاهر شود

اختیار اوّل سلطان[12] که از گیهان بهین[13] اختیار ذوالجلال اوّل و آخر شود

بر هوای خویشتن قاهر شد و بهتر کسی او بود[14] کو بر هوای خویشتن قاهر شود

نیست جابر بر کس و بر خویشتن و آنکس که او بر کسی جابر بود ، برخویشتن جابر شود ۳٤

پیش او هم مکرمت هم محمدت حاصل شدست هادم بخل او بود کو جود را عامر شود

۱- درعنوان نسخه‌ها بجز ر: «...ابوطاهر احمد بن حسین میمندی» آمده و آن براساسی نیست . بتعلیقات نگاه کنید. ۲- ظاهراً این قصیده باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر:

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود تا زصنعش هر درختی لعبت دیگر شود

سروده شده است .

۳- مج۲، س۱ ، س۲ ، تك: هر که. ٤- م۳: ساحر. ٥-ك، تك ، ظاهر. ٦-مج۱ ، مج ۳ ، مج٥ : سرو تازاهر ؛ نو: لاله خون ساغر ؛ ن۲: سرو باظاهر ؛ك ، سرو بن زاهر؛ مج۲ ، چ۱، کا: سروها زامر؛ مج٤ : سرو ناز اهمر ؛ نسخه‌های دیگر: سر و ناز اهر (نظر استاد فروزانفر: سرو بن زامر). (متن از استاد دهخداست). ۸ - همه جا : زبربط. ۸- تك ، نو: هر سویی . ۹- بجزن۲: نوبهار این. ۱۰- بجزن۲: دوستار. ۱۱- بجز ر: خواجه بوطاهر. ۱۲- از اختیار اول سلطان مراد فرستادن سلطان مسعود طاهر دبیر راست به ری. رجوع شود بتاریخ بیهقی. ۱۳- مج۱، مج۳، مج٥، ن۱ ، ك، س۲، م۱، م۳: تنش؛ مج٤، م۲، س۱: بتن ؛ ن۲: پیش ؛ نسخه‌های دیگر: منش (متن از نسخهٔ «مو» است) . ١٤- بجزن۲: آن بود .

نفس[1] او پاکیزه‌است و خلق او پاکیزه تر ‌ ‌ ‌ نفس[2] تن چون خلق تن طاهر شود طاهر[3] شود

قدرتش بر خشم سخت خویش میبینم روان ‌ ‌ ‌ مرد باید، کو بخشم سخت بر[4] قادر شود

همتش آنست تا غالب شود بر دشمنان ‌ ‌ ‌ راست چون بر دشمنان غالب شود غافر[5] شود ۳٤٥

ای قوی رای و قوی خاطر، مرا معلوم نیست ‌ ‌ ‌ هیچکس چون تو، قوی رای و قوی خاطر شود

نعمت بسیار داری، شکر از آن بسیارتر ‌ ‌ ‌ نعمت افزونتر شود آنرا[6] که او شاکر شود[7]

عقل و دین آمرت گشت و گشت مأمورت هوی ‌ ‌ ‌ عقل و دین[8] مأمور گردد، چون هوی آمر شود

از صیانت، هیچ با فاجر نیامیزی بهم ‌ ‌ ‌ هر که با فاجر نشیند، همچنان فاجر شود

دولت ضایر[9] بگاه صلح تو نافع شود ‌ ‌ ‌ دولت نافع بگاه خشم تو ضایر[9] شود ۳٥۰

کهتر اندر خدمتت والاتر از مهتر شود ‌ ‌ ‌ شاعر اندر مدحتت والاتر[10] از شاعر شود

تا موحّد[11] را دل اندر معرفت روشن شود ‌ ‌ ‌ تا منجّم را دو چشم اندر فلک ناظر شود

طالع مسعود پیش تخت[12] تو طالع[13] شود ‌ ‌ ‌ طایر میمون فراز تخت تو طایر شود

۱۴

در مدح خواجه احمد وزیر سلطان مسعود غزنوی

ابر آزاری چمنها را پر از حورا کند ‌ ‌ ‌ باغ پر گلبن کند، گلبن پر از دیبا کند

گوهر حمرا کند از لوء لوء بیضای خویش ‌ ‌ ‌ گوهر حمرا کسی از لوء لوء بیضا کند ۳٥٥

کوه چون تبت کند چون سایه بر کوه افکند ‌ ‌ ‌ باغ چون صنعا کند چون روی زی صحرا کند

نالهٔ بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی ‌ ‌ ‌ مردم سر مست را کالیوه و شیدا کند

گاه آن آمد که عاشق برزند لختی نفس ‌ ‌ ‌ روز آن آمد که تائب رای زی[15] صهبا کند

۱ـ د: ذیل، نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : نسل. ۲ـ بجز ن۲: نقش. ۳ـ ك، تك، م۳: او ظاهر؛ مج۵، س۲، مج٤: تن ظاهر؛ مج۲، ج۱، ج۲؛ م۱ او: طاهر. ٤ـ ن۲: خود. ٥ـ تك: غامر. ٦ـ بجز نو: آنکس. ۷ـ اشاره بآیهٔ «لئن شکرتم لازیدنکم» (سورهٔ ۱٤ آیهٔ ۷). ۸ـ بجز مج۲، مج۳، ج۱، ن۲ : عقل تن ؛ م۲ (ندارد) ؛ نسخ دیگر: عقل و تن . (متن از استاد دهخداست). ۹ـ مج۱ ، مج٤ ، مج۵، ك، م۱، م۲، م۳ ، س۱، س۲ ، نو: صابر؛ ن۱، ج۲ (فقط در قافیه): صابر. ۹ـ مج ۱، مج۳، مج٤، مج ۵ ، ك، ن۱، س۱، س۲: والی تر . ۱۱ـ ن ۲: مبصر. ۱۲ـ بجز ن۲: بخت. ۱۳ـ نو: تابع. ۱٤ـ م۱، ن۱، مج۱، مج ۵ ، نو : رای زی ؛ ك ، م۳: روی بر؛ م۲ : رای ذی، ن۲: رای زی ۱۵ـ مج۲، ج۱، ج۲: روی بر؛ م۱، س۲: روی زی؛ م۲: رای ذی .

من دژم گردم که با من دل دو تا کرد دست دوست[۱]   خـ‍ّـرم آن باشد که با او دوست دل یکتا کند

۳۶۰ هر زمان جوری کند بر من بتو معشوق من   راضیم راضی بهرچ آن لاله رخ با ما کند

گر رخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن   زعفران، قیمت فزون از لالهٔ حمرا کند

ور همی چفته کند قدّ مرا گو چفته کن   چفته[۲] باید چنگ تا بر چنگ ترک آوا کند

ور همی آتش فروزد در دل من، گو فروز   شمع را چون بر فروزی روشنی[۳] پیدا کند

ور ز دیده آب بارد بر رخ من گو ببار   نو بهاران آب باران باغ را زیبا کند

۳۶۵ ور فکندست او مرا در ذلّ غربت گو فکن   غربت اندر خدمت خواجه مرا والا کند

آفتاب ملکت سلطان که دست جود او   خواهد او را کز میان خلق بیهمتا کند

بوی خلقش خاک را چون عنبر اشهب کند   رنگ رویش، مشک را چون لؤلؤ لالا کند

روز بزم از بخش مال و روز رزم از نعل خنگ   روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کند

چشم حورا چون شود شوریده رضوان بهشت   خاك پایش توتیای دیدهٔ حـورا کند

۳۷۰ نور رایش[۵] تیره شب را روز نورانی کند   دود خشمش روز روشن را شب یلدا کند[۶]

حاسد ملعون چرا خرّم دل و شادان[۷] شود   گر زمانی بخت خواجه تندی و صفرا[۸] کند

تندی و صفرای[۸] بخت خواجه یکساعت بود   ساعتی دیگر، بصلح و آشتی[۹] مبدا کند

همچو معشوقی که سالی با تو همزانو شود   نازرا، وقت عتابی در میان پیدا کند

دولت مسعود خواجه گاهگاهی سر کشد   تا نگویی خواجهٔ فرخنده از عمدا کند

۳۷۵ تا بداند خواجه کش دشمن کدام و دوست کیست   در سرای این و آن نیکوتر استقصا کند[۱۰]

با چنین کم دشمنان کی خواجه آغاز د بجنگ[۱۱]   اژدها را حرب[۱۲] ننگ آید که با حربا کند

۱ـ ك،م۳: یار؛ مج۴: حوت؛ ۲ـ بجز مو: آن. ۳ـ س۱، س۲، مج ۵، چ ۲: خفته.
۴ ـ بجز ن۲: فایده. ۵ـ م۲، س۱، س۲، مج ۱، مج۴، مج۵،ن۱،کا، نو: روز رویش ؛م۳
(ندارد)؛چ۲: روز رایش ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: نور رویش. ۶ـ بجز ن۲: چون.
۷ـ بجز جنگ تربیت: روشندل وخندان. ۸ـ ن۲: تندی صفرا. ۹ـ جنگ تربیت: آشتی.
۱۰ـ این بیت در نسخه‌ها نیست، از جنگ مرحوم تربیت است (بنقل از حاشیهٔ چ ۱).
۱۱ـ در فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت آغاز):... دشمنان خواجه بیاغازد بجنگ ۱۲ـ نو: جنگ.

دشمنش[1] اندیشه‌تنها کردو بر گردن فتاد / اوفتد بر گردن آن کاندیشهٔ تنها کند
هر که اژ دارد شمار خانه با بازار راست / چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند
ابله آن گرگی که او نخجیر با شیران کند / احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند
نه‌هر آنکو مال‌دارد ، میل‌زی ملکت کند / نه‌هر آنکو تیغ‌دارد ، قصدزی هیجا کند[2] ۳۸۰
دشمنش را گو: شراب جهل چون خوردی تو دوش / صابری کن، کاین خمار جهل تو «فردا کند»
با بزرگان بزرگان جهان پهلو زدی / ابله آنکس کو بخواری جنگ با خارا کند
پرّ پروانه بسوزد با درخشنده چراغ / چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند
مرغک خطّاف را عنبر بماند در گلو / چون بخوردن قصدسوی عنبر شهبا کند
خواجه‌بر تو کرد خواری[3] آن سلیم و سهل بود / خوار آن خواری که‌بر تو زین سپس غوغا کند ۳۸۵
هر که‌او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ / موش گرد آید[4] بر او ، تا کار اوزیبا کند[5]
ای خداوندی که بوی کیمیای خلق تو / کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند
تا همی باد بهاری باغرا رنگین کند / تا همی ابر بهاری راغرا برنا کند
قدر تو بیشی کند ، کردار تو پیشی کند / بخت تو خویشی کند ، گفتار تو بالا[6] کند

۱۵

در وصف نوروز و مدح خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر

نوروز روز خرّمی بیعدد بود / روز طواف ساقی خورشید خدّ بود ۳۹۰
مجلس بباغ باید بردن ، که باغرا / مفرش کنون ز گوهر و مسند ز ندّ بود
آن برگهای شاسپرم بین و شاخ او / چون صدهزار همزه که‌بر طرف مدّ بود
نرگس بسان حلقهٔ زنجیر زرنگر / کاندر میان حلقهٔ زرّین وتد[7] بود

۱ـ مج۴ : دشمنی؛ جنگ‌تربیت: دشمنت . ۲ ـ این‌مضمون‌در شعری از آن ابو الفتح بستی نیز دیده‌میشود که ضمن‌قطعه‌یی در لباب‌الالباب آمده است بدینگونه :

نه هر که تیغی‌دارد بحرب باید رفت / نه‌هر که دارد پازهر زهر باید خورد.

۳ ـ ن۲ : خاری. ۴ ـ ن۲: آید گرد او . ۵ ـ نظیر این مضمونرا ابو الفرج رونی درشعر خود آورده است وبدان در تعلیقات اشاره خواهدشد . ۶ ـ ن۲ : والا . ۷ ـ ج۱: ومد؛ ج۲(قطعه‌را ندارد) .

اندر میان لاله ، دلی هست عنبرین — دل عنبرین بود ، چوعقیقین جسد بود

۳۹۵ آن خاک هست[1] والدو گل باشدش ولد — بس رشد والدی که لطیفش ولد بود

ابر گهر فشانرا هر روز بیست بار — خندیدن و گریستن و جزر ومد بود

خورشیدچون نبرده حبیبی که باحبیب[2] — کاهیش[3] وصل و صلح و گهی جنگ وصد[4] بود

چشم خجسته[5] رامژه زرد و میان سیاه — پردهٔ زبر جدین و عقیقین رمد بود

سنبل بسان زلفی با پیچ و با عُقد[6] — زلف آن نکوبود که بدودر عُقد[7] بود

۴۰۰ باران[8] چون شیانی بارد بروز بار[9] — چون دست راد احمد عبدالصمد بود

۱۶

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ابر آزاری[10] بر آمداز کنار[11] کوهسار — باد فروردین[12] بجنبید از میان مرغزار

این یکی گل برد سوی کوهسار از مرغزار — وان گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار

خاك پنداری بماه و مشتری آبستنست — مرغ پنداری که هست اندر گلستان شیرخوار

این یکی گویاچرا شد نارسیده چون مسیح! — وان دگر[13] بیشوی چون مریم چرا برداشت بار!

۴۰۵ ابر دیبا دوز ، دیبا دوزد اندر بوستان — باد عنبر سوز ، عنبر سوزد اندر لاله زار

این یکی[14] سوزد، ندارد آتش ومجمر بپیش — و آن یکی[15] دوزد، ندارد رشته وسوزن بکار

نافهٔ مشک است هرچ آن بنگری[16] در بوستان — دانهٔ درّ ست هرچ آن بنگری[17] در جویبار

آن یکی درّی که دارد بوی مشك تبتی — وان دگر مشکی که دارد رنگ درّ شاهوار

---

۱ ـ مج۲،مج۳،مج۴،س ۱ ، س۲،م۱،م۳،ك ، ن۲، کا : این خاکر است ؛ چ۱: آن خاکراست ؛ مج۵ ، م۲، نو : این ... ۲ـمل : خورشید جبن سرزده حبی که باختست؛س۱: خورشید حسن سرزده حنی که باحب ؛ مج ۵، نو:خورشیدحسن سرزده‌حسنی که باحبیب؛ کا (بیت راندارد) ؛ن۲:... نبرده حبیبی...۳ـمج۴،س۱،س۲،نو،ن۱،ك،م۲: کا بینش ۴ـاصل: ...جنگ وصلح و گهی وصل وصد. (متن از استاد دهخداست) ۵ـ نام گلیست .۶ـاصل:عقود. (متن ازاستادفروزانفرست). ۷ـ نو : به پیچ وعقد . ۸ ـ چ۱،ك،ن۱،س۱،س۲،م۱،م۲،نو: بادام .۹ـدرمجمع الفصحاء:شکوفه ببارد بروز باد؛ نسخه‌ها: پیاپی بارد بروز باد (متن از استاد دهخداست). ۱۰ ـ کا : آذاری . ۱۱ـ جنگ تربیت : کران . ۱۲ـجنگ تربیت: نوروزی. ۱۳ ـ جنگ تربیت : وآن یکی . ۱۴ ـ جنگ تربیت : این که این. ۱۵ـ جنگ تربیت : وآنکه آن ؛مج۳ : وآندگر . ۱۶ ـ بجزن۱ وجنگ تربیت : بگذری . ۱۷ـن۲: بگذری.

چنگ بازانست گویی شاخک شاهسپرم — پای بطّانست گویی برگ بر شاخ چنار[1]

این برنگ سبز کرده پایها را سبز فام — وان بمشک ناب[2] کرده چنگها[3] را مشکبار[4] ۴۱۰

ژالهٔ باران، زده بر لالهٔ نعمان نقط — لالهٔ نعمان شده از ژالهٔ باران نگار

این چنین ناری کجا باشد، بزیر نار آب — وان چنان آبی کجا باشد، بزیر آب نار

بیخته برگ[5] سمن بر عارضین شنبلید[6] — ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار

این چو روی سرخ: گشته از سر[7] دندان کبود — وان چو روی زرد: کرده[8] بروی از مژگان نثار

سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار[9] جفت — نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یار ۴۱۵

این، چنان زرین نمکدان بر بلورین[11] مانده — وان، چنانچون بر غلاف زر[11] سیمین گوشوار[12]

صلصل باغی بباغ اندر همی گرید بدرد — بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار

این، زند بر چنگهای سغدیان[13] پالیزبان — وان، زند بر نایهای لوریان[14] آزادوار

زرد گل بینی، نهاده روی را بر نسترن — نسترن بینی، گرفته زرد گلرا[15] در کنار

این چو زرین چشم[16] بروی بسته سیمین چشم بند — وان چو سیمین گوش اندر گوش زرین گوشوار ۴۲۰

ابر بینی فوج فوج اندر هوا در تاختن[17] — آب بینی موج موج اندر میان رود بار[18]

این، چو روز بار لشکر پیش میر میرزاد — وان چو روز عرض پیلان پیش شاه شهریار[19]

خسرو عادل که هست آموزگارش جبرئیل — کرده ربّ العالمینش اختیار و بختیار

این نکردش اختیار الا بحقّ و راستی — وان نبودش جز بخیر وجز بعدل آموزگار

۱ـ لامعی درین مضمون گوید:

اثر پایش گویی که بفرمان خدای — برزمین برگ چنارست چو بردارد پای.

۲ـ م۱، م۲، مج۴، س۲، مل: تر. ۳ـ مج۴، م۲، س۲، چ۱، کا: کرده حله‌های؛ م۱: گرفته حله‌های. ۴ـ ن۲: مشکسار. ۵ـ نو آب. ۶ـ مل: عارض نیلوفری. ۷ـن ۲: از بن. ـبجزن۲: گشته. ۹ـ مل، جنگ تربیت: آزاد ۱۰ ـ ن۲ این چنین... نمکدان بلورین. ۱۱ ـ م۱، م۳، س۱، ك، نو: برخلاف زر؛ ن۲: برخلاف رنگ؛ جنگ تربیت: در غلاف سیم زرین گوشوار؛ مل:... زر نهاد گوشوار. (استاد دهخدا نوشته اند آیا کلمهٔ غلاف «غلاق» و بمعنی گوش نیست که در لهجهٔ آذری برجای مانده است). ۱۲ـ (استاد دهخدا نوشته اند رسم منوچهری تکرار قافیه نیست و گمان میکنم بجای «برغلاف زر سیمین گوشوار» چیز دیگری بوده است. ۱۳ ـ م۱، مج۵، جنگ تربیت: سعدیان. ۱۴ـ مج۵: لوزیان؛ ك: لولیان؛ چ۲: (لوزیان ولوریان هردو خوانده میشود)؛ کا: نوزیان. ۱۵ ـ تك: گل اندر. ۱۶ـ مل: درتن...؛ ـبجز تك: ... چشم و. ۱۸ـ م۱، م۲، م۳، مج۱، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ك، ن۱، نو: اندرهواها تاخته؛ کا: اندرهواها. ۱۸ ـ م۳، مج۱، ك، ن۲، چ۲: جویبار. ۱۹ـ م۲ میلان...؛ ـچ۲:... شاهیار.

٤٢٥ دولت سعدش ببوسد هر زمانی آستین طالع میمونش باشد[1] هر زمانی خواستار

این دهد مژده بعمری بیحساب و بیعدد وان کند عهده[2] بملکی بیکران و بیشمار

چون زند برمهرهٔ شیران دبوس شصت من چون زند بر گردن گردان عمود گاو سار

این، کند بر دوش گردان، گردن گردان چو گرد وان، کند بر پشت شیران، مهرهٔ شیران شیار[3]

آهنین رمحش چو آید بر دل پولاد پوش نه منی تیغش چو آید بر سر خنجر گذار

٤٣٠ این بدرّد ترك رویین را، چو هیزم را تبر وان، شود در سینهٔ جنگی، چو در سوراخ مار

هر زمان حملش فرستد[4] پادشاه قیروان هر نفس باجش فرستد، شهریار[5] قندهار

این، همیگوید که دارم ملکت از تو عاریت وان، همیگوید که دارم دولت از تو مستعار

اختیار دست او، جودست[6] جود بیریا اعتقاد رای او، عین است[7] عین بی عیار[8]

این، نکرد الا بتوفیق[9] ازل این اعتقاد وان، نکرد الا بتأیید ابد آن[10] اختیار

٤٣٥ رایت منصور اورا، فتح باشد پیشرو طالع مسعود[11] اورا، بخت باشد پیشکار

این، مراد عاجلش حاصل کند، بی اجتهاد وان، هوای آجلش حاصل کند، بی انتظار

تا ملك را در حجاب[12] آسمان باشد سکون تا فلك را در غبار آسمان باشد مدار[13]

این، کمال ملك او جوید بسعد[14] از اختران وان دوام عمر او خواهد بخیر از کردگار

دست او خالی[15] نخواهد ماند سالی[16] هفتصد پای او خالی[17] نخواهد ماند ماهی صد هزار

٤٤٠ این ز عالی گاه و عالی مسند[18] و عالی رکاب وان ز مشکین جعد و مشکین باده و مشکین عذار

---

۱ ـ نسخه‌ها : طایر... جنگ تربیت : طایر خیرش بیاید (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ م۳: عهدی . ۳ـ مج٤، کا: مشار . ٤ ـ ن۲: تاجش؛ نو: حکمش پذیرد ؛ نسخه‌های دیگر: حکمش فرستد. (متن از استاد دهخداست) . ٥ـ نو : پادشاه . ٦ـ مج۲، س۲، مل: جود یست؛ تك، کا، ن۲: جود است و. ۷ـ مج۲، م۲: ...عدلیست عدل؛ ن۲: ...عدلست و عدل؛ ن۱، م۳: اقتباس... عدلست عدل؛ س۲: التباس... عدلست عدل؛ نسخ دیگر: عدلست عدل. (متن از استاد دهخداست. عین= زر). ۸ـ بجز مل: عوار ۹ـ جنگ تربیت: توقیع. ۱۰ ـ ج۱، مل، مج۲، ج۲: ...فلك این؛ م۱ ، م۳ ، مج٤، مج٥، س۱، س۲، ن۱ ، ك: ... ابداین؛ ن۲: فلك این اعتبار . ۱۱ـ جنگ تربیت : میمون . ۱۲ـ جنگ تربیت : تا زمین را درمیان ؛ مج۳ ، مج٤ : تا فلك ... ۱۳ ـ بجز ن۲، نو : قرار . ١٤ـ م۲ ، مل : بسعی از ؛ ج۱ : بسعد اختران . ١٥ـ ن۲ : فارغ (بالای سطر افزوده : خالی) . ١٦ ـ تك، م۱، م۲، م۳، مج۱ ، مج۳ ، مج٤ ، ن۱، ك ، مل ، کا : ماهی... سالی. ۱۸ ـ بجز الف و ر : منصب .

۱۷

در مدح سلطان مسعود غزنوی[۱]

بـر لشکر زمستان نوروز نـامدار / کردست رای تاختن و قصد کارزار[۲]
و ینك بیامدست بپنجاه روز پیش / جشن سده ، طلایهٔ نوروز و نو بهار[۳]
آری هر آنگهی که سپاهی شود برزم / ز اوّل بچند روز بیاید طلایـه دار
این باغ و راغ مُلکت نوروزماه بود / این کوه و کوهپایه واین جوی‌وجویبار
جویش‌پراز صنوبرو کوهش پراز سمن / راغش پر از بنفشه[۴] وباغش پرازبهار ۴۴۵
نوروز ازین‌وطن،سفری کرد چون‌ملك / آری سفر کنند ملوك بزرگوار[۵]
چون دید ماهیان زمستان که در سفر / نوروز مه بمانـد قریب مهی[۶] چهار
انـدر دویـد و مملکت او بغـارتید / با لشکری گران و سپاهی گزافه کار
برداشت تـاجهای همه تـارك سمن[۷] / برداشت پنجه های همه ساعد چنار
بستد عمامه های خز سبز ضیمران[۸] / بشکست حقه های زر و درّ میوه دار ۴۵۰
در باغها نشاند ، گروه ازپس[۹] گروه، / در راغها کشید ، قطار از پس قطار :
زین خواجگان پنبه قبای سپید پر[۱۰] / زین زنگیان سرخ دهان سیاهکار[۱۱]
باد شمال چون ز زمستان چنین بدید / اندر تك ایستاد چو جاسوس بی قرار
نوروز را بگفت که در خاندان ملك / از فرّ و زینت تو که پیرار بود و پار[۱۲]
بنگـاه تـو سپاه زمستان بغارتید / هم گنج شایگانت و هم درّ شاهوار ۴۵۵
معشوقگانت‌را:گل‌و گلنار[۱۳] ویاسمن / ازدست یاره‌بربود[۱۴] ازگوش گوشوار
خنیا گرانت : فاخته و عندلیب را / بشکست نای درکف وطنبور در کنار

---

۱ ــ تاریخ‌سرودن این قصیده از روی قراین تاریخی بدست‌آمده است ، بتعلیقات نگاه کنید . ۲ ـ تك: قصدتاختن ورای کارزار؛ ن۲ : عزم... ۳ـچ۱،مج۲،ن۲،نو :نامدار. ٤ــ تك :صنوبر . ٥ ـ نو : ملوکان‌نامدار . ٦ ــ بجز م۱،م۲،م۳ : مه. ۷ ـ مل: ازسحاب. ۸ ـ ر: بستد ... خزازسرو وضیمران . (استاد دهخدا نوشته‌اند: از این شعر برمیآید که ضیمران‌غیرازشاه‌سپرم‌وریحان‌است).۹ـن۲:پی.۱۰ـنو:سپیدسر؛نسخه‌های دیگر:سپیدبند (متن‌ازاستاددهخداست). ۱۱ــ بجزن۲:سیاه‌قار(بنظراستاددهخدا: سیاه‌پار ؟ = سیاه‌بر). ۱۲ــ کا :... که‌بیزاربوددیار . ۱۳ــ (بنظر استاد دهخدا : زگل‌ونار ؟) . ١٤ـن۲:بستد.

نوروز مـاه گفت : بجان و سرا میر کزجان[١] دی بر آرم تا چند گه دمار

گرد آورم سپاهی دیبای سبز[٢] پوش زنجیرزلف[٣] وسرو قد وسلسله‌عذار[٤]

٤٦٠ از ارغوان کمر کنم ، از ضیمران زره از ناروں پیاده و از نـاروان[٥] سوار

قوس قزح کمان کنم ، از شاخ بیدتیر از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار

از ابـر پیل سازم ، از بـاد پیلبان[٦] وز بانگ رعد آینهٔ پیل بـی شمار

نوروز پیش‌از آنکه[٧] سراپرده زدبدر با لعبتان بـاغ و عروسان مـرغزار

این جشن‌فرّخ سده‌را چون طلایگان از پیش خـویشتن بفرستاد کامگار

٤٦٥ گفتا :برو بنـزد[٨] زمستان بتـاختن صحرا همی‌نورد و بیابان همی گذار

چـون انـدرو رسی بشب تیـرهٔ سیاه زود آتشی بلند بـر افروز زرّ وار[٩]

این‌عزم‌جنبش‌و[١٠] نیت من‌که کرده‌ام نزد شهنشه ملکان بر[١١] باسگذار

ازمن خدایگان همه شرق و غرب را درساعت‌این‌خبربگزار ، ای‌خبرگزار

زنهار تـا نگویی بـا او حدیث من تو بر زبان خویش ، دگر باره زینهار

٤٧٠ زیراکه‌هست‌حشمت‌او،بیش‌از آنکه‌تو باوی سخن مواجهه گـویی و آشکار

باحاجبی[١٢] بگوی‌نهانی‌تواین‌حدیث[١٣] تاحاجب[١٤] این‌سخن‌برساند بشهریار

گو : ای گـزیـدهٔ ملك هفت آسمان! ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار!

پنجاه روزماند که تا من چو بندگان در مجلس تو آیم ، با گونه‌گون نثار

با فال فرّخ آیم و با دولت بزرگ بافر خجسته طالع و فرخنده اختیار

٤٧٥ با صد هزار جام می سرخ مشکبوی با صدهزار برگ گل سرخ[١٥] کامگار

---

١ ـ بجز ن٢:ماه . ٢ـ تك،س١،س٢،مج١،مج٤،مج٥،چ١ ، ن١،ك، کا،چ٢ ، نو : زرد . ٣ ـ بجزن٢:جعد ٤ ـ غدار نیامده‌است‌درعربی‌وعدارهم بمعنی‌موی دراز نیست که بسلسله‌تشبیه‌توان‌کرد چه‌عدارخطریش‌است . مگر آنکه‌غدار بجای‌غدائرجمع غدیرة بکار رفته‌باشد، بمعنی گیسوان) . ٥(ـ نارون= نار بن،درخت‌انار . ناروان = گلنار) . (بنظر استاد دهخدا : از نار بن ... وازنارون ...) . ٦ ـ مل : پهلوان . ٧ ـ ك : از اینکه ٨ ـ ن٢ : پیش . ٩ ـ اصل: روزوار.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ١٠ـ س١،س٢،مج٣ ، مج٤،مج٥،ن١،ك، کا، نو : برعزم‌جنبش این؛مج١،مج٢،م٣،ن١ : وزعزم..؛ م١،چ١،چ ٢: در عزم وجنبش و .١١ـ (بنظر استاددهخدا..شو). ١٢ ـ مج ٢،ن٢ ،چ١،نو:صاحبی . ١٣ـ چ٢،مج٢: ...سخن؛ م٢:... باحاجبی‌نهانی‌گواینحدیثرا. ١٤ - نو،ن١ ، مج٢،چ ١ : صاحب . ١٥ ـ ك:زرد .

با عندلیبکان کله سرخ[۱] چنگ زن — با یا سمینکان بسد[۲] روی مشکبار[۳]
تا تو گهی بزیر گل و گاه زیر[۴] بید — گه زیر ارغوان و گهی زیر گلنار
مستی کنی و باده خوری سال و سالیان[۵] — شکر گزی و نوش مزی[۶] شادو شادخوار
بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت — بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار
ملك جهان بگیری ، ازقاف تا به قاف — مال جهان[۷] ببخشی ، از عود تابقار[۸] ۴۸۰
توران بدان پسر دهی، ایران بدین پسر — مشرق بدین قبیله و مغرب بدان تبار
سیصد هزار شهر کنی ، به ز قیروان — سیصد هزار باغ کنی ، به زقند هار
سیصد وزیر گیری ، بیش ازبزرگمهر — سیصد امیر بندی ، بیش از سپندیار
اندر عراق بزم کنی ، در حجاز رزم — اندرعجم مظالم و اندر عرب شکار[۹]
بابل کنی سرایچهٔ[۱۰] مطربان خویش — خلخ کنی وثاق غلامان میگسار ۴۸۵
افریقیه صطبل ستوران بارگیر[۱۱] — عموریه کریز گه[۱۲] باز و باز دار
باغ ارم شراع تو باشد ، بروز خوان — بیت الحرم رواق تو باشد بروز بار
مهتر بود خزانهٔ زر تو از خزر — بهتر بود ، قمطرهٔ عود تو از قمار
زرّاد خانهٔ تو بود هشتصد کلات — انبار خانهٔ تو بود هفتصد[۱۳] حصار
قیصر شرابدار تو[۱۴] چیپال[۱۵] پاسبان[۱۶] — خاقان[۱۷] رکابدار تو[۱۸] فغفور پرده‌دار ۴۹۰
وانانکه[۱۹] مفسدان جهانند و مرتدان — از ملت محمد و توحید کرد گار
مر مهتر انشان را زنده کنی بگور — مر کهتران شان را زنده[۲۰] کنی[۲۱] بدار

۱ ــ ر : گل‌سرخ . ۲ ــ ك، مج ۵،ن۱ : نکــو ؛ر : که کند . ۳ ــ ر : مشکسار . ٤ــ ن۲ : که بپای . ۵ــ مل :سال وسالها. ٦ــنو: بوس گری. ۷ ــس۲: نهان ؛ س ۱، ك، چ۱، کا، م۱، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج ٤، مج۵، ن۱، ن۲ : شهان. ۸ــ مج۲، مج٤، مج ۵ ، ن۱، س۱، س۲، م۱، م۲، ن۲، نو: غور تابقار؛ مج۳، ك، چ ۱، چ۲، کا: غور تا بغار؛ م۳: قیر تا بقار. (بنظر استاد دهخدا . ازغور تابشار) . ۹ــ درلباب الباب: اندر حجاز.. درعراق.. ــ اندرعرب.. عجم... ۱۰ ــاصل. براتبهٔ (متن ازفرهنگ سروری ست ذیل لغت سرایچه). ۱۱ــ ن۲: بارکش . ۱۲ــ اصل : گریز گه . (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۳ــ چ۱، چ۲، مج۲، مل : هشتصد . ۱٤ــ ن۲ : شرابدارت . ۱۵ــ س ۲، م۱، مج ۵ ، ن۱، کا ،ك: جیپال. ۱٦ــ بجز لباب الالباب : چوبزن . ۱۷ ــلباب الالباب : پیغو. ۱۸ــ ن۲: رکابدارت. ۱۹ــ س۱،س۲، م۱،م۲، م۳، مج۱، مج ٤، مج۵، ن ۱ ، ك ، کا، ن ۲، نو : آنها که. ۲۰ــ بجز چ ۱، چ۲ ، ر، نو:مرده . ۹۱بجز نو، ر: کشی

جیحون گذاره کردی، سیحون کنی گذر — زانسو مدار کردی ، زینسو کنی مدار
پل[1] برنهادن تو ، به جیحون نبود پل[2] — غل بود بر نهاده بجیحون بر ، استوار
جز تو نبست گردن جیحون کسی به‌غل — واندر نراند پیل بجیحون‌درون[3] هزار ☆ ۴۹۵
دوسال ، یاسه سال در آن‌بود ، تا ببست — جسری بر آب‌جیحون ، محمود نامدار
در مدّت دو هفته ببستی تـو ای ملك — جسری بر آب جیحون ، به‌زان‌هزار بار
دریا بُد ، آن سپه‌که بجیحون گذاشتی — دریانکرده بود به جیحون کسی گذار
سالارخانیان ☆ را ، بـاخیل و بـا خدم — کردی همه‌نگون‌ونگونبخت‌وخاکسار
تا بـرکسی گرفته نباشد خدای خشم — پیش تو ناید و نکند باتو چـار چـار ۵۰۰
بوری تکین[4] که‌خشم‌خدای اندرو رسید — اء را ازان دیار دوانید بـاین دیار[5]
تـا گنج او خراب شد و خیل او اسیر — تا روز او سیاه شد و حال[6] او فگار
او مار بود و مار چو آهنگ اوکنی — انـدر جهد زبیم بسوراخ تنگ غار
گرشاه ما نکشت ورا بود از ان قبل — کزعار وننگ[7] هیچ‌امیری نکشته‌مار
یـارب هزار سال ملك را بقا دهـی — در عزّ و درسلامت ودر یُمن‌ودر یَسار ۵۰۵
در زینهار خویش بداری و بند خویش — اورا وخانمان وتنش (؟) رابروزگار[8]
از روی او و روی همه اولیـای او — مکروه باز داری ، ای ذوالجلال بار

---

۱ ـ بجز مج ۲ همه جا : غل. ۲ـ اصل : ورود نیل . (نظر استاد دهخدا : بزور پیل. متن از استاد فروزانفرست) . ۳ـ تك : در آن . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ٤ ـ ك : تورتکین ؛ در تاریخ بیهقی و برخی نسخه‌ها : پورتکین . ٥ ـ نو : این دیار براندی بدان، نسخه‌های دیگر: ازاین دیار دواندبدان. (متن ازاستاد دهخداست و کلمهٔ «باین» را «بین» باید تلفظ کرد). ٦ ـ اصل : جان . (متن از استاد دهخداست). ۷ ـ ج ۱ : تنگ غار .
۸ـ بجز ن ۲ : ز روزگار .

۱۸

در تهنیت نوروز و مدح خواجه ابوالقاسم کثیر [۱]

نوروز ، فرّخ آمد و نغز آمد [۲] و هژیر ‌‌ با طالع سعادت [۳] و با کوکبُ منیر
ابر سیاه چون حبشی دایه‌یی شدست ‌‌ باران چوشیرولاله‌ستان کودکی بشیر
٥١٠ گرشیرخواره لاله ستانست [٤] ، پس‌چرا ‌‌ چون‌شیرخواره، بلبل کوهی‌زندصفیر!
صُلصل بلحن زَلزل وقت سپیده دم ‌‌ اشعار بونواس [٥] همی خواند و جریر
بربید ، عندلیب زند : باغ شهریار [٦] ‌‌ برسرو، زند واف زند : تخت اردشیر [۷]
عاشق شدست نرگس تازه بکودکی ‌‌ تا هم بکودکی قد او شد چوقدّ پیر
باسرمه‌دان زرّین ماند [۸] خجسته راست ‌‌ کرده بجای‌سرمه ، بدان سرمه‌دان‌عبیر
٥١٥ گلنار ، همچو درزیِ استاد برکشید ‌‌ قوّارهٔ [۹] حریر، زبیجاده گون حریر
گویی که شنبلید همه شب زریر کوفت ‌‌ تا برنشست گرد بر ویش بر ، از زریر
بر روی لاله ، قیر بشنگرف بر چکید ‌‌ گویی که‌مادرش‌همه شنگرف‌داد و قیر
برشاخ نار ، بشکفهٔ سرخ شاخ نار ‌‌ چون از عقیق نرگس دانی بود صغیر
نرگس چنانکه بر ورق کاسهٔ رباب ‌‌ خُنیاگری‌فکنده‌بود حلقه‌یی‌ز زیر [۱۰]
٥٢٠ برگ بنفشه ، چون بن ناخن شده کبود ‌‌ در دست شیرخواره بسرمای ز مهریر
وان‌نسترن ،چومشکفروشی معاینه است ‌‌ در کاسهٔ بلور [۱۱] کند عنبرین خمیر
اکنون میان ابر و میان سمن ستان ‌‌ کافور بوی باد بهاری بود [۱۲] سفیر
مرغان دعا کنند بگل بر ، سپیده دم ‌‌ بر جان و زندگانی بوالقاسم کثیر
شیخ‌العمید صاحب سیّد که ایمنست ‌‌ اندر پناه ایزد و اندر پناه میر [۱۳]

۱ـ همه‌جا بجز کا : کبیر . ۲ـ نو : نغز وخوش . ۳ـ جنگ تربیت : مبارك . ٤ـ اصل: سرخست . (متن از استاد دهخداست) . ٥ـ شاید : بوفراس بمناسبت ذکرجریر رقیب‌وی (آقای زرین کوب) . ٦ـ مج ۱، مج ٥ ، ن ۱ ، جنگ تربیت: بند شهریار . ۷ـ (نظر استاد دهخدا: بخت اردشیر). ۸ـ نو: آمد . ۹ـ مج۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، س۱، س۲، چ۱، ن۲ ، ك : جواده ؛مج ٥ : جوازده ؛مج ٤ : حواره ؛ نو : چراده ؛ چ۲: خواره ؛نسخه‌های دیگر: خوازه (متن ازجنگ تربیت است) . ۱۰ ـ ن۲: زریر. ۱۱ـ مج۳ : حریر ؛ن ۲: غمیر ؛ م۳ (ندارد) ؛ نسخه‌های دیگربجزمل : خمیر. ۱۲ـ نو: کند . ۱۳ـ ازاین بیت ببعد تاپایان قصیده در نسخه‌ها نیست ، ماآنرا ازمجلهٔ یادگار (سال ۱ شمارهٔ ۱۰) و جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ نسخهٔ «چ۱»خود) برداشتیم .

زایل نگردد از سر او تاجهان بود   این سایهٔ شهنشه و این سایهٔ قدیر ٥٢٥

تادستگیر خلق بود خواجه ، لامحال   اورا بـود خدا و خداونـد دستگیر

خواجهٔ بزرگوار ، بزرگست نزد ما   وز مـا بزرگتر ، ببر خسرو خطیر

فرقان بنزد مردم عامه بود بزرگ   لیکن بـزرگتر ببر مردم بصیر

زیرا که میر داند در فضل او تمام   مـا را بفضل او نرسد خاطر و ضمیر

بسیار کس بود که بخواند زبر نُبی   تفسیر او نداند جـز مردم خبیر[1] ٥٣٠

این عزّ واین کرامت واین فضل واین هنر   زان اصل ثابتست و از آن گوهر اثیر

کس را خدای بی هنری مرتبت نداد   بیهوده هیچ سیل نیاید سوی غدیر

باشد همو بزرگ وچنوروز او بزرگ   باشد شقی حقیر و چنو روز او حقیر

ای بی قیاس و[2] دولت تو چون تو بیقیاس   ای بی نظیر و[3] همت تو چون تو بی نظیر

در خورد همت تـو خداوند جاه داد   جاه بـزرگوار و گرانمایه و هجیر ٣٥٥

مقدار مرد و مرتبت مـرد و جاه مرد   باشد چنانکه درخور او باشد وجدیر

ورز[4] غنی بباید اندر خور غنی   ورز[4] فقیر باید اندر خور فقیر

پیراهن قصیر ، بود زشت بر طویل   پیراهن طویل ، بود زشت بر قصیر

برتو یسیر کرد خداوندگار تـو   ایـزد کناد کار همه بندگان یسیر

دایم بود هوای تن تو اسیر عقل   اندی[5] که نیست عقل هوای ترا اسیر ٥٤٠

دولت ، بسوی شاه رود ، یا بسوی تو   بـاران ، برودخانه رود ، یا بآبگیر

ازنفس تو نیایـد ، فعل خسیس دون   آواز سگ نیاید ، از مـوضع زئیر

باشد بهر مراد بپیش[6] تو بخت نیک   ازبخت نیک به ، نبود مرد را خفیر[7]

۱ـ دراصل: بصیر . (متن تصحیحی است که مجلهٔ یادگار کرده است) . ۲و۳ـ درجنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) بی حرف عطف «و» . ٤ـ در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) : ارز . ٥ ـ کلمه مشکوکست ، اگرمتن درست باشد « اندی » را بمعنی «چنان» باید گرفت. (بنظر آقای زرین کوب: آنی) . ٦ـ تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر . ۷ـ اصل:... شفیر. (تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر. متن از استاد دهخداست) .

دشمنت را همیشه نذیرست[1] بخت بد   از بخت بد بتر، نبود مرد را نذیر

۵۴۵ فعل تن تو نیکو، خوی تن تو نیک   از خوی نیك باشد، فعل نکو خبیر

از کار خیر، عزم تو هرگز نگشت باز   هرگز زراه باز نگشتست هیچ تیر[2]

ازحشمت تو مُلك ملکرا گزیر نیست   آری درخت را بود از آب ناگزیر

گر حکم تو سریر تو محکم نداردی   زیرتو از سرور تو بر پرّدی سریر

جود از دو کف بخل زدایت کند نفر[3]   بخل از دو دست جودفزایت کند نفیر

۵۵۰ تا شیر در میان بیابان کند خروش   تا مرغ درمیان درختان زند[4] صفیر

روز تو باد فرّخ، چون دلت مهربان   دست تو باد با قدح و لبت با عصیر

۱۹

در وصف بهار و مدح خواجه علی بن محمد

هنگام بهارست وجهان چون بت فرخار   خیز ای بت فرخار، بیار آن گل بیخار

آن گل که مراورا بتوان خوردبخوشی[5]   وزخوردن آن روی شودچون گل بربار[6]

آن گل که مراورا بود[7] اشجارده انگشت[8]   وامدشدنش باشداز اشجار[9] باشجار[10]

۵۵۵ آن گل که بگردش در نحلند فراوان   نحلش ملکانند بگرد اندر و احرار

همواره بگرد گل طیّار بود نحل   وین گل بسوی نحل بود دایم طیّار

درسایهٔ گل باید خوردن می چون گل   تا بلبل قوّالت بر خواند اشعار

تا ابر کند می را با باران ممزوج   تا باد بمی[11] درفکند مشك بخروار

آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده   گشته سرهر برگ ازان قطره گهربار[12]

۵۶۰ آویخته چون ریشهٔ دستارچهٔ سبز   سیمین گرهی برسر هر ریشهٔ دستار

۱ـ در اصل: نظیر (متن تصحیح مجلهٔ یادگارست). ۲ـ (نزدیك باین مضمونست شعر سعدی: تیراز کمان چو رفت نیاید بشست باز...). ۳ ـ اصل: نفیر (متن از استاد فروزانفرست). ٤ـ اصل: کند. ٥ـ مل: بهوشی؛ چ۱، مج٤: مر آن را... ٦ـ م۲، س۲، ك، کا: پر بار؛ ن۲: بیخار (بالای سطر: بربار). ۷ـ س۱، س۲، م۱، م۲، م۳، ن۱، کا، چ۲، مج٥، نو: که بود اورا؛ مل: که بود آنرا. ۸ـ ك، مج۱، مل، ن۲: چوانگشت؛ نسخ دیگر بجز «د»: ز انگشت. ۹ـ مج ۲، مج۳، مج٤، م۲، س۱، س۲، کا: اشجار؛ ك: زاشجار. ۱۰ـ م۲، چ۱، مج۲، مج۳، مج٤، س۱، س ۲، مل، کا: براشجار. (تجسم جام می برروی انگشتان دست میخوران و گردش آن دست بدست رسانندهٔ مراد شاعرست). ۱۱ـ نو: همی. ۱۲ـ د: پراز بار؛ نسخه‌های دیگر: بربار. (متن ازجنگی است).

یا همچو زبرجد گون یکرشتهٔ سوزن	اندر سر هر سوزن یك لؤلؤ شهوار	
آن قطرهٔ باران که فرو بارد[1] شبگیر	برطرف چمن بر دورخ سرخ گل نار[2]	
گویی بمثل بیضهٔ کافور ریاحی[3]	بر بیرم[4] حمرا بپراکندست[5] عطار	
وان قطرهٔ باران که فرود آید از شاخ	بر تازه بنفشه، نه بتعجیل باد رار	
گوییکه مشاطه زبر فرق عروسان	ماورد همی ریزد، باریك[6] بمقدار	٥٦٥
وان قطرهٔ باران سحرگاهی بنگر	بر طرف گل نا شکفیده بر[7] سیّار	
همچون سر پستان عروسان پریروی	واندر سر پستان بر، شیر آمده هموار	
وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله	گردد طرف لاله از ان باران بنگار	
پنداری تبخالهٔ خردك بدمیده است	برگرد عقیق دو لب دلبر عیار	
وان قطرهٔ باران که برافتد بگل سرخ	چون اشك عروسیست برافتاده برخسار	٥٧٠
وان قطرهٔ باران که بر افتد بسر خوید	چون قطرهٔ سیمابست افتاده بزنگار	
وان قطرهٔ باران که برافتد بگل زرد	گویی که چکیدست مل[8] زرد بدینار[9]	
وان قطرهٔ باران که چکد بر گل خیری	چون قطرهٔ می برلب معشوقهٔ میخوار	
وان قطرهٔ باران که برافتد بسمن برگ	چون قطره سفیداب[10] بوداز برطومار[11]	
وان قطرهٔ باران زبر لالهٔ[12] احمر	همچون شرر مرده فراز علم نار	٥٧٥
وان قطرهٔ باران زبر سوسن کوهی	گویی که ثریاست برین گنبد دوّار[13]	
بربرگ گل نسرین آن قطرهٔ دیگر	چون قطرهٔ خوی برزنخ لعبت فرخار	
آن دایره ها بنگر اندر شمر آب	هرگه که در آن آب چکد قطرهٔ امطار	
چون مرکز پرگار شده[14] قطرهٔ باران	وان دایرهٔ آب[15] بسان خط پرگار	

۱ــ مج۲،ن۱، چ۱،چ۲، نو: فرو ریزد ؛ م۳: که بارد؛ س۱: فرو گیرد ؛ مج۵ : فرو آید.
۲ــ نو: درطرف.. سپرم و گلنار. ۳ــ چ۱، چ۲، مج۲ : ریاحین ؛ م۱ : ربا حی.
٤ــك،نو: سپرم. ٥ــ ن۱، مج٥، م۱، م۲؛ بپراکندشب؛س۱،س۲، چ۱، مج ۲، ن۲،م۳، چ۲،کا: بپراکندش. ٦ــ نو: بارنگ. ۷ــك: شده. ۸ــ اصل: گل (متن از استاد دهخداست) و درجنگی «می» ضبط است ودر نسخهٔ «د» مصراع چنینست : گویی که چکیده گهر از ابر بدینار.
۹ــ نو: بزبیار. ۱۰ــ بجزم۱،ن۲،ك،تك: نقطه. ۱۱ــ چ۱،چ۲، مج۳: فتد ۱۲ــ تك: سوسن.
۱۳ــ د: بدین خیمهٔ دوار. ۱٤ــ بجز د: شد آن. ۱٥ــ بجز د: دایرهٔ آب.

۵۸۰ مرکز نشود دایره وان قطرهٔ باران[1] — صد دایره در دایره گردد بیکی بار[2]
آن دایره پرگار از آنجای نجنبد[3] — وین دایره از جنبش‌صعب آرد رفتار[4]
هرگه که از آن دایـره انگیزد باران — از باد درو چین‌وشکن خیزد و زنّار،
گویی علمی از سقلاطون سپید ست — از باد جهنده متحرك شده نهمار
وانگه که فـرو بارد باران بقوّت — گیرد شمر آب دگر صورت و آثار
۵۸۵ گردد شمر ایدون چو یکی دام کبوتر — دیدار ز یك حلقه بسی سیمین منقار
چون آهن سوده که بود بر طبقی بر — در زیر طبق مانده ز مغناطیس‌احجار
این جوی معنبربرو این آب مصندل[5] — پیش در آن بار خدای همه احرار
گویی که‌همه‌جوی، گلابست‌ورحیقست — جویست بدیدارو‌خلیجست[6] بکردار[7]
زین پیش گلاب و عرق و بادهٔ احمر — در شیشهٔ عطار بد و در خـم خمار
۵۹۰ از دولت آن خواجه علیّ بن محمد — امروز گلابست و رحیقست درانهار[8]
آن سیّد سادات زمانه کـه نخواهد — شاعر بمدیحش[9] ز خداوند ستغفار[10]
از تیغ، ببالا بکند موی بدو نیم — وز چرخ، بنیزه بکند کوکب سیّار
گر ناوکی اندازد عمدا بنشاند[11] — پیکان پسین ناوك، در پیشین سوفار
ای بار خداییکه همه بار خدایان — دادند باصل و شرف و گوهرت اقرار
۵۹۵ هم گوهر تن داری، هم گوهر نسبت — مشکست در آنجاکه بود آهوی تاتار
یاقوت نباشد عجب از معدن یـاقوت — گلبرگ نباشد عجب اندر مه آزار
از مردم بد اصل نخیزد هنر[12] نیك — کافور نخیزد ز درختان سپیدار
جبارتری چون متواضعتر بـاشی — باشی متواضعتر، چون باشی جبار
الحق که سزاوار تو بود ست ریاست — و ایزد برسانیده سزا را بسزاوار☆

۱ـ م ۱، م ۲، س۲، ك: هرگز ..؛ ن۲: وان دایره بنگر. ۲ ـ ن ۲: در دایره بنموده بدیدار. ۳ـ بجزك: بجنبد. ٤ـ ك: وان‌دایره برجنبش‌سعد ...؛ نسخ‌دیگر بجزن۲: درجنبش.
۵ ـ (شاید: این‌جوی معبزبین وان آب زلالی؟ استاد دهخدا). ٦ ـ تك: رحیق است.
۷ ـ مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج۵، م۱، م۲، ك، كا، ن۱، ن۲، نو: خوبست بدیدار و بدبعست بکردار. ۸ ـ یادآور مضمون‌این بیت‌حافظست:
در عهدپادشاه‌خطابخش‌جرم‌پوش — حافظ قرابه کش‌شدومفتی‌پیاله‌نوش.
۹ ـ د: زمدیحش. ۱۰ ـ یادآورمضمون این بیت مسعود سعدست:
هرچه در مدحت تو خواهم گفت — هیچ واجب نبـایـد استغفار.
۱۱ ـ تك: بنشانه. ۱۲ ـ مج۱، م۱، م۳، ك، ن۲: گهر. ☆ بتعلیقات بنگرید.

انگشتری جم برسیدست به جم باز — وز دیونگون اختر برده شده آوار[۱]
جبار همه کار بکـام تو رسانید[۲] — بادات شب و روز خداوند نگهدار

۴۰

بدهقان[۳] کدیور گفت انگور — مرا خورشید کرد آبستن از دور
کما بیش از صد وهفتاد وسه[٤] روز — بدم در بستر خورشید پر نور
میان ما ، نـه عقدی ، نه نکاحی — نه آیین عروسی بـود و نه سور
نبودم سخت مستور و نبودند — گذشته مادرانم نیز مستور ۶۰۵
شدم آبستن از خورشید روشن — نه معذورم ، نه معذورم ، نه معذور
خداوندم نکال عالمین کرد[٥] — سیاه[٦] و سرنگونم کرد[۷] و مندور
من از اوّل بهشتی وار بـودم — رخ من بود چون پیراهن حور
خداوندم زبانی روی کرده است — سیاه و لفجن و تاریك و رنجور
گماریدست زنبوران بمن بـر — همی در د بمن برپوست زنبور[۸] ۶۱۰
همی‌خواهم من ای دهقان که امروز — بگیری خنجری مانند ساطـور
بخنجر حنجر من بـاز بُرّی — نشانی مر مرا بر پشت مزدور
بکوبی زیر پای خویش خُردم — دوکتف من بسنبانی[۹] چو شاپـور
بچر خشت اندر اندازی نگونم — ز پشت و گردن مزدور و ناطور
لگـد سیصد هزاران بر سر من — زنی، وزمن بدان باشی تومأمور[۱۰] ۶۱۵
بیندازی عظام و لحم و شحمم — رگ وپی‌همچنان و جلد مقشور[۱۱]
بگیری خون من مانند لالـه — چوقطرۀ ژاله و چون اشك مهجور
فرو ریزی بخم خسروانی — نظر داری درو یکسال محصور
مگر باری[۱۲] ز من خشنود گردد — بود در کار من سعی تو مشکور ۶۲۰
پس آنگاهـی برون آور ز خمـّم — چو کفّ دست موسی در[۱۳] کُه‌طور

۱ ــ نو: آزار : ۲ ــ بنظر استاد دهخدا : رساناد . ۳ ــ نو : بدهقانی . ٤ ــ د : یك . ٥ ـ ن۳: بکام‌عالمی کرد ؛ نو : ... عالمی کرد. ٦ــ درفرهنگ‌رشیدی : تباه . ۷ ــ چ۱،ن۲،ج۲،مج۲ : سرنگون‌وگرد . ۸ ــ نو : خورد در روی‌من‌بر. ۹ــ اصل : بیندازی (متن‌ازاستاددهخداست‌و«بینجیری» نیزحدس‌زده‌اندوهویه‌سنبالقب‌شاپورذوالاکتاف‌است). ۱۰ ــ بجز.«ر»:مأجور. ۱۱ـ اصل : منشور.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۲ ــ مج۱،مج۳، مج۵،چ۱،ج۲،م۳،ن۱،ن۲،نو : یاری . ۱۳ ــ م۱،م۲،مج۳،مج٤،مج۵،ن۱،ك،کا، نو : بر .

بیاد شهریارم نـوش گردان / ببانگ چنگ و موسیقار وطنبور

۲۱

در وصف بهار و مدح شهریار ☆

نو بهار آمد و آورد گل تازه فراز / می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز

ای بلند اختر نام آور ، تا چند بکاخ / سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز

بوستان عود همی سوزد ، تیمار بسوز / فاخته نای همـی سازد ، طنبور بساز[1]

۶۲۵ بقدح[2] بلبله را سر بسجـود آور زود / که همی بلبل بر سرو کند[3] بانگ نماز

بسماعی که بدیعست ، کنون گوش بنه[4] / بنبیدی که لطیفست ، کنون دست بیاز

گرهمی خواهی بنشست ، ملك وارنشین / ور همی تاختن آری ، بسوی خوبان تاز

بدوان از برخویش وبپران از کف خویش / بر آهو بچه : یوز و بر تیهو بچه : باز

زرستان[5] مشك‌فشان جام‌ستان بوسه‌بگیر / باده‌خور،لاله‌سپر، صیدشکر،چوگان‌باز

۶۳۰ بخل کش،داده‌وشیر کش وزهره شکاف / تیغ کش ،باره‌فکن ، نیزه زن وتیرانداز

طلب وگیر و نمای وشمرو ساز وگسل: / طرب و ملك ونشاط وهنروجود ونیاز[6]

بستان کشور جـود و بفشان زرّ و درم / بشکن لشکر بخل وبفکن پیکـر آز

آفرین زین‌هنری مرکب فـرّخ پی تـو / که بیك شب زبلا ساغون آید به طراز

شخ نوردیکه چو آتش بود اندر حمله / همچنان برق مجال و بروش باد مجاز[7]

۶۳۵ پایش از پیش دودستش بنهد سیصد گام / دستش ازپیش دو چشمش بنهد سیصدباز

بانگ‌او کوه بلرزاند ، چون شنهٔ[8] شیر / سم اوسنگ بدرّاند ، چون نیش گراز

چون‌ریاضتش[9] کندرایض‌چون کبك‌دری / بخرامد بکشی در ره و برگردد باز

نه‌بدستش درخمّ و نه بپایش در ، عطف / نه بپشتش در ، پیچ و نه بپهلو در ، ماز

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱-چ۱وچ۲ بیت‌دوم‌این‌قصیده‌را ندار ندو بجای آن در بیت‌سوم‌دار ند :

ای بلند اختر نام آور دین گستر امیر / سوی باغ آی که آمد گه‌نوروز فراز.

ونسخهٔ ن ۲ ، این بیت را درحاشیه آورده است . ۲ ـ بجز ن۲ : قدح . ۳ ـ مج ۲،مج ۳، کا،ك،چ۱،چ۲: زند . ٤ چ۱،چ۲،مج۲،م۲ : بده . ٥ ـ غلطست (استاد دهخدا) . ٦ ـ الف ونشرمشوشست بدین ترتیب:۱،۲،۳،٤،٥،٦ با ۱،۲،٥،٤،۳،٦. ۷ـم۱: همچنان بادمجال و بروش برق‌مجاز . ۸ ـ بجز د : شیههٔ . ۹ ـ اصل : ریاضیش. (متن‌ازاستادفروزانفرست).

بهتر ازحوت‌بآب اندر، وز رنگ بکوه تیزتر ز آب بشیب اندر و ز آتش[1] بفراز
بگذرد او بیکی ساعت[2] از پول‌صراط بجهد باز بیك جستن از کوه حراز (؟)[3] ٦٤٠
ره‌بر و شخ شکن وشاد دل و تیز عنان خوش‌رووسخت سم‌وپاك‌تن‌وجنگ آغاز
گوش‌وپهلو ومیان وکتف وجبهه و ساق تیز و فربی و نزار و قوی و پهن و دراز
برق جه ، بادگذر ، یوز دو و کوه قرار شیردل، پیل[4] قدم ، گورتك ،آهو پرواز
بجهد ، گربجهانی ، ز سر کوه بکوه[5] بدود ، گر بدوانی ز بر تار طراز[6]
که کن و بارکش وکارکن و راه نورد صفدر و تیز رو و تازه رخ و شیر آواز ٦٤٥
بچنین اسب نشین و بچنین اسب[7] گـذر بچنین اسب گذار و بچنین اسب گراز
رخ دولت بفروز ، آتش فتنه بنشان دل حکمت بزدای ، آلت ملکت بطراز
بـرهمه خلـق ببند و بهمه کس بگشای درهای حَـدَنان وخُمهای بگماز
نجهد از برتیغت ، نه غضنفر ، نه پلنگ نرهد از کف رادت ، نه بضاعت ، نه‌جهاز
ماهرا رأس و ذنب ره ندهد درهربرج☆ تا ز سعد تو ندارند مر این هردو جواز ٦٥٠
ذاکر فضل تو و مرتهن بـرّ تو اند چه‌طرازی به طراز وچه حجازی‌بحجاز
نصرت‌ازگوهۀ زینت نه فرود ست ونه‌بر دولت ازگوشۀ تاجت نه فرازست ونه‌باز
همچنین دیر زی و شاد زی وخرّم زی همچنین داد ده و نیزه زن و بخل گداز
دست زی می بر و برنه بسر نیکان تاج جام برکف نه و بر نه بدل اعدا گاز
کش‌وبندوبرو آر وکن کاروخوروپوش: کین‌ومهروغم ولهو و بد ونیك ومی‌وراز ٦٥٥
ده وگیروچن[8] وبازوگزوبوس ورووکن زروجام وگل‌وگوی ولب‌وروی‌وره‌وناز
دل‌خویش‌وکف‌خویش‌ورخ‌خویش وسرخویش بزدای و بگشای و بفروز وبفراز

---

۱ ـ س۲،ك،م۱،م۲،مل،مج۱،مج۲،مج۳،مج٤،مج٥ : آتش ؛ م۳ : ماهی . ۲ ـ بجز مل : بگذرد زود بیك‌ساعت (اما احتمال تحریف‌میرود) . ۳ ـ ن۲ ، نو : خراز (؟). ٤ ـ مج۳: پیك. ٥ ـ مج۱،م۳،ن۲: بلند. ٦ ـ نو: براز.(ومضمون مصراع نظیر مضمون مصراع« برطراز آخته پویه کند چون عنکبوت» یا مضمون بیت:« گر بگردانی بگرددور برانگیزی دود ـ برطراز عنکبوت وحلقۀ ناخن برای» ازخود شاعرست که ازین پس خواهد آمدو بدان اشاره خواهیم کرد).
۷ ـ ج۱: راه ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۸ ـ (چن، مخفف چین).

۲۲

در مدح سلطان مسعود غزنوی

عاشقا رو دیده از سنگ و دل از فولاد ساز   کز سوی دلبر بر آمد[۱] عشقبازی تاز تاز[۲]

عشق بازیدن، چنان شطرنج بازیدن بود   عاشقا گر دل نبازی[۳] دست سوی او میاز[٤]

٦٦٠ دل بجای شاه باشد وین دگر اندامها   ساخته چون لشکر شطرنج یکدیگر فراز[٥]

شاه دل گم گشت و چون شطرنج را شه گم[٦] شود[۷]   کی تواند باختن شطرنج را، شطرنج باز

من نیازومند تو گشتم و هر کو شد چنین   عاشق ناز تو میزیبدش هر گونه نیاز

آن ستم کز عشق من دیدم مبیناد ایچکس   جز عدوی خسرو پاکیزه دین پاکباز

آن خداوندی که حکمش گر به مازل بر نهی   پهلوی او یک بدیگر بر نشیند مازماز[۹]

٦٦٥ آسمان فعلی که هست از رفتن او بر حذر   هم قدرخان در بلاساغون و هم خان در طراز

آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیمه شب   بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز[۱۰]

همچنان سنگی که سیل آنرا[۱۱] بگرداند ز کوه   گاه زانسو، گاه زینسو، گه فراز و گاه باز[۱۲]

چون کلنگان از هوا آهنگ او سوی نشیب   چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز

اعوجی کردار و دلدل قامت و شبدیز نعل   رخش فرمان و براق اندام و شبرنگ اهتزاز

۱ــ ك دلبر بر آید ؛ م۳ ، چ۲ ، مل: دیگر در آمد ؛ ن۲: دیگر بر آید ؛ نسخ دیگر بجز م۱، مج۱: دلبر بر آید (امامتن وحواشی قابل تأملست). ۲ــ چ۲، مل: عشق بازان؛ چ۱:... باز ناز. ۳ــ نو: بیازی؛ ن۱: نیازی ؛ س۱: بیازی. ٤ــ م۲:.. مساز ؛ مل : عاشقی کردن نیاری دست هر سویی فراز. ٥ــ مل:.. شطرنج ازشطرنج باز (واین ضبط اصح مینمود اگر تکرار قافیه نبود . متن استوار نیست). ٦ــ اصل: کم. ۷ــ کا: بود. ۸ــ مل:.. بدومی آیدش هر گونه ناز؛ ك : عاشق ناز ترا...؛ درفرهنگ سروری (ذیل لغت نیازومند) : من نیازمند رویت گشتم و هردم چومن ــ عاشق یاری بروی آیدش صد گونه نیاز . ۹ــ م۱: نار باز ؛ م۳ : باز ماز ؛ م۲، مج۱ ، مج۲، مج۳، مج٤، س۱، س۲، کا، ن۱، ن۲، چ۱ ك: بازباز ؛ مج٥: یازیاز (متن از رشیدی و چ۲ است). ۱۰ــ این بیت و پنج بیت بعد آن که در تعریف اسب است در نسخهٔ چاپ پاریس بطور علیحده در پایان قصیدهٔ بعد چاپ شده و در نسخه‌های دیگر ضمن قصیدهٔ بعد که در مدح وزیر است آمده ، ما بعللی آن را ضمن این قصیده آوردیم. ۱۱ــ نو: اورا. ۱۲ــ این بیت ترجمه و یا لااقل یاد آور شعر امرؤ القیس شاعر عربست که ضمن قصیدهٔ معلقهٔ خود آورده :

مکر مفر مقبل مدبر معاً   کجلمود صخر حطه السیل من عل.

شیر گام و پیل زور و گرگ پوی و گور گرد ‌‌ ‌ ‌ ببر دو ، آهوجه و روباه‌عطف و رنگ تاز ‌ ٦٧٠

گاهِ رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب ‌ ‌ گاه بر جستن چو باشه گاه بر گشتن چو باز

ای خداوندیکه تاتو از عدم پیدا شدی ‌ ‌ بسته‌شد در های بخل و آنِ نیکی گشت باز

خدمت تو بر مسلمانان نماز دیگرست ‌ ‌ وز پس آن[2] نهی باشد خلق را کردن نماز

تا همی گیتی بماند ، اندرین گیتی بمان ‌ ‌ تا همی عزّت بنازد، اندرین[3] عزّت بناز

نوش خور، شمشیر زن، دینار ده ملکت ستان ‌ ‌ داد کن بیداد کن، دشمن فکن مسکین نواز ‌ ٦٧٥

کاتبت را گو: نویس و خازنت را گو: بسنج ‌ ‌ ناصحت را گو: گزار و حاسدت را گو: گداز

پشت بدخواهان شکن بر فرق بدگویان گذر ‌ ‌ پیش بت رویان نشین، نزدیك دلخواهان گراز

از ستمکاران بگیر و با نکو[4] خواهان بخور ‌ ‌ با جهانخواران بغلط و بر جهانداران بتاز

۲۴

در مدح خواجه احمد [عبدالصمد وزیر سلطان مسعود][5]

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ‌ ‌ کامگارا کار گیتی تازه از سر گیر باز

لالهٔ خودروی شد چون روی بت رویان بدیع ‌ ‌ سنبل اندر پیش لاله چون سر زلف دراز ‌ ٦٨٠

شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است ‌ ‌ وقت شبگیران بنطع سبزه بر شطرنج باز

گلبنان در بوستان چون خسروان آراسته ‌ ‌ مرغکان چون شاعران در پیش این یازان فراز[6]

لالهٔ رازی[7] شکفته پیش برگ[8] یاسمین ‌ ‌ چون دهان بسدین در گوش سیمین گفته راز

بوستان چون مسجد و شاخ درختان[9] در رکوع ‌ ‌ فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز

وان بنفشه چون عدوی خواجهٔ گیتی[10] نگون ‌ ‌ سر بزانو بر نهاده رخ بنیل اندوده باز ‌ ٦٨٥

۱- م۲ ، کا،چ۱،چ۲، س۱، س۲،ن۱:.. وان به نیکی؛مج۵: درهای بد . .؛ك، نو: درهای بد درهای نیکی. ۲- مج۱، مج۲ : کز پس آن؛م۳،چ۱،چ۲،ن۲: کز پس او؛س۱: در پس آن. ۳- م۱، م۳، مج۱، مج۵، س۱، ن۱، مل: هم در این ؛ ن۲ : درهمین. ٤- مج۲، مج۳ ،کا، چ۱، چ۲: نکو کاران. ٥- در نسخه های عنوان‌دار : درمدح احمد بن حسن میمندی، ماصورت متن را حسب المعمول از خود قصیده برداشتیم. بتعلیقات نیز نگاه کنید. ٦- بجز نو: یا آن فراز. ۷- اصل لاله‌زاری.(متن از استاد دهخداست). ۸- بجز ن۲، نو: روی. ۹- بجز ن۲، نو: بنفشه. ۱۰- مج۲، مج۳، چ۱: خواجه گشته سر نگون .

خواجه احمد آن رئیس عادل پیروز گر — آن فریدون فرّ و کیخسرو دل و رستم براز

هر زمان ز افراط عدل او چنان گردد کز و — زعفران گر کاری، آرد[١] بر، دو دندان گراز

هست حرص او بمال و خواسته از بهر جود — حرص چون چونین بود[٢] محمود باشد حرص و آز

گاه صرّافست و گه بزّاز و هرگز کس ندید[٣] — رایگان زر صیرفی و رایگان دیبا بزاز

٦٩٠ گرچنو[٤] زر صیرفی[٥] بودی و بزّازی یکی — دیبه و دینار نه مقراض دیدی و نه گاز

وان قلم اندر بنانش گه معزّ و گه مذلّ — دشمنان زو بامذلت، دوستان با اعتزاز[٦]

بر کشد تار طراز[٧] عنبرین از کام خویش — چون بر آرد عنکبوت از کام خود تار طراز[٨]

قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود — در جهان هرگز شنیدستی طرازی زین طراز؟

قامت کوتاه دارد، رفتن شیر دژم — گونهٔ بیمار دارد، قوّت کوه طراز

٦٩٥ در عیان[٩] عنبر فشاند در نهان[١٠] لؤلؤ خورد — عنبرست او را بضاعت لؤلؤست او را جهاز

هر مدیحی کو بجز بر کنیت[١١] و بر نام اوست — خود نه پیوندش بیکدیگر فراز آید نه ساز[١٢]

هست با خطّ تو خط چینیان چون خط بر آب[١٣] — هست با شمشیر تو اقلام شیران خرگواز[١٤]

تا همی دولت بماند، برسر دولت بمان — تا همی ملکت بپاید برسر[١٥] ملکت بناز

گنج نه، گوهر فشان، صهبا کش و دستان شنو — بارده، قصه ستان[١٦]، توقیع زن، تدبیر ساز

٧٠٠ روی بین و زلف ژول[١٧] و خال خار و خط ببوی — کف گشای و دل فروز و جان ربای و سرفراز

جز بگرد گل مگرد و جز براه مُل[١٨] مپوی — جز بنایی دم مزن و نرد جز با می مباز[١٩]

١ـ کا:.. آزد؛ (زعفران کاری بر آرد؛ استاد دهخدا). ٢ـ بجزن٢، نو: چون غرض چونین بود. ٣ـ چ٢: بدید. ٤ـ م٢، چ٢، مج٣، مج ٥: گرچه تو؛ ك: گرچو او . ٥ـ ر: يك صيرفى؛ (نظر استاد: فروزانفر زين صيرفى). ٦ـ اين بيت و چهار بيت بعد آن را كه در تعريف قلم است، نسخه‌ها در قصيدهٔ پيش آورده بودند و ما آنرا در اينجا درج كرديم، همچنانكه ابياتى را كه در تعريف اسب بود ازين قصيده بقصيدهٔ قبل برديم و بايد متوجه بود كه ابيات اين دو قصيده بعلت اشتراك در وزن و قافيه در بيشتر نسخه‌ها بهم آميخته و گاهى نيز تكرار شده است و دور نيست كه تميز و تفكيك اشعار اين دو قصيده، بعلت آميختگى، بصورت متن صحيح نباشد. ٧ـ ن: تراز. ٨ـ نو: خراز(؟). ٩ـ كا، چ١، چ٢، مج٢: نهان؛ مل: بيان. ١٠ـ كا، چ١، چ٢: عيان. ١١ـ نو: كيفت. ١٢ـ ممكنست بعد از اين بيت چيزى افتاده باشد. ١٣ـ (خط بر آب، يعنى ناپايدار و تباه). ١٤ـ ن١، ن٢: هست با اقلام تو..؛ چ١:.. اقدام شير خرگواز؛ نسخ ديگر بجز مج٥، م٣:.. اقدام شيران.. (نظر استاد فروزانفر: هست با شمشيرت اقلام دبيران خرگواز). ١٥ـ نو: در بر. ١٦ـ د: قلعه ستان. (و ممكن است اين بيت از قصيدهٔ قبل باشد). ١٧ـ اصل: جوى. (متن از استاد دهخداست). ١٨ـ بجزن٢: بگرد گل. ١٩ـ نو:... وز خرمى هرگز مباز؛ د: وز نرد...

۲۴

در مدح خواجه ابو العباس[۱]

بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس[۲] — بباده حرمت و قدر[۳] بهار نو بشناس

نبید خور که بنوروز هر که می نخورد — نه از گروه کرامست و نز عداد اناس

نگاه کن که بنوروز چون شدست جهان — چو کارنامهٔ مانی در آبگون قرطاس

فرو کشید گل سرخ[۴] روی بند از روی — بر آورید گل مشکبوی سر ز تراس[۵] ۷۰۵

همی نثار[۶] کند ابر شامگاهی دُر — همی عبیر کند باد بامدادی آس

درست گویی نخّاس گشت باد صبا — درخت گل بمثل[۷] چون کنیزک نخّاس

خجسته را بجز از «خردما»[۸] ندارد گوش — بنفشه را بجز از کرکما[۹] ندارد پاس

هزار دستان این مدحت منوچهری — کند روایت در مدح[۱۰] خواجه بوالعباس

بزرگ بار خدایی که ایزد متعال — یگانه کرد بتوفیقش از جمیع النّاس ۷۱۰

همه بکردن خیرست مر وراهمت — همه بدادن مالست مر ورا وسواس

هزار بار ز عنبر شهی ترست بخلق — هزار بار ز آهن قویترست ببأس

چو عدل او هست آنجایگه نباشد جور — چو امن او هست[۱۱] آنجایگاه نیست هراس

خدای عزّ و جل از تنش بگرداناد — مکاره دو جهان و وساوس خنّاس

۱ـ ك: درمدح ابو العباس غزنوی گوید. ۲ـ چ۲: طاس (زیر خط: کاس). ۳ـ مج۱، مج۳، مج۴ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ن۱ ، ن۲ ، ك، نو: حق. ٤ـ ن۲: زرد. ٥ـ چ۱ ، کا، مج۲، مج۳، مج٤، س۱، س۲، م۲، ن۱، ن۲، نو: بر اس. ٦ـ چ۱: نگاه؛ کا، مج۱، مج۳، مج٤، مج٥، ك، م۳، نو، س۱، س۲، ن۱، چ۲: نگار؛ م۲. نگار (در حاشیه نثار). ۷ـ ن۲: شده همچون . ۸ـ اصل : خردبا (متن تصحیح قیاسیست). ۹ـ اصل. کرك پا (متن از استاد دهخداست). ۱۰ـ مل، ن۲، نو: درپیش . ۱۱ـ بجز د: باشد .

۲۵

در مدح سلطان مسعود غزنوی

۷۱۵ سمن‌بوی آن سر زلفش که مشکین کرد آفاقش
عجب نی ار تبت[۱] گردد ز روی شوق[۲] مشتاقش

دو مار افسای عینینش دو مارستند[۳] زلفینش
که‌هم مارست مارافسای وهم زهرست تریاقش[٤]

بخواب اندر سحر گاهان خیالش را ببر دارم
همی بوسم سیه[٥] زلفین و آن رخسار براقش

زخواب اندر چوبرخیزم سیه[٦] گردم ، دوته‌گردم
ازان جادو، وزان آهو، سیه‌چشمش، دوته‌طاقش

مرا بر عاشقان داده[۷] یکی منشور سالاری
که طومارش رخ[۸] زرد ست‌ومژگانست‌ورآقش

۷۲۰ گرفتم عشق آن آهو[۹] سپر دم دل بدان جادو[۱۰]
کنون آهو وشاقی[۱۱] گشت‌وجادو کرد اوشاقش[۱۲]

ز سالاری بشادیها همه ساله رسد مردم
بزاریها رسیدم من ازان دو چشم زرآقش

۱ـ مج۱، مج۳،مج٤،مج٥،ك،ن۱،ن۲، م۱،م۲،م۳، س۱،س۲، کا: گر... ؛مل: گرتنت.
۲ـمج۱،مج۳،مج٤، مج٥،س۲،ن۱،ك،م۱،م۲،م۳، کا،چ۲: ز بوی؛س۱. ببوی ....؛ مل، ن۲، نو:ز بوی مشك، د: گرختن گردد ببوی زلف. ۳ـ نو: مارانند. ٤ـمج۱، مج ۲،مج۳، مج٥، م۱، ك، چ۱، مل: که‌هم زهرست مارافسای و هم زهرست تریاقش ؛ ن۱ ، ن۲: . . . و هم مارست تریاقش؛ مج٤،س۱، م۲،م۳، کا،چ۲: که‌هم زهرست‌ومارافسای وهم‌زهرست‌تریاقش؛ نو: که‌هم‌زهرست مارافسای‌هم‌مارست تریاقش؛ نسخه‌های‌دیگر: که‌هم مارست ومارافسای وهم‌زهرست وتریاقش (متن‌ازاستادفروزانفرست). ٥ـ بجز مج۱،مج٤،م۱،م۲،م۳،ك، ن۲، کا:سر. ٦ـ(بنظراستاددهخدا:سته).۷ـ نو: داداو. ۸ـاصل: گل (متن‌ازاستاددهخداست).
۹ـ بجزك : جادو۱۰ـ بجزك: بدان آهو؛م۲: بر آن... ۱۱ـ مج٥،م۱،م۳، مل : وثاقی (در حاشیه وشاقی) . ۱۲ـمل: اوناقش؛ (متن‌نیز روشن‌نیست).

مرا بر[1] عاشقان ملکت ز دست شاه بایستی
که تا من از ره حکمت بدادی داد آفاقش

بتانرا پیش بنشاندی بهم با عاشقان یکجا
بلای زلف معشوقاق جدا کردی ز عشاقش

میان عاشقان اندر یکی میثاق گستردی
جفا کردی هر آنکس را که برگشتی ز میثاقش

ظهیر عاشقان بودی بعدل خویش[2] در گیتی
چو[3] خسرو حافظ خلقست از نزدیك خلاقش[4] ۷۲۵

ملك مسعود بن محمود بن ناصر لدین الله
که رضوان زینت طوبی برد، از بوی اخلاقش[5]

جهانداری که هرگه کو برآرد تیغ هندی را
زبانی را بدوزخ در، بپیچد ساق بر ساقش

وگر فغفور چینی را دهد منشور دربانی
بسنباده حروفش را بسنباند در احداقش

وگر خان را بترکستان فرستد مهر گنجوری[6]
پیاده از بلاساغون[7] دوان آید بایلاقش

و گر افلاکرا آصف همه اعناق خود کردی
خیال فرش تخت او شکستی[8] پشت و اعناقش ۷۳۰

۱- مل: با. ۲ ــ س۱،س۲،چ۱،چ۲،ن۱، مج۲، مج۳، مج٤،مج٥،م ۲:.. بعدل عشق؛ کا: بعدل وعشق ؛ مل:ظهیر خویش اگر بودی بعدل عشق. ۳ـ م۱، مج٤،مج٥، مل:چه. ٤ـ نزدیك باین مضمونست : السلطان ظل الله فی الارضین. ٥ ــ د : دهد ازرای و اخلاقش . ٦ ــ د: اگرخانرا فرستادی بترکستان به گنجوری. ۷ـ د: پیاده از بخارا در . ۸- مج ۱، ن۲،م۳: تخت فرش...؛ن۱:خیال فرش بخت او نگشتی..؛ك:... نکشتی پشت؛چ۱:... تخت واو..

و گر آزر بدانستی تصاویرش نگاریدن
نه ابراهیم از ان بدعت بری گشتی ، نه اسحاقش
کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او
چنانچون گرز افریدون نه بس مسمار ومزراقش[1]
و گر اجزای جودش را گذر باشد بدوزخ بر
گلاب و شهد گرداند حمیمش را وغسّاقش ☆
همایون بازو ودستا![2] که آن دستست و آن بازو
که هم آفات زراقست و هم آیات رزاقش[3]
۷۳۵ کرا خواهد ، بدان بازو ، ازو ارزاق برگیرد
کرا خواهد ، کف دستش، کند موصول ارزاقش
الا تا باد نوروزی بیاراید[4] گلستانرا
و بلبلرا بشبگیران خروش آید بر[5] اوراقش
ز یزدان تا جهان باشد مر اورا ملکتی بینی
که ملکت‌های گیتی‌را بود نسبت[6] برستاقش

۲۶

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق — ای بمردی وبشاهی برده از شاهان سباق
ای سپاهت راسپاهان رایت‌را ری مکان — ای زایران تابتوران بندگانت را وناق
۷۴۰ ای جهان را تازه کرده رسم و آیین پدر — ای برون آورده ماه مملکت‌را ازمحاق

۱ــ اصل : مرزاقش. (متن‌ازاستاد فروزانفرست). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۲ــ ر: همایون باکف دستان ؛ د: همایونا الف قدا ؛ نسخ دیگر : همایونا کف دستان (متن از استاد دهخداست) . ۳ــ نو، د: که هم آیات ارزاقست وهم ابواب ... ٤ــ د: بیار آرد. ۵ــن۱ ، ن۲،س۲،م۱،مج۱،مج۲، مج۳،مج۵،مل،چ۲،س۱،ك:ز. ٦ــ مل: بود شبت؛س۱ ، م۱، م۳،مج۱،مج۵،ن۱،ن۲،د: توان بستن ؛ك: توان نسبتی .

ای ملک مسعود بن محمود کاحرار زمان — بر خداوندی و شاهی تو دارند اتفاق

هم بدان رو کاشتقاق فعل از فاعل بود — چرخ وسعد ازکنیت ونام توگیرنداشتقاق[1]

ازهمه شاهان‌چنین لشکر که‌آوردو که‌برد — ازعراق اندر خراسان وزخراسان درعراق

همچنان‌باز ازخراسان آمدی‌برپشت‌پیل — کاحمد مرسل بسوی جنت آمد بر براق[2]

ای[3] فراق‌تو دل ما بندگانرا سوخته[4] — صدهزاران شکر یزدانرا[5] که‌رستیم‌ازفراق[6] ۷۴۵

زین‌جهانداران‌وشاهان‌وخداوندان‌ملك — هر که نبود بندهٔ تو بی‌ریا و بی نفاق

هر یکیرا مال، گردد بی‌ربا دادن حرام — هر یکیرا زن، شود بی‌هیچ‌گفتاری طلاق

آسمان نیلگون، زیرش زمین‌بی‌سکون[7] — گر نیاید پیش[8] اندر عهد وپیمان و مثاق[9]

آفتابش‌گردد از گرز گرانت منکسف — اخترانش یابد از شمشیر تیزت احتراق

بدسگالت گربرآرد ازگریبان‌سربرون — چون کمند تو، گریبانش فرو گیرد خناق ۷۵۰

ای‌خداوندیکه‌نصرت گردلشکر گاه‌تست — چترت‌ایوانست‌وپیلت[10]منظروفحلت‌رواق[11]

تا سفرهای تودیدند و هنرهای تو خلق — بر نهادند از تعجب قصهٔ شاهان بطاق ☆

روزگار شادی آمد، مطربان‌باید‌کنون — گاه ناز و گاه راز و گاه بوس وگه عناق

تا بباشد[12] آسمانرا تیرگی و روشنی — تا بباشد[12] اختران را اجتماع‌و افتراق[13]

شادباش و می‌ستان از ریدکان وساقیان — ساقیان سیم ساعد، ریدکان[14] سیم‌ساق ۷۵۵

۱ـ تك : چرخ سعد ... ؛ نو : سعد چرخ ... نامش گرفته ... ۲ـ ك، مج ٤ : ازعراق؛ نسخ دیگر: ازبراق . (متن از استاد دهخداست) . ۳ - تك: از . ٤ - تك: سوختی . ٥ - س۲: ایزدرا . ٦ ـك: ازعراق . ۷ - اصل : نیلگون . (متن ازاستاد فروزانفرست) . ۸ ـد : پیشت . ۹ـ مخفف میثاق . ۱۰ - ن۲: بیتت ؛نو:دستت ؛ چ ا :زینت؛ د : حجلت. ۱۱ـ (بنظراستادفروزانفر هرمصراع این بیت خود باقیماندهٔ بیتی‌است‌والا باهم ارتباطی ندارند☆ بتعلیقات‌نگاه کنید. ۱۲ـ بجز تك: بیاید ؛نو: بیاید. ۱۳ـفرهنگ‌جهانگیری : احتراق. ۱٤ـ ك : بندگان؛ن۲ :زیدکان.

۲۷

در مدح اسپهبد[1]

بینی آن ترکی که او چون بر زند بر چنگ، چنگ
از دل آبدال بگریزد بصد فرسنگ، سنگ

بگسلد بر اسب عشق عاشقان بر تنگ صبر[2]
چون کشد بر اسب خویش از موی اسب او تنگ تنگ

چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی
با خروش و با نفیر و با غریو و با غرنگ

عاشقی، کو بر[3] میان خویش بر بستست جان
از سر زلفین معشوقش کمر بستست[4] تنگ

۷۶۰ زنگیی گویی بزد در چنگ او در، چنگ خویش
هر دو دست خویش ببریده بر او مانند چنگ

وان سر انگشتان او را بر بریشمهای او
جنبشی بس بلعجب و آمد شدی بس بیدرنگ

بین که[5] دیبا باف رومی در میان کارگاه
دیبهی دارد بکار اندر، برنگ بادرنگ

بر سماع چنگ او باید نبید خام خورد
می خوش آید[6] خاصه اندر مهرگان بر[7] بانگ چنگ

---

۱ - در نسخه‌های عنوان‌دار آمده : اسپهبد منوچهر بن قابوس. ولی ماحسب المعمول عنوانرا ازخود قصیده برداشتیم . بتعلیقات نیز نگاه کنید . ۲- بجز «د»: تنگ اسب عاشقان بر تنگ تنگ . ۳- بجز.د:در. ٤ - بجزد: بسته است از زلف معشوقان کمر شمشیر . ۵ - بجز نو ، فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت با درنگ) : گوئی ...؛ ن۲ : همچو ...؛ د : بافت دیبا رومیی گو بی میان کارگاه . ٦ - اصل : آمد. (متن از استاد فروزانفرست) . ۷ - بجز د : با.

خوش بود بر هر سماعی می، و لیکن مهرگان
بر سماع چنگ خوشتر بادهٔ روشن چو زنگ

مهرگان جشن فریدونست و او را حرمتست ۷۶۵
آذری نو[1] باید و می خوردنی بی آذرنگ

داد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهد
آن کجا تنها بکشکنجیر بندازد زرنگ

آب چون آتش بود با خشمش[2] آتش همچو آب[3]
گنگ چون دریا[4] بود باجوداو[5] دریا چوگنگ

ارزنی باشد بپیش حمله‌اش ارژنگ دیو
پشه‌یی باشد بپیش گرزه‌اش پور پشنگ

تیغ او و رُمح او و تیر او و گرز او،
دست او و جام او و کلك او و پالهنگ[6]

گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گاه قید ۷۷۰
گاه جود و گاه خطّ[7] و گاه بزم و گاه جنگ[8]

فرق ُبرّ سینه سوز و دیده دوز و مغز ریز
دُرّ بار و مشکسای و زرد چهر و سرخ رنگ

---

۱ ـ ك : می ؛ مج ٤ ، م ۲ ، چ۲ (بیت‌را ندارند). ۲ـ م۱،م۲،م۳، مج۱،مج۵: شود...؛ چ۲ : بود در چشم او. ۳ ـ ن۲ : باد. ٤ ـ ك : آتش. ۵ ـ م۱ : در پیش او. ٦ ـ ن۱ ، ن۲ ،ك همهٔ ضمایر این بیت را : «اوی» آورده‌اند. ۷ ـ اصل : حظ. (متن از استاد دهخداست). ۸ ـ در بیت بالا و پائین وخود بیت لف و نشر مرتب است مگر در مصراع دوم که تواند جای دو کلمهٔ بزم وخط تبدیل شود. و نیز گاه قید و گاه جنگ در مصراع اول ودوم که عدم امکان تبدیل جای ناشی ازضرورت شعریست.

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی[1]
آنکه روز جنگ بر پشتش نهد زین زرنگ

دست او و پای او و سم او و چشم او
آنِ شیر و آنِ پیل و آنِ گور و آنِ رنگ

برده ران و برده سینه، برده زانو[2]، برده ناف
از هیون و از هزبر و از گوزن و از پلنگ

۷۷۵ دشت را و بیشه را و کوه را و آب را،
چون گوزن وچون پلنگ وچون شترمرغ و نهنگ

با شدن، با آمدن، با رفتن و برگشتنش
ابر گرد[3] و باد کند و برق سست و چرخ لنگ

ساق چون پولاد، پی همچون کمان، رگ همچوزه[4]
سُم چوالماس و دلش چون آهن وتن همچو سنگ

بیش بین چوکرکس و جولان کننده چون[5] عقاب
راهوار ایدون چو کبک وراست رو همچون کلنگ

ای رئیس مهربان، این مهربان خرّم[6] گذار
فرّ و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ و هنگ

۷۸۰ خز بده اکنون برزمه، می‌ستان اکنون برطل
مشک ریز اکنون بخرمن، عودسوز اکنون به تنگ

---

۱ – بجز ن۲، تك، ك ، ن۱ : رو . ۲ـ ك، ن ۱ : گردن ؛ ن ۲ : گرده . ۳ ـ ك، ن۱ : کژ . (نظر استاد فروزانفر : کژدو ، یا کژدرو .) . ٤ – ن۱، چ۱، ك : کمان ورگ چوزه؛ ن۲ : کمان و پی چوزه؛ د: زانو چون کمان و پی چوزه . ٥ ـ ن۲: جولان کنان همچون؛ ن۱:... دهنده چون. ٦ـ د: فرخ.

گاه سوی روم شو ، گاهی بسوی زنگ شو
روی معشوق تو روم‌است و سیه زلفش چوزنگ

تا بر آید لخت لخت[1] از کوه میغ ماغ گون
آسمان آس گون از رنگ[2] او گردد خلنگ[3]

تا بر آید از پس آن میغ باد تند رو
آسمان چون رنگ بزداید ز میغ گرد رنگ

باد عمرت بیزوال و باد عزت بیکران[4]
باد سعدت بی‌نحوست ، باد شهدت بی‌شرنگ

۷۸۵ بخت بی‌تقصیر و محنت[5] ، روز بی مکروه و غم
دهر بی‌تلبیس و تنبل[6] ، چرخ بی‌نیرنگ و رنگ

۲۸

در مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی*

الا یا خیمگی ، خیمه فرو هل — که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
تبیره زن بزد[7] طبل نخستین — شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیکست و امشب — مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا — فروشد[8] آفتاب از کوه بابل

---

۱ ــ د: رنگ‌رنگ . ۲ ــ ن۱، چ۱، س۱، س۲ : آس‌رنگ...؛ فرهنگ رشیدی (ذیل لغت خلنگ): آبگون...؛ د: آبگون گرددز رنگ ... ۳ ــ نسخهٔ مل بیتی اضافه‌دارد مناسب اینجا ولی‌چون مصراع دوم آن لایقرء بود آنرا درحاشیه افزودیم ، بیت اینست :
نیک‌وبددانی ونام نیک کن‌تو جاودان — هست یک‌دستش سست نام‌ت‌تنگ.
٤ ــ ك ، س۱، س۲، ن۱، ن۲، چ۱ : بیکران ... بیزوال . ٥و٦ ــ ک، چ۱ : بی حرف‌عطف.
* بتعلیقات نگاه کنید . ۷ ــ تش، م۱، م۳، چ۱ (حاشیه) : بزن . ۸ ــ مل ، تش : گشت (بالای سطر: شد) .

٧٩٠ چنان دو کفـهٔ سیمین[1] تـرازو — که این کفه شود زان کفه مایل

ندانستم من ای سیمین صنوبر — که گردد روز چونین زود زایل

من‌وتو غافلیم وماه وخورشید[2] — براین گردون گردان نیست‌غافل

نگارین منا[3] برگرد ومگری[4] — که کار عاشقـان را نیست حاصل

زمـانه حامل هجر ست و لابد — نهد یکروز بار خویش حامل

٧٩٥ نگارمن، چوحال من‌چنین[5] دید — ببارید از مـژه باران وابـل

توگویی پلپل‌سوده بکف داشت — پراکند از کف اندر[6] دیده پلپل

بیامد اوفتان خیزان بر من — چنان مرغی که باشد نیم بسمل

دو ساعد را حمایل کرد برمن — فرو آویخت از من چون حمایل

مرا گفت ای ستمکاره بجانـم[7] — بـکام خـاسدم کـردی و عاذل

٨٠٠ چه دانم من‌که باز آیی تو یانه — بدانگاهی کـه باز آید قوافل؟[8]

ترا کامل همی دیـدم بهـر کار — ولیکن نیستی در عشق کامل

حکیمـان زمـانه راست گفتند — که‌جاهل[9] گردد اندرعشق،عاقل

نگار خویش را گفتم: نگـارا — نیم مـن در فنون عشق جـاهل

ولیکن اوستادان مجرب — چنین گفتند در کتب[10] اوایـل

٨٠٥ که عاشق‌قدر[11] وصل آنگاه داند — که‌عاجز گردداز‌هجران عاجل[12]

بدین زودی ندانستم که مـارا — سفر بـاشد بعاجل یا بآجل

---

۱ ـ ن۱،تش:زرین . ۲ ـ تش: قرص‌خورشید. ۳ـ مل ازبرم. ٤ ـ ن۲: مگریز .
٥ ـن۲:چنان. ٦ ـمل:... اوز کف در؛ك: پراکنده ز کف‌در؛ م۱:... ازدو کف‌بر ؛ تش (حاشیه) :... ازکفم‌وز. ۷ ـ نظر استاد دهخدا : بجایم . ۸ ـ تش : هرازگاهی .
۹ـمل : مجنون. ۱۰ـ ن۷:عهد(کتب بسکون تاء جمع کتابست) . ۱۱ـ بجزتش:طعم.
۱۲ـ تش: که عاجز ... آجل .

ولیکن اتفاق آسمانی — کند تدبیر های مرد باطل

غریب از ماه والاتر[۱] نباشد — که روز وشب همی بر ّد منازل[۲]

چو بر گشت ازمن آن معشوق ممشوق — نهادم صابری را سنگ بر دل[۳]

نگه کردم بگرد[٤] کاروانگاه — بجای خیمه وجای رواحل

نه وحشی دیدم آنجا ونه انسی — نه راکب دیدم آنجا ونه راجل ۸۱۰

نجیب خویش را دیدم بیکسو — چودیوی دست وپا اندرسلاسل

گشادم‌هردو زانوبندش‌ازدست[۵] — چومرغی[٦] کش گشایندازحبایل

بر آوردم زمامش تا بناگوش[۷] — فرو هشتم هویدش تا بکاهل[۸]

نشستم ازبرش‌چون عرش[۹] بلقیس — بجست‌اوچون‌یکی‌عفریت‌هایل[۱۰]

همی‌راندم‌نجیب‌خویش‌چون‌باد[۱۱] — همی گفتم که اللهم سهّل ۸۱۵

چو مسّاحی که پیماید زمین‌را — بپیمودم بپای او مراحل[۱۲]

---

۱ - مج۵ ، تش (بالای سطر) ، ك، ن۲ : بالاتر . ۲ - تش: کند قطع منازل . ۳ - تش : نهادم من ازآن سنگی دو بردل (حاشیه مانند متن ما) . ٤ - ن۲ : بجای . ۵ - بجز چ۱، چ۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤ ، ن۲ : از پای . ٦ - م۱ مج۱ : چرغی؛ م۲ (بیت‌را ندارد) . ۷ - تك، ك، مج۲ : تابن گوش ؛ن۲،م۱،م۳،مج۱: از بناگوش . ۸ - تش : بهایل (نسخه بکاهل) ؛ درکا ، چ۲ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، چ۱، م۱ ، م۳ تنها مصراع اول بیت ماقبل آخر یعنی « گشادم و . . . » مصراع دوم بیت‌آخر « فرو هشتم ...» دیده میشودودومصراع‌دیگر راحذف کرده‌اند ، متن ازنسخ‌دیگر وهمچنین‌از کتاب‌المعجم‌وفرهنگ جهانگیری‌برداشته شد ، درتش چنین‌آمده :... گشادم ....فروهشتم‌جو اذش بار کاهل.ودرحاشیه‌افزوده:...چو مرغی کش... ـ براه دم زمامش تا بن گوش ـ فروهشتم هویدش تابهابل (نسخه: بکاهل).
۹ - بجزتش،مج۱،مج٤،مج۵،س۱،س۲،م۱،م۲،م۳،ك، کا،ن۱ نسخه‌های‌دیگر:تخت.(برای عرش بلقیس ، بتعلیقات نگاه کنید) . ۱۰ - تش : بابل . ۱۱ - درتش بجای این‌مصرع آمده : همیرفتم میان برف و باران . ۱۲ -تش، : به‌پیمود او بیابان ومراحل.

همی رفتم شتابان در بیابان همی کردم بیك منزل[۱] دومنزل
بیابانی‌چنان سخت‌وچنان سرد[۲] کزو خارج نباشد هیچ داخل
زبادش خون همی بفسرد[۳] درتن که‌بادش داشت طبع[٤] زهر قاتل
٨٢٠ زیخ‌گشته شمرها همچو سیمین[٥] طبقها، بر سر زرین[٦] مراجل
سواد شب بوقت[۷] صبح بر من همی گشت از بیاض برف مشکل
همی‌بگداخت برف اندر بیابان تو گفتی[۸] باشدش[۹] بیماری سل
بکردار سریشمهای ماهی همی‌برخاست‌ازشخسارها[۱۰] گل
چوپاسی‌ازشب‌دیرنده[۱۱] بگذشت برآمد شعریان از کوه موصل
٨٢٥ بنات‌النعش کرد آهنگ بالا بکردار کمر شمشیر هرقل
رسیدم من فراز کاروان تنگ[۱۲] چوکشتی کو رسدنزدیك ساحل
بگوش من رسید آواز خلخال چو آواز جلاجل از جلاجل
جرس دستان گوناگون همی زد بسان عندلیبی از[۱۳] عنادل
عماری از بر ترکی تو گفتی که‌طاووسیست[۱٤] برپشت حواصل

۱ ـ تش : یکی منزل (حاشیه مانند متن ما) . ۲ ــ م۳، ن۲ : چنان صعب وچنان دور؛ تش ، م۱ ، م۲ ، ن۱ ، ك، س۱، س۲، مج ٤ ، مج ٥ ، کا :... سرد... صعب ؛ مج۱، مج۳:... صعب... سرد ؛ در حاشیهٔ ن۱ بنقل از کتاب اغراض السیاسة:... سخت... صعب؛ چ۱:چنان‌سرد وچنان سخت. ۳ ــ چ۲ ، مج۲،مج٥: بفسرده . ٤ ــ تش:طعم (بالای سطر: طبع) . ٥ ــ تش : آهن . ٦ ــ تش : سیمین (سنگین) . ۷ - تش: چو وقت (بالای‌سطر: بوقت) . ۸ ـ همه‌جا بجزن۱ ، ن۲ تو گویی . ۹ ــ ن۱، تك، چ۱ ، تش : داردش . ۱۰ ـ ك: شجار او؛ تش: شخهای‌او ؛ نسخ دیگر بجز«د»: شخسار او . ۱۱ــ تش : تاریك ؛ مل ، چ ۲ : دیجور؛ ك، س۲ ، م۲ : دیرینه ؛ ن۲ : پاینده . ۱۲ - ن۱ : فراز آسمان...؛س۱،تش۱، (حاشیه مانندمتن‌ما): ...کاروانگاه. ۱۳ــس۲: یا؛نسخه‌های‌دیگر : با (متن‌از «تش» و کتاب‌المعجم است.وشمس‌قیس را در نقل‌این بیت بر سر کلمهٔ عنادل بحثی است . بدانجا مراجعه‌شود) ١٤ــ تش: طاوس.

جرس مانندهٔ دو ترك زرّین[1]   معلق هردو تا زانوی بازل[2]   ۸۳۰

زنوك نیزه‌های نیزه داران   شده وادی چو اطراف سنابل[3]

چو دیدم رفتن آن بیسراکان   بدان کشتی روان زیر محامل[4]

نجیب خویشرا گفتم[5] سبکتر   الا یا دستگیر مرد فاضل[6]

بچر ! کت عنبرین بادا چراگاه   بچم ! کت آهنین بادا مفاصل

بیابان در نورد و کوه بگذار   منازلها بکوب و راه بگسل   ۸۳۵

فرود آور بدرگاه وزیرم   فرود آوردن اعشی بباهل[7]

بعالی درگه دستور، کور است   معالی از اعالی وز اسافل

وزیری چون یکی والا فرشته[8]   چه[9] دردیوان،چه[9] درصدرمحافل

وزیران دگر بودند زین پیش   همه دیوان بدیوان[10] رسایل

حدیث او معانی در معانی   رسوم او فضایل در فضایل[11]   ۸۴۰

همی نازد بعهد[12] میرمسعود   چو پیغمبر به نوشروان عادل

۱ - تش (حاشیه): یك برگ زرین . ۲ - تك، چ ۱ ، م ۲: معلق هر دو تا تا روی مازل ؛ مج ۱ ، مج ۳ ، س ۲ : معلق هر دو پا تا روی مازل ؛ مج ٤ : معلق هردو تا روی مازل ؛ ن۲ : معلق هر دو پا تا روی عازل (بالای سطر مازل) ؛ س ۱ ، ن۱ ، مج ٥ : معلق هردوتا بازوی نازل ؛ ك : معلق هر دوتا بازوی بازل . چ۲ : معلق هردو با بازوی بازل ؛ مج ۲ : معلق هردوتا بازوی بازل ؛ م ۱ : معلق بردوتا بازوی بازل ؛ مل : معلق حور و تا بازوی مازل ؛ نسخه‌های دیگر: معلق برد و تا بازوی نازل ، (متن از «کا» است) . ۳ - مج٥، ن۱، ن۲، ك، کا، مل ، س۱، س۲، تش(بالای سطر) : شده اطراف‌وادی‌پرسنابل . ٤ - م۲، ن۲، مج٤، ك:... کشتی ...؛ در مونس‌الاحرار (نسخهٔ استاد نفیسی) : بدان کشتی بران‌پشت حوامل ؛ مل:... حمایل ؛ تك:... صنادل؛ م۳ :... حنابل ؛ تش : بدان کشتی‌بران‌مست حادل ؛ س۱ (بیت‌را ندارد) ؛ نسخ دیگر:...حبایل . (متن از استاد دهخداست) . ٥ - تش : دیدم . ٦ - ن۲:کاهل . ۷ - تك : اعشی بیابل . ۸ - تش : نشسته . ۹ - ن۲:چو . ۱۰ - تش ، ن۱ : چودیوان. ۱۱ - درتش این بیت در حاشیه نوشته شده است . ۱۲- ك، مل، تش : بعدلش ؛ درالمعجم : بعدل ؛ نسخه‌های دیگر بجزچ۱ : بعهدش .

درآید پیش او بدره چو قارون در آید پیش او سائل چو عایل

شود از پیش او سائل چو بدره رود از پیش او بدره چو سائل[1]

بلرزند[2] از نهیب او نهنگان[3] بلرزد کوه سنگین از زلازل

۸۴۵ الا یا آفتاب جاودان تاب اساس ملکت و شمع قبایل[4]

تویی ظلّ خدا و نور خالص[5] بگیتی کس شنیدست این شمایل[6]

یکی ظلی که هم ظلست[7] وهم نور یکی نوری که هم نورست[8] و هم ظل

گهرداری، هنر داری بهر کار[9] بزرگی را چنین باشد دلایل

تویی وهّاب مال و جز تو واهب[10] تویی فعّال جود و جز تو فاعل[11]

۸۵۰ یکی شعر تو[12] شاعرتر ز حسان[13] یکی لفظ تو[14] کاملتر ز کامل[15]

خداوندا من اینجا آمدستم بامید تو و امید مفضل

افاضل نزد تو یازند[16] هموار که زی فاضل بود قصد افاضل

گرم مرزوق گردانی بخدمت[17] همان گویم که اعشی گفت ودعبل

---

۱ ـ مج۳ (بیت را ندارد)؛ تش: شود سائل بپیش او چو بدره ـ شود بدره بپیش او چو سائل؛ ن۲ (در مصراع دوم) : شود از ... ۲ ـ م۱، چ۱: چ۲، مج۲، مج۳ : بلرزد . ۳ ـ بجز مج۲، ك، مل نسخه‌های دیگر : بزرگان ... ٤ ـ تش: شمایل. (حاشیه: قبایل) . ۵ ـ ن۲ : یزدان . ٦ ـ چ۲ ، مل ، مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، تش (در حاشیه شمایل) ، مج۱ (در حاشیه) : شنیده است این مسائل ؛ مج۳ : ندیده است این...؛ م۳... خصایل. ۷ ـ تش : ظلی.. ۸ ـ تش : نوری . ۹ـ مل: سپهداری و سرداری بهر کار. ۱۰ـ تش :... خیرواهب. ۱۱ ـ تش: خیرفاعل . ۱۲ ـ ن۲:شعروتو . ۱۳ ـ نظیر آنستکه عرب گوید: هذا شعر شاعر. ۱٤ـ ن۲ : لفظتو . ۱۵ ـ مراد از کامل، کتاب کامل تألیف مبرد است . ۱٦ ـ ك ، چ۱: تازند ؛ کا : نازند ؛ تش ، ن۲ : نازند پاسخ دیگر : تازنده. (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۷ ـ تش : زخدمت .

وگر از خدمتت محروم ماندم — بسوزم کلك و بشکافم انامل

الا تا بانگ دُر آجست و قمری — الا تا نام سیمرغست وطغرل ۸۵۵

تنت پاینده باد و چشم[2] روشن — دلت پاکیزه باد و بخت مقبل

دهاد ایزد مرا در نظم شعرت[3] — دل بشار و طبع ابن مقبل[4]

۳۹

درمدح سلطان‌مسعود غزنوی

آمده نوروزماه با گل سوری[5] بهم — بادهٔ سوری بگیر، بر گل سوری بچم

زلف‌بنفشه ببوی،لعل‌خجسته ببوس — دست چغانه بگیر ، پیش چمانه بخم

از پسر نرد باز داو گران‌تر ببر[6] — وز دو کف سادگان ساتگنی کش‌بدم ۸٦۰

ای‌صنم ماهروی! خیز بباغ‌اندر آی — زانکه‌شدازرنگ‌وبوی‌باغ‌بسان‌صنم[7]

شاخ برانگیخت[8] دُر، خاك برانگیخت نقش — بادفرو بیخت[9] مشك، ابرفروریخت‌نم

مقرعه‌زن گشت‌رعد☆مقرعهٔ‌اودرخش — غاشیه‌کش گشت باد، غاشیهٔ اودیم[10]

قمری‌درشد‌بحال،طوطی‌درشد‌بنطق[11] — بلبل درشد بلحن، فاخته درشد بدم

درصلوات آمدست‌برسر گل‌عندلیب — درحرکات آمدست شاخك شاهسپرم ۸٦۵

باد علمدار شد ، ابر علم شد سیاه — برق‌چنانچون ززریك دوطراز[12] علم

راغ‌بباغ اندرون،چون‌علم اندرعلم — باغ براغ اندرون، چون‌ارم اندرارم

بردم‌طاوس‌ماه، برسر هدهد کلاه[13] — بررخ دُر آج گل ، برلب طوطی بقم

---

۱ ـ تش : مانم . ۲ ـ تش : طبع. ۳ ـ تش (بالای سطر) : مدحت . ٤ ـ تش (بالای سطر) : زبان‌قایل‌ومعنی‌قابل . ٥ ـ مل : گل‌وسوری . ٦ـ ن۲:ای... گرانتر بباز . ۷ـ ن۲: ارم (درحاشیه‌صنم) . ۸ ـ ن۲: برآمیخت . ۹ ـ ك،ن۱ : بادفرو ریخت ؛ چ۱ . ماه فرو بیخت.☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱۰ـ مل : بدم . ۱۱ـ نسخه‌ها: برقص. (متن ازتاج المآثر است . بنقل استاد دهخدا) . ۱۲ ـ مل : برق‌چنانچون‌ززریك یك ابر طراز علم . ۱۳ـ نظیر این مضمونرا شاعر دربند سیزدهم از مسمط ششم خود آورده است بدینگونه : از دم طاوس نر ماهی سر بر زده است ـ شانگکی ز آبنوس هدهد برسر زده است . ونیز در همین قصیده بیت ۸۷٤ .

گردن هرقمری‌یی معدن جیمی[1] زمشك — دیدهٔ هر کبککی مسکن میمی زدم[2]

۸۷۰ رنگ رخ لاله را ازند وعودست خال — شمع گل[3] زردرا ازمی ومشکست شم

ماهی در آبگیر دارد جز عین زره — آهو در مرغزار دارد سیمین شکم

باد زره گرشدست ، آب مسلسل زره — ابر شده خیمه‌دوز ماغ مسلسل[4] خیم

صلصل خوانده همی‌شعر لبید و زهیر[5] — نارو[6] راند همی مدح جریر و خثم

بر دم هرطاوسی صد قمر و سی قمر[7] — بر پر هر کبککی نُه رقم و ده‌رقم

۸۷۵ مرغان بر گل کنند جمله بنیکی دعا — بر تن و بر جان میر بار خدای عجم

بار خدایی که او جز برضای خدا — بر همه روی زمین می ننهد یکقدم

شاه جهان بوسعید ابن یمین دول — حافظ خلق خدا[8] ناصر دین اُمم

از بر اهل زمین ، و ز بر تخت پدر — هست‌چوشمس‌الضحی‌هست‌چوبدرالظلم

روی ندارد گران ازسپه و جز سپه — مال ندارد دریغ از حشم و جزحشم[9]

۸۸۰ دولت او غالبست ، بر عدو وجز عدو — طاعت او واجبست برخدم و جز خدم

عاقبت کار اودر دوجهان خیرکرد[10] — عاقبت کار او خیر بود لاجرم

نیست‌بید رهنمون، نیست بیدمضطرب — نیست ببد بردبار ، نیست ببد متهم

شرم خدا آفرین بر دل او غالبست[11] — شرم‌نکو خصلتیست در ملك محتشم

بد نسگالد بخلق ، بدنبود هرگزش — وانکه بدی کرد هست عاقبتش برندم

۸۸۵ دیوست آنکس که هست عاصی درامر او — دیو درامر[12] خدای عاصی باشد، نعم

---

۱ ــ ج ۲ (حاشیه) : چینی ؛ مج۲،ن۱،ن۲ ،ك، کا،مل : جینی . ۲ ــ ج ۲ : جیمی بدم؛س۲ : سهمی ...؛ مج ۵ : معمی ... ؛ کا: جیمی ...؛ ج ۲ : میمی بدم . ۳ ــ بجزن۱،ن۲، ك،مل،همه‌جا : شمع و گل. ٤ ــ ك:باغ...؛ د:...مکلل. ٥ ــ ک،ن۱،ج۱:ظهیر. ٦ ــ ک، مج۱،م۱،م۳س: ناژو؛مج۳،مج٥: نازو. ۷ ــ بتوضیح شمارهٔ۱۳صفحهٔ پیش نگاه کنید . ۸ ــ ك، ن۱ ،ن۲:خدای . ۹ ــ مل: ازخدم‌وازخشم . ۱۰ــ مرجع‌ضمیر«او»شاه‌وفاعل فعل کرد خداست. ۱۱ــك،ن۱،ن۲: شرم‌خدا غالبست بردل او آفرین ؛ (نظر استادفروزانفر: شرم خدا آفرید). ۱۲ ــ ن۱ ،ن۲ : خود اندر .

ایزد هفت آسمان کردست اندر قُران　　لعنت ایند[1] جای بر تن[2] دیو دژم

خسرو ما پیش دیو جم سلیمان[3] شدست　　وان سر شمشیر او مهر[4] سلیمان جم

بالله نزدیك من حاجت[5] سوگند نیست　　کز همه دیوان ملك، دود بر آرد بهم

یا[6] بکشدشان بپیل یا[6] بکشدشان بتیر　　یا[6] بگذارد بتیغ، یا[6] بگدازد بغم

تیغ دو دستی زند بر عدو ان[7] خدای　　همچو پیمبر زده‌است بر در بیت‌الحرم[8] ٨٩٠

نز پی ملکت زند شاه جهان تیغ کین　　نز پی تخت و حشم، نز پی گنج و درم

بلکه ز بهر خدای و ز پی خلق‌خدای　　و ز پی ربح[9] سپاه، وز پی سود خدم[10]

دانی کاین قصه بود هم بگه بیوراسب　　هم بگه بخت‌نصر هم بگه بوالحکم

هم‌گه بهرام‌گور هم‌گه نوشیروان　　هم بگه اردشیر هم بگه رستهم[11]

آخر چیره نبود جز که خداوند حق　　آخر بیگانه را دست نبد بر[12] عجم[13] ٨٩٥

آخر دیری نماند استمِ استمگران　　زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم

---

١ ـ ك، م ١، مج ١ : دیواند؛ مج ٣، مج ٤، مج ٥ : وینند؛ چ٢ : ...اند (چند)؛ نسخه‌های دیگر بجز چ ١، ن ٢، مج ٢، کا : دین‌اند. ٢ ـ کا : دم. ٣ ـ چ١: تو...؛ نسخ‌دیگر: ...جم‌وسلیمان (بعضی پیشینیان جم‌وسلیمان را یکی میشمرده‌اند. استاد دهخدا). ٤ ـ م٢، م٣، مج٢، مج٣، مج٤، مج٥، س١، س٢، چ١، ن١، ك: ملك. ٥ ـ بجز «د»: به‌زین. ٦ ـ مل: تا. ٧ ـ ن٢: عدوی آن. ٨ ـ ك: بیت‌الصنم. ٩ ـ اصل: رنج. (متن از استاد دهخداست). ١٠ ـ مج ٥: ستر قدم؛ ن١، م٣: ستر خدم؛ م١ : سر قدم؛ مج١: خیر قدم؛ ن٢ : شرم خدم؛ ك، س١ : شرم خدم؛ مج٤: شرخم؛ چ٢، م٢، مج ٢، مج٣، چ١: نثر خدم؛ نسخه‌های دیگر شر خدم. (متن از استاد دهخداست). ١١ ـ اصل: رو ستم. (متن از استاد دهخداست؛ ١٢ ـ ن٢: در. ١٣ ـ شاعر در ین چند بیت چیرگی پیوستهٔ ایران را بر متغلبین تازی و یونان و ترك و بابل بیاد میدهد و از جملهٔ «هم بگه بوالحکم» بحکم سوق کلام و نیز بدلیل شعر: «... آخر بیگانه را دست نبد بر عجم» بکنایه و ادب غلبهٔ اخیر عرب را میخواهد و از مجموع مقصود وی دلدادن به مسعود غزنویست درشکست از ترکمانان سلجوقی. (امثال وحکم ج ٣ ص ١٥٤٦).

ایزد ما اینجهان نز پی جور آفرید[1] / نز پی ظلم و فساد، نز پی کین و نقم

دادبین تا کجاست، فضل ببین تا کراست / کیست عظیم الفعال، کیست کریم الشیم

اوست خداوند ملك، اوست خداوند خلق / اوست مُحلّی بحمد[2] اوست مصفّا ز دم[3]

۹۰۰ داد بر خسرو است، عدل[4] بر شهریار / جود بر شاه شرق، بخشش مال و نعم[5]

تا نکند کس شمار جنبش چرخ و فلك / تا نکند کس پدید منبع جذر اصم

شادروان باد شاه[6] شاد دل و شاد کام / گنجش هر روز بیش، رنجش هر روز کم

بر سر او تاج او نور فزوده بملك / در کف او تیغ او خصم کشیده بدم[7]

دست سوی جام می، پای سوی تخت زر / چشم سوی روی خوب، گوش سوی زیر و بم

۳۰

در مدح سپهسالار مشرق علی بن عبیدالله صادق

۹۰۵ شبی گیسو فرو هشته بدامن / پلاسین[8] معجز و قیرینه[9] گرزن

بکردار زنی[10] زنگی که هرشب / بزاید کودکی بلغاری آن زن

کنون شویش بمرد و گشت فرتوت / ازان فرزند[11] زادن شد سترون

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریك / چو بیژن درمیان چاه او من[12]

ثریّا چون منیژه بر سر چاه / دو چشم من بدو[13] چون چشم بیژن

۱- در بعضی از کتب: ...از پی داد آفرید. ۲ -مل: مهنا ...؛ کا: ...بخیر؛ نسخ دیگر: مهیا... (متن از استاد دهخداست). ۳- مج۲، کا: بدم؛ نسخه‌های دیگر: زدم. (متن از استاد دهخداست و بیت در نسخه‌ها یك سطر پایین‌ترست). ٤ - مل: فضل. ٥- گویی شاعر اینجا از نامهٔ تنسر متأثرست. رجوع به مقدمهٔ نامهٔ تنسر شود. (استاد دهخدا). ٦ - ن۲: پادشاه. ۷ - این بیت از «د» است. ۸ و ۹ - ك، ن۱، ن۲، مج۱، مج۳، مج٤، مج٥، س۱، س۲، چ۱، چ۲، تك، م۱، م۲، م۳: پلاسش .... قیریش. ۱۰ - چ۱، چ۲، ن۲، مج۳، م۱، م۲. م۳: زن. ۱۱ - تك: فرتوت. ۱۲ - تك: چو بیژن. من میان چاه اون؛ ن۲: ... ارمن. ۱۳ - تك، ك، ن۱: برو.

همی بر گشت گرد قطب جدی[1] — چـو گرد بابزن مرغ مسمن ۹۱۰

بنات النعش گرد او همی گشت — چو اندر دست مرد چپ فلاخن

دم عقرب بتابید از سرکوه — چنانچون چشم شاهین از نشیمن

«یکی‌پله» است این[2] منبرمجرّه — زده گردش نُقط از آب روین

نعایم پیش اوچون چار خاطب — بپیش چار خاطب چار مؤذن[3]

مرا در زیر ران اندر[4] کمیتی — کشنده‌نی وسرکش‌نی و توسن[5] ۹۱۵

عنان‌بر گردن سرخش[6] فکنده — چو دو مار سیه بر شاخ چندن

دمش چـون تافته بند بریشم — سمش‌چون‌زآهن[7] وپولاد هاون

همی‌راندم[8] فرس را من بتقریب — چو انگشتان مرد ارغنون زن

سرازالبرزبرزد قرص خورشید — چوخون‌آلوده‌دزدی سرزمکمن

بکـردار چـراغ نیم مـرده — که هرساعت‌فزون‌گرددش‌روغن ۹۲۰

بر آمـد بـادی از اقصای بابل — هبوبش خاره درّ و باره افکن

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی — فرود آرد همی احجار صد من

ز روی بادیه بر خاست گردی — که‌گیتی‌کرد همچون خز ادکن

چنان کز روی دریا بامدادان — بخار آب خیزد ماه بهمن

بر آمد زاغ رنگ وماغ[9] پیکر — یکی میغ از ستیغ کوه قارن ۹۲۵

---

۱ ـ (بنظر استاد دهخدا : جدی بر گرد قطب اندرهمی گشت). ۲ - ن۲:زین.
۳ - مـؤذن بکسرذال است شاید کلمه مأذن باشد.☆ بتعلیقات نگاه کنید . ٤ - ن۱ : مرابد...؛ چ۱: مرا زیردوران ... ٥ - س۱س۲، کا،من،م۱،م۲،م۳،مج۱:... سرزن... مج٥، ن۱(متن را خطزده‌ودرحاشیه‌افزوده‌اند ... سرزن...) ؛ن۲،ك،س۲ (درحاشیه) : نه‌بدنعل و نه بدزین‌و نه‌توسن. ٦ - (شاید : شخش؟.استاددهخدا). ۷ـن۲: آهن.
۸ـچ۱(بالای‌سطر): همی‌بردم. ۹ - ن۲:بدون واو .

چنانچون صد هزاران خرمن‌تر   که عمدا در زنی[1] آتش بخرمن[2]
بجستی هرزمان زان میغ[3] برقی   که کردی گیتی تاریك روشن
چنان آهنگری[4] کز کورهٔ تنگ   بشب‌بیرون‌کشدتفسیده[5] آهن☆
خروشی بر کشیدی تند تندر   که‌موی‌مردمان‌کردی چوسوزن
٩٣٠ توگفتی[6] نای رویین هرزمانی   بگوش اندر دمیدی یك دمیدن
بلرزیدی زمین لرزیدنی[7] سخت   که‌کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفتی[8] هر زمانی ژنده پیلی   بلرزاند ز رنج[9] پشگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون   چنانچون‌برگ‌گل‌باردبگلشن[10]
و یا اندر تموزی مه ببارد[11]   جراد مُنتشر بر بام و برزن
٩٣٥ ز صحرا سیلها برخاست هرسو   دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
چوهنگام عزایم زی مُعزّم   بتك خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی[12]   ز روی آسمان ابر معگّن
چوبر دارد ز پیش روی اوثان   حجاب ماردی دست برهمن
پدید آمد هلال از جانب کوه   بسان زعفران آلوده محجن
٩٤٠ چنانچون دو سر ازهم بازکرده   ز زرّ مغربی دستاورنجن[13]
و یا پیراهن نیلی که دارد   ز شعر زرد نیمی زه بدامن
رسیدم من بدرگاهی که دولت   ازو[14] خیزد، چورّمانی ز معدن

١- مج٢،چ١،چ٢: بر... ٢ - م١ : که‌آتش درزنی‌عمدا بخرمن. ٣ - ن٢: ازمیغ.
٤ - ن ٢ : چنو آهنگران. ٥ - بجز « د » : رخشنده. ☆بتعلیقات بنگرید.
٦ - ك :توگویی؛مج٥ : چه‌گفتی. ٧ - بجزن٢ نسخه‌های دیگر : از زلزله. ٨ - ك،چ١،ن٢:توگویی. ٩ - درجنگی خطی : بدفع. ١٠- ن٢،چ١:زگلشن. ١١-ن١، چ١ (بالای سطر) : ویااندرمه‌تموزبارد. ١٢ - تك : روشن. ١٣ - ن١ (حاشیه)، چ١ (حاشیه) : ززرسرخ‌یکتادست‌برنجن؛ د: ززرسرخ یك‌دستاورنجن. ١٤ - بجزم٣، ن٢ ، مل : ازآن.

بدرگـاه سپهسالار مشرق　　سوار نیزه باز خنجر اوژن

علیّ بن عُبیدالله صادق　　رفیع الشأن امیر صادق الظن

جمال مملکت ایران و توران　　مبارك سایهٔ ذوالطول و المن[1]　　۹٤٥

خجسته ذو فنونی رهنمونی　　که درهرفن بود[2] چون مرد یکفن

سیاست کردنش بهتر سیاست　　زلفین بستنش بهتر زلفین

یگانه گشته از اهل زمانه　　بالفـاظ متین و رای متقـن

تهمتن کارزاری کـو بنیـزه　　کنـد سوراخ در گـوش تهمتن

فروزان تیغ او هنگام هیجا　　چنان دیبای بـوقلمون ملوّن　　۹٥۰

بطول وعرض ورنگ وگوهروحد[3]　　چوخورشیدی که‌درتابد[4] زروزن

که گرزینسو بدو[5] در بنگرد مرد　　بدانسو در زمین بشمارد ارزن

اگر بر جوشن دشمن[6] زند تیغ　　بیك زخمش کند دونیمه جوشن

چو پرگاری که از هم باز درّی　　زهم باز اوفتد اندام دشمن

الا یا آفتاب جاودان تاب　　هنرور یار جوی حاسد افکن[7]　　۹٥٥

شنیدم من که بر پای ایستاده[8]　　رسیدی تـا بزانـو دست بهمن

رسد دست توازمشرق بمغرب　　ز اقصای مداین تـا به مدین

زنان[9] دشمنان از پیش ضربت[10]　　بیاموزند الحانهای شیون

چنانچون کودکان از پیش الحمد　　بیاموزند ابجد را وکلمن[11]

۱- م۱،م۲، ك، چ۲،تك،مج۱، مج٤، مج٥،س۱: وذوالمن . ۲- بجزن۲ همه‌جا: بدی .
۳- مل : گوهر و خد ؛ ك :جوهر... ٤ - چ۱،چ۲،مج۲: برتابد . ٥- ك :برو ؛ مل: درو؛ن۱ (تمام مصراع) : که گرزینسوزند درپیکرمرد (حاشیه‌مانندمتن‌ما) . نسخ‌دیگر بجز س۲، مج۱، مج٤،مج ٥ ، کا، ن۲،م۱،م۲،م۳: بر آن.٦ - م۳،ن۲،ك: رستم . ۷-مج۱، م۱ ، هژبر گوی‌باز ...؛مج٥،ن۲،س۲ : هژبرنیزه‌پیچ ..؛ ن۱: هژبر یارجوی ...؛ مل:هژبر نیزه‌پیچ دشمنان کن ؛ چ۲: . بارجود ...؛ ك: هژبرنیزه‌دار ... ۸ -ك :شنیدستم‌چو برپای ایستادی ؛ مل : شنیدم من که وقت ایستادن . ۹ -ن۲: زبان . ۱۰ - ن۱،ن۲،ك: در پیش‌حربت؛نسخ دیگر:درپیش‌ضربت.(متن‌ازاستاد دهخداست). ۱۱- منظورازالحمدسورهٔ فاتحة‌الکتاب ومنظور ازابجدو کلمن حروف تهجی است بترتیب ابجد وهوز ..

٩٦٠ نسب‌داری حسب داری فراوان[1] — از یرا نسبتت پاکست و مسکن

الا تا مؤمنان گیرند روزه — الا تا هندوان[2] گیرند اکهن

بدریا بار، باشد عنبرتر — بکوه اندر، بودکان خماهن[3]

نریزد[4] از درخت اُرس کافور — نخیزد[5] از میان لاد لادن

زیادی خرّم و خرّم زیادی — میان مجلس شمشاد وسوسن

٩٦٥ انوشه‌خور، طرب کن، جاودان‌زی — درم‌ده، دوست‌خوان[6] دشمن‌پراگن

بچشم بخت روی مُلك بنگر — بدست سعد پای نحس بشکن

بدولت چهرهٔ نعمت بیارای — بنعمت خانهٔ همت[7] بیاگن

همه ساله بدلبر دل همی‌ده — همه ماهه بگرد دن همیدن[8]

همه روزه‌دوچشمت‌سوی‌معشوق — همه وقته دو گوشت سوی ارغن[9]

۳۱

در مدح منوچهر بن قابوس[10]

٩٧٠ برآمد زکوه ابر مازندران — چومارشکنجی و[11] ماز اندرآن

بسان یکی زنگی حامله — شکم کرده هنگام زادن گران

همی زاد این دختربر[12] سپید — پسر همچو[13] فرتوت پنبه سران

جزاین ابرو جز مادر زال زر — نزادند چونین پسر مادران

همی آمدند از هوا خُرد خرد — بنور(؟)سپید اندر، آن دختران[14]

---

۱ ـ نظر استاد دهخدا : فراون ؟ ۲ ـ ن۲ : موبدان . ۳ ـ مل : هم زآهن ؛ م۲ ، مج ٤ : ضماهن . ٤و٥ ـ بجز س ۱ ، س ۲، مج ۱ ، مج ۳ ، مج ٤ ، کا ، چ ۲ ، ك ، ن ۱ ، ن۲، م۱، م ۲ ؛ م۳ ، تك : بریزد ـ بخیزد . ٦ ـ درفرهنگ سروری (ذیل لغت انوشه بمعنی شراب) : دوست جو . ۷ ـ بجز ن۲ : دولت ۸ ـ م۱ :.. همیزن ؛ چ۱ ، چ۲ ، کا،مج۲ : بگردان دن ..؛ ن۲: بگردون..؛ درفرهنگ جهانگیری ذیل لغت «دن» آمده:

همه ساله دل دلبر همی بر — همه روزه بگرد اوهمی‌دن.

۹ ـ م۳ : بهمن . ۱۰ـ ازممدوح درخود قصیده صریحاً نامی نیست . ۱۱ـ (بنظر استاد دهخدا واو زائدست) . ۱۲ ـ اصل : سر . (متن از استاد دهخداست) . ۱۳ ـاصل: چوپیران .(متن ازاستاد دهخداست) . ۱٤ ـ بجز چ۲،مل: چوپنبهٔسپید اندرون‌دختران.
(نظر استاد دهخدا : بپند ...)

نشستند[1] زاغان ببالینشان ||| چنان دایگان[2] سیه معجران ٩٧٥
توگویی بباغ اندرون روز[3] برف ||| صف ناربون[4] و صف عرعران ،
بسی خواهرانند بر راه رز ||| سیه موزگان و سمن چادران[5]
بپوشیده[6] در زیر چادر همه ||| ستبرق ز بالای سر تا بران
زراغان بر نوژ[7] گویی که هست ||| کلاه سیه بر سر خواهران[8]
چنان کارگاه سمرقند شد[9] ||| زمین از در بلخ تا خاوران ٩٨٠
در و بام و دیوار آن کارگاه ||| چنان زنگیانند کاغذ گران
مراین زنگیان را چه کاراو فتاد ||| که کاغذگرانند و کاغذ خوران[10]
نخوردند[11] کاغذ ازین بیشتر ||| نه کاغذ فروشان،نه کاغذ خران[12]
شود کاغذ تازه و تر[13] خشك ||| چو خورشید لختی بتابد بر آن
ولیکن شود تری این[14] فزون ||| چوتابند بیش اندرآن نیّران ٩٨٥
شده آبگیران فسرده زیخ ||| چنان کوس رویین اسکندران
چو سندان آهنگران گشته[15] یخ ||| چو آهنگران ابر مازندران
برآید[16] بزیر آن تگرگ ازهوا ||| چنان بتك پولاد آهنگران
چه بهتر زخرگاه و طارم کنون ||| بخرگاه و طارم درون آذران
فرو برده مستان سراز بیهشی ||| برآورده آواز خنیاگران ٩٩٠

١ـ مل،چ١: نشینند. ٢ـ ن٢: چونودایگان. ٣ـ بجزن٢: اندرآن‌روز. ٤ـنسخه‌ها: ناژ بود . (متن ازاستاد دهخداست). ٥ ـ ازچادرسفید مراد برف‌است . ٦ـاصل: بپوشند . (متن ازاستاد دهخداست) . ٧ ـ ن١ : زرلفان بر نوژ ؛ ن١، چ١،س١، س٢،ك،م مج٣، مج٤:زرلفان پر نور . ٨ ـ بیت‌در نسخه‌ها دوسطر بالاترست . ٩ ـ (بنظراستاد دهخدا: کشت) . ١٠ ـ بجز م١، م٣،مج١ : خران . ١١ ـ بجز چ٢،مج١،م١ :نخرند. ١٢ ـ ك،چ٢،مج٤ : گران ؛ کا، س١(بیترا ندارند) قافیهٔ این‌بیت ازلحاظ بیت پیش‌مورد تأملست . ١٣ـ همه‌جا: تروخشك . ١٤ ـ ن٢ : او . ١٥ ـ مل ، چ١ : کشت؛م١ (بیترااندارد) . ١٦ ـ چ١ : برآمد .

بجوش اندرون[1] دیگ بهمنجنه[2] ، بگوش اندرون بهمن و قیصران
سر با بزن در سر و ران مرغ ، بُن[3] با بزن در کف دلبران
کباب از تنوره در آویخته[4] ، چوخونین ورقهای جوشن وران
خداوند ما گشته مست و خراب ، گرفته در بازوی او چاکران
٩٩٥ یکی نامداری که با نام وی ، شدستند بی نام نام آوران
بعمری چنان گوهر پاك او[5] ، نیاید یکی گوهر از گوهران
بدادست داد از تن خویشتن ، چونیکو دلان و نکو محضران
کسی کو دهد ازتن خویش داد ، نبایدش رفتن بر داوران
مرا با ثناهای او[6] نیست تاب ، گرایی پیاده منم با خران[7]
١٠٠٠ ترا گویم ای سیّد مشرقین ، که مردم مرانند[8] و تو نامران
در آمد[9] ترا روز بهمنجنه ، بفیروزی این روز را بگذران[10]
میِ زعفری خور ز دست بتی ، که گویی قضیبی است ازخیزران
می زعفرانی که چون خوردیش ، رودسوی دل راست چون زعفران[11]
نه با رنگ او بایدت رنگ گل ، نه با بوی او نرگس و ضیمران
١٠٠٥ ز رامشگران رامشی کن طلب ، که رامش بود نزد رامشگران

١ ـ س٢، م١، م٢، م٣، ن٢، چ١، چ٢، مج١، مج٢، مج٥، مل : اندران . ٢ ـ س٢ : بهمنچنه☆ برای دیگ بهمنجنه بتعلیقات نگاه کنید. ٣ ـ بجزن١،ن٢،ك،مج٥همه‌جا: تن. ٤ ـ کا ، چ١،چ٢،مج٢ : بر... ٥ ـ مج٢،مج٣،کا،چ١،چ٢ : را . ٦ ـ (بنظر استاد دهخدا :تو) . ٧ ـ (بنظر استاد دهخدا :پیاده‌منم با گرانی خران ؟ یا: گرانی بیاده منم ای سران). ٨ ـ کا:ترابند؛چ٢،ن١:مرابند؛ن٢: که‌مخفی سرایند(درحاشیه سرابند)؛ مل: مرامند ؛ مج١،مج٤،مج٥،م١ ، م٢ ،م٣ :ترابند ؛ س١ ،س٢،مج٢،مج٣ ،ك،چ١: سرایند. (متن‌ازاستاد دهخداست ـ مران، یعنی‌میرنده) . ٩ـ ن١: درآید . ١٠ ـ (بیفزودی این‌روزرا بیکران ؟ نظراستاد دهخدا). ١١ ـ مج٢: سوی‌دل‌رود...؛م٢ (بیترااندارد).

بـزی همچنین سالیان[1] دراز دنان و دمان و چمان و چران
دوگوشت همیشه سوی گنجگاو[2] دوچشمت همیشه‌سوی دلبران[3]

۳۲

در وصف شراب فرماید

ای باده! فدای توهمه جان وتن من کز بیخ بکندی زدل من حَزَن من
خوبست مرا کار بهرجاکه توباشی بیداری من باتوخوشست ووسن من[4]
با تست همه اُنس دل وکام حیاتم با تست همه عیش تن و زیستن من ۱۰۱۰
هرجا یگهی کانجا آمد شدن تست آنجا همه‌گه باشد آمـد شدن من
و انجاکه تو بودستی ایام گذشته[5] آنجاست‌همه رَبع‌وطلول[6]ودمن من
ای باده خدایت بمن ارزانی دارد کز تست همه راحت روح و بدن من
یا در خُم من بادی، یا درقدح من یا درکف من بادی ، یا در دهن من
بوی خوش توباد همه ساله بخورم رنگ رخ تـو بادا بر پیرهن من ۱۰۱۵
آزاده رفیقان منا ، من چو بمیرم از سرخ ترین باده بشویید تن من
از دانۀ انگور بسازیـد حنوطم و ز برگ رز سبز ردا وکفن من

---

۱ ـ ك، ن۱،ن۲،چ۱: سال‌های . ۲ ـ م۱: گنجگاه . ۳ ـ ك : اختران ؛ن۱،س۱، س۲،م۱،م۲، م۳: اهواران ؛ مج۱، مج۴ ، مج۵ : آهوران؛ نسخ‌دیگر بجزمل : احوران.
۴ـ ن۱ ، ن۲ ، چ۱ ، تك ، ك (بیترا ندارند). ۵ـ در چاپ جدید تهران و نسخهٔ الف : آنجاکه‌بود مستی.... ۶ـ همه‌جا : طلال ولی قاعدهٔ طلول درستست چه طلال جمع طل بمعنی شبنم وبارانست وآن بهیچوجه مناسب اینجا نیست وطلول واطلال هردو جمع طلل است و مناسب اینمقام (تصحیح آقای گلشن) .

درسایهٔ رز اندر، گوری بکنیدم[1] تا نیکترین جایی باشد وطن من ☆

گر روز قیامت برد ایـزد ببهشتم جوی می پر خواهم از ذوالمنن من[2]

۳۳

در لغز شمع و مدح حکیم عنصری

۱۰۲۰ ای نهاده[3] بر میان فرق جان خویشتن

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند

گویی اندر روح تو مضمر[4] همیگردد بدن

گر نیی کوکب، چرا پیدا نگردی جز بشب

ور نیی عاشق، چرا گریی همی بر خویشتن

کوکبی آری[5] و لیکن آسمان تست موم

عاشقی آری، ولیکن هست معشوقت لگن

پیرهن در زیرتن پوشی[6] و پوشد هر کسی

پیرهن برتن، تو تن پوشی همی بر پیرهن

۱۰۲۵ چون بمیری آتش اندرتو رسد زنده شوی

چون شوی بیمار، بهتر[7] گردی از گردن زدن☆

تا همی خندی، همی گریی واین بس نادراست

هم تو معشوقی وعاشق، هم بتی وهم شمن

۱- چ۱ : بکنندم . ☆ ظاهراً منوچهری در سرودن این شعر بشعرای عرب نظر داشته است وحافظ درسرودن ساقی نامه وخیام درانشاء رباعی معروف : «چون در گندم.....». بدو (بتعلیقات نگاه کنید) . ۲- ك ، ن۱ ، چ ۱ (بیترا ندارند) . ۳- ن۲ : فکنده . ٤ - نسخه‌ها : منضم . (متن از لباب الالباب است) . ٥ - ن۲ : گویی. ٦ - در کتاب لباب الالباب و«د» : داری . ۷- ن۲ ، د: خوشتر . ☆ بتعلیقات بنگرید .

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بیدهن

تو مرا مانی و منهم مر ترا مانم همی[1]
دشمن خویشیم هردو، دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هردو، بر مراد دوستان
دوستان درراحتند از ما و ما اندر حزن

۱۰۳۰

هردو گریانیم و هردو زرد وهردو در گداز
هردو سوزانیم وهردو فرد و هردو ممتحن

آنچه من دردل نهادم ، بر سرت بینم همی
وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

اشك توچون دُر[2] كه بگدازی وبر ریزی بزر
اشك من چون ریخته برزرهمی برگ سمن[3]

رازدار من تویی ، همواره[4] یار من تویی
غمگسارمن تویی، من زان تو، توزان من[5]

روی تو چون شنبلید نو شکفته بامداد
وان من[6] چون شنبلید پژمریده[7] در چمن

۱ـ بجز لباب الالباب : تومرا مانی بعینه من ترا مانم درست . ۲ـ اصل : زر (متن از استاد دهخداست). ۳ـ س۱، مج٤، مج٥، چ۲، ك، م۲، ن۱: چون برزربر پخته برگ یاسمن؛ چ۱: چون ریخته برتر زبرگ یاسمن؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲،م۱:... چون‌ریخته برزربرگ یاسمن؛ درلباب الالباب تمام بیت چنین آمده :
اشك توزری که بگدازی بزر بیخته(پخته) بر وان من چون ریخته برزر برگ یاسمن
٤ـ درلباب الالباب: امروزه ؛ د : ای‌شمع. ٥ـ نسخه‌ها : من‌آن‌تو تو آن من . (متن‌از لباب الالبابست). ٦ـ بجز مل: روی‌من. ۷ـ تك، د: ناشکفته .

۱۰۳۵ رسم ناخفتن[1] بروز ست و من از بهر ترا
بی وسن باشم همه شب ، روز باشم با وسن
از فراق[2] روی تو گشتم ، عدوی آفتاب
وز وصالت بر[3] شب تاری شد ستم مُفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
نی یکیشان راز دار و نی وفا اندر دو تن
تو همی تابی و من بر تو[4] همی خوانم بمهر[5]
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادانِ زمانه عنصری
عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن
۱۰۴۰ شعر او چون طبع او : هم بی تکلف هم بدیع
طبع او چون شعر او: هم با ملاحت هم حسن
نعمت فردوس یک لفظ متینش را ثمر
« گنج بادآورد » یک بیت مدیحش را ثمن
تا همی‌خوانی تو اشعارش ، همی خایی شکر
تا همی گویی تو ابیاتش ، همی بویی سمن
حلم او چون کوه و اندر کوه او کهف امان
طبع او چون بحر و اندر بحر او دُرّ فطن

---

۱ ــ درلباب‌الالباب : رسم ما خفتن ؛ ن۲: رسم بیداری . ۲ ــ د : درفراق تو.
۳ــ درلباب :... در؛ ٤ــ چ۲ : توهمی تابی‌چومهرومن ؛ تك : توهمی تابی چو نورومن؛
د : توهمی تابی‌چوروز . ۵ ــ ن۲ : زبر ؛ درلباب (تمام مصراع) : توهمی سوزی ومن
برتو همی خوانم بعشق .

گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو،

روز جدّ و روز هزل و روز کلک و روز دن :

۱۰۴۵ دُر بار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل

جانفروز و دلگشا و غم‌زدا و لهوتن

کو جریر و کو فرزدق، کو زهیر[1] و کولبید[2]

رؤبهٔ عجّاج[3] و دیك الجن و سیف ذویزن[4]

کو حُطیئه[5]، کو اُ[illegible] [illegible]صیب[6] و کو کمیت

[illegible]خطل و بشّار بُرد، آن شاعر اهل یمن[7]

در خراسان : بوشعیب و بوذر آن ترك کشی

وان صبور پارسی، وان رودکی چنگزن[8]

آن دو گرگانی و دورازی و دو ولوالجی[9]

سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده مستکن[10]

۱۰۵۰ ابن هانی، ابن رومی، ابن‌معتز[11] ابن بیض[12]

دعبل و بوشیص[13] و آن فاضل که‌بود اندر قرن

---

۱ ـ س۱، م۲، س۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، کا، م۲، م۳ : ظهیر . ۲ ـ تك : ولید .
۳ ـ ن۱، ن ۲، م ۲، ك، کا، چ ۱، چ ۲، مج ۱، مج ٤، مج ٥ : روبه و عجاج ؛ تك : روبه وحجاج ؛س۱، س۲ : رونه وعجاج . ٤ ـ ن۲:ذوالیزن . ٥ ـ چ۱، کا،خطیئه؛ ن۱،ن۲،م۲،ك، س۱؛س۲: خطیب، مج۱،مج٥،م۱،چ۲ : حبیب . ٦ ـ مج۱، مج۲، مج۳، مج٤،مج٥،کا،چ۱،چ۲،م۲، ك، س۱، س۲: خطیب؛ ن۲، ك، م۲، س۱، س۲، تك : خطیئه (متن‌حدس استاد فروزانفرست). ۷ ـ مل . وان شاعر که بود اندر یمن . ۸ ـ س۱، م۲، کا، چ۲، مج ٤، مج ٥: کر کری ...؛ مج۲. ن۲،ك : رود کی تارزن ؛ د:لو کری ...
۹ ـ ن ۲ : دیوانجی . ۱۰ ـ همه جا : معتکن (متن از استاد فروزانفرست) .
۱۱ ـ مج٥: ابن‌معشر ؛ مج۲ : ابن‌معتذ؛ ك،س۲،م۲: ابن‌مشعر. ۱۲ ـ بجزك ،م۱ همه‌جا: ابن فیض . ۱۳ ـ ن۲: بوشیث .

وان خجسته پنج شاعر کو ، کجا بودند شان :
عـزّه و عفرا و هنـد[1] ومیّه و لیلـی سکن[2]

وان دو امرؤالقیس و آن دو طرفه و دو نابغه
وان‌دوحسّان‌وسه اعشی‌وان‌سه‌حمّاد[3]وسه‌زن[4]

از بخارا پنج وپنج ازمرو و پنج از بلخ باز[5]
هفت‌نیشابوری وسه طوسی‌و سه بوالحسن ☆

گو فراز آیند[6] و شعر اوستادم بشنوند[7]
تـا ز روی روضه بینند و طبیعی نسترن

۱۰۵۵ تا بر آن آثار شعر خویشتن گـریند باز
نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن

او رسول مرسل این شاعـران روزگار
شعر او فُرقان[8] و معنیهاش سر تا سر سُنن

شعر او فردوس را ماند ،که اندر شعر اوست
هرچه در فردوس مارا وعده داده[9] ذوالمنن

کـوثر ست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل
ذوق او انهار خمـر و وزنش (؟) انهار لبن

۱ـ س۱،س۲ : هیده ؛ مل : بیده . ۲ ـ همه‌جا بجزم ۱: شکن (این مصراع همه‌جا با رعایت نسخه بدلهای منقول چنین آمده است : عروه و عفرا و هنده ویـه و لیلی شکن . (متن تصحیح استاد فروزانفرست) . ۳ ـ ن۲: دوحماد . ٤ ـ مج۱، مج۵: دوزن . ۵ ـ ن۲ : بلخ وباز . ☆برای آگاهی باحوال کسانیکه نامشان باشاره ، یا باذکر موطن درین قصیده آمده است بتعلیقات وسپس بفهرست نامهای کسان نگاه کنید. ٦ـ ج۲،ك : آیید. ۷ـ مل: بنگرند ؛ ك: بشنوید. ۸ـ ج۲، م۲ : فرمان؛ ك : قرآن. ۹ـ جز س۱ ، ك، مج۳: کرده ، س۲ : کردی .

لـذّت انهـار خمر اوست مـا را بـی‌حساب
راحت ارواح لطف اوست ما را بی شجن

از کـف او جـود خیزد وز دل او مـردمی
۱۰۶۰ از تبت مشك تبتی ، وز عدن دُرّ عدن

وقت راحتش کس نداند مرغزن[2] از مرغزار
وقت خشمش ،کس نداند مرغزار از مرغزن

نظم او و لفظ او و ذوق او و وزن او
هرخطابش ، هرعتابش ، هر مدیحش، هرسخن

همتش آب و معالی امم و بداوی ملد
حکمتش عمّ وجلالت خال وهشیاری ختن

زین فروتر شاعران دعوی و زو معنی پدید[3]
وین حکیمان دگر یک فنّ و او بسیار فن

در زغن هـرگز نباشد فرّ اسب راهـوار
۱۰۶۵ گرچه باشد چـون صهیل اسب آواز زغن

حبّذا اسبی[1] محجّل مـرکبی تـازی نژاد
نعل او پـروین نشان وسمّ او خـارا شکن

بارکش چون گاومیش وحمله برچون نرّه شیر
گامزن چون ژنده‌پیل و بانگزن چون کرگدن

یوزجست ورنگ خیزو گرگ پوی و غُرم تک
ببرجـه ،آهو دو و روبـاه حیله ،گور دن[4]

---

۱ - بجز ن۲ : بی‌سخن. ۲ - ن۲ : مرزغن. ۳ - (دعوی‌بدولاف‌وگزاف. نظراستاد دهخدا). ٤ - بجز ن۱،ك نسخه های دیگر : ون .

چون زبانی اندر آتش، چون سُلحفاة اندر آب

چون نعایم در بیابان، چون بهایم در قرن

۱۰۷۰ رام زین و خوش عنان و کش خرام و تیزگام

شخ نورد و راهجوی و سیل بُر و کوهکن

پشت او و پای او و گوش او و گردنش

چون کمان و چون رماح و چون سنان و چون مجن

برشود بربارهٔ سنگین، چو سنگ از منجنیق[۱]

در رود در قعر وادی چون بچاه اندر، شطن

بـر طراز آخته پویـه کند، چـون عنکبوت[۲]

بر بدستی جای بر، جولان کند چون با بزن

رخش بـا او لاغـر و شبدیز با او کندرو

ورد[۳] با او ارجل و یحموم بـا اژگهن[۴]

۱۰۷۵ این چنین اسبی تواند برد بیرون مرمـرا

از چنین وادی، ز قاعی سهمناك[۵] و نیش زن

ازتبش[۶] گشته غدیرش همچو چشم اعمشان

و ز عطش گشته مسیلش چون گلوی اهرمن

گشته روی بادیه چون خانهٔ جوشنگران

از نشان سوسمار و نقش مـاران شکن[۷]

۱- بجزن۲: سنگ منجنیق. ۲- نظیر مضمون: بدود گر بدوانی ز بر تار طراز (بیت ٦٤٤) و مضمون: گر بگردانی بگرد دور بر انگیزی دود- بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن برای (بیت ١٦٣٦). ۳ - ن۲ : رود. ٤ - ن۲ : آژگن. ٥ - ن ۲ : به قاع ...، نسخ دیگر: به قاعی سنگناك (متن از استاد دهخداست). ٦ - ك: طبش ؛ ن۱ : تیش؛ نسخه‌های دیگر: طبش (متن تصحیح قیاسی است). ۷- مج٥ : سکن.

همچو آواز کمان آوای گرگان[1] اندرو
همچو جعد زنگیان شاخ گیاهان ، پرشکن[2]

بر چنین اسبی چنین دشتی گذارم در شبی
تیره چون روز قصاص و تنگ چون روز محن

۱۰۸۰ روی شسته آسمان او بآب لاجورد
دست دربسته[3] زمینش از قیروز مشک ختن

راست چون یک هقعه[4] ویکخانهٔ قوسی بود[5]
آن بنات النعش تابان بر سر کوه یمن[6]

بر سپهر لاجوردی صورت سعد السّعود
چون یکی خال[7] عقیقین ، بر یکی[8] نیلی ذقن

چون سه سنگ دیگپایه هقعه برجوزا کنار[9]
چون شرار دیگپایه[10] پیش او خیل پرن

اسب من درشب دوان همچون سفینه درخلیج
من براو ثابت چنانچون بادبان اندر سُفن

۱۰۸۵ گاهش اندر شیب تازم ، گاه تازم بر فراز
چون کسی کوگاه بازی بر نشیند بر رسن

---

۱ - بجز ن۲همه‌جا : آواز کرمان . ۲ - ن ۱ ، س ۲ ، ك ، کا ، تك ، چ ۱ ، م۱،م۲،م۳ : عکن ؛ مج۱،مج۳،مج٤،مج٥ : سکن . ۳ - ن۲: بر بسته . ٤ - همه جا : قبضه (متن تصحیح قیاسیست). ٥ - مل: قوس قزح ؛ مج٤ : توسی‌بود. ٦- ن۲، مل : ختن ؛ مج۱ (بیتر اندارد) . مضمون این‌بیت نظیر مضمون : «زهقعهٔ چونیم‌خانهٔ کمان بنات نعش ازاول بنای او» است که درص ۸۳ آمده است و بدان اشاره خواهیم کرد . ۷- اصل- چاه.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۸- بجزچ۱ ،چ۲، مج۲ : دریکی؛کا : ویکی. ۹ - ن ۱ ، تك :... جوزا بر کنار ؛ ك : دیوپایه ... نسخه‌های دیگر : شکل جوزا بر کنار . (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ - ن۲: دیوپایه .

در میان مهد چشم من نخسبد طفل خواب
تا نبینم[1] روی آن برجیس رای تهمتن

تا نگیرم[2] دامن اقبال او محکم بچنگ
تا نبوسم[3] خاک زیر پای او ذوالطّول[4] و منّ

ای منوچهری همی ترسم[5] که از بیدانشی
خویشتن‌را هم بدست خویشتن دوزی[6] کفن

آنکه اندر زیر تاج گوهر و دیبای شعر
چون نگار آزرست و چون بهار برهمن

۱۰۹۰ برد خواهی پیش او نا پروریده شعر خویش؟
کرد خواهی درملامت عرض خودرا[7] مرتهن

بر دُم طاووس خواهی کرد نقشی خوبتر ؟
در بهشت عدن خواهی کشت شاخ نارون ؟

آنکه استادان گیتی[8] بر حذر باشند ازو
تو بنادانی مرو نزدیک او ، لا تعجلن

مجلس استاد تو چون آتشی افروخته است
تو چنانچون اشتر بی خواستار اندر عطن

اشتر نادان ز نادانی[9] فرو خسبد براه
بیحذر باشد از آن شیری که هست اشترشکن[10]

---

۱ ـ س۱، س۲،ك : به‌بینم . ۲ ـ س۲، ك : بگیرم . ۳ ـ ن۱ ، ك ، س۲ : ببوسم .
٤ ـ اصل : طول‌الزمن (متن از استاد دهخداست) . ٥ ـ ن۲ : همیدانم . ٦ ـ م۱ ، چ۱، چ۲ ، مج ۲ : بدست خویش بردوزی . ۷ ـ مل : کرد خواهی عرض خود را در ملامت. ۸ ـ مل : گیهان . ۹ ـ بجز چ۱ : بنادانی . ۱۰ ـ چ۱ : فکن .

۳۴

درشکایت از حسودان و دشمنان خود فرماید☆

حاسدان برمن حسد کردند ومن فردم چنین ‌ داد مظلومان بده ای عزّ میر مؤمنین[۱] ۱۰۹۵

شیر نر تنها بود هرجا وخوکان جفت جفت ‌ ما همه جفتیم و فردست ایزد جان آفرین

حاسدم برمن همی بیشی کند، این زوخطاست ‌ بفسرد چون بشکفدگل پیش ماه فرودین[۲]

حاسدم خواهد که اوچون من همی گردد بفضل ‌ هر که بیماری دق دارد ،کجا گردد سمین

حاسدم گوید : چرا بر من بیک گفتار من ‌ گوژ گشتی چون کمان وتیر گشتی در کمین[۳]

گوژ گشتن با چنان حاسد بود از راستی ‌ باژگونه ، راست آید نقش گوژ اندر نگین[۴] ۱۱۰۰

حاسدم گوید : ببردی دوستانم را زمن ‌ دوستانرا خود برابرو بود ازوی خم وچین[۵]

مردم دانا نباشد دوستش[۶] یکروز بیش ‌ هر کسی انگشت خودیکره کند درزولفین☆

حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه ‌ اینت بغضی آشکارا ، اینت جهلی راستین

هر کجا باغی بود آنجا بود آواز مرغ ‌ هر کجا مرغی بود آنجا بود تیر[۷] سفین

حاسدم گوید که ما پیریم و تو برنا تری ‌ نیست با پیران بدانش مردم برنا قرین ۱۱۰۵

گر بپیری دانش بد گوهران افزون شدی ‌ روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین

حاسدم گوید : چرا خوانند کمتر شعر من ‌ زان توخوانند هر کس، هم بنات وهم بنین

شعرمن ماء معین و شعر تو ماء حمیم ‌ کس خورد ماء حمیمی چون بود ماء معین ؟

☆ تاریخ سرودن این قصیده سال ٤۲۷ است ، بتعلیقات نگاه کنید . ۱ ــ ك : عزرب العالمین : چ۲ : ای امیرالمؤمنین ؛ س۱،مج۱ ، مج۲،مج۵،کا،ن۱، مل : عز امیر- المؤمنین نسخ دیگر : عز میرالمؤمنین (متن از استاد دهخداست) . ۲ ــ ن۱، مج۵ : فوردین . ۳ ــ چ۲: گوژ گشتن چون کمان وتیر گشتن چون کمین ؛ ن۱،ن۲ م۱،م۲،م۳، ك،کا،س۱،س۲،چ۱: ... تیر گشتی چون کمین . ٤ ـ چ۱ : کمین . ٥ ـ ك ،ن۱ ،چ۱: زخم وچین . ٦ بجز د : دوست او . ☆ این مصراع جزء امثال است ، بتعلیقات نگاه کنید . ۷ ـ ك،ن۱ : شیر .

حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی رو بها نرا کرد باید خدمت شیر عرین
۱۱۱۰ پیلبانرا روزی اندر خدمت پیلان بود بندگانرا روزی اندر خدمت شاه زمین
حاسدم گوید: که شعر او بود تنها و بس باز نشناسد کسی بر بط ز چنگ را متین
نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد نه همه بویی بود در نافهای مشك چین
شاعری تشبیب داند، شاعری تشبیه و مدح مطربی قالوس داند، مطربی شکر توین
حاسدم گوید: چرا در پیشگاه مهتران ما ذلیلیم و حقیر و تو امینی و مهین
۱۱۱۵ قول او برجهل او، هم حجتست[1] وهم دلیل فضل من برعقل من، هم شاهدست وهم یمین
حاسدا هرگز نبینی، تا توباشی، روی عقل دوزخی هرگز نبیند روی و موی حور عین
حاسدا تو شاعری و نیز منهم شاعرم چون ترا شعرضعیفست و مرا شعر سمین
شعر توشعرست، لیکن باطنش پرعیب وعار کرم بسیاری بود در باطن دُر ثمین
شعرنا گفتن به از شعری که باشد نادرست بچه نازادن به از ششماهه بفکندن[2] جنین
۱۱۲۰ حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم برفتادت غلغل و برخاستت ویل وحنین
گرچنین باشی بهرشاعر که آید نزد شاه بس که باید بس که باید مرترا بودن حزین
شاهرا سرسبز با دوتن جوان تاهرزمان[3] شاعران آیندش ازاقصای روم و حدچین
سال پارین باتومارا[4] چه جدال وجنگ خاست سال امسالین توبا مادر گرفتی جنگ وکین
باش تاسال دگر نوبت کرا خواهد بدن تاکرا میبایدم زد بر سروی[5] پوستین
۱۱۲۵ من ترا از خویشتن در باب شعر وشاعری کمترین شاعر شناسم، هذه حق الیقین
میرفرمودت که رو یك شعراو راکن جواب بود سالی ونکردی، ننگ باشد بیش ازین
گرمرا فرموده بودی خسرو بنده نواز بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین[6]

---

۱ - ن۱،ن۲،چ۱ (درحاشیه حجت) : صحتست . ۲ - بجزن۱،ن۲،چ۱:افکندن .
۳ - ن۲:تامه زمن ؛ ك : وامردان. ٤ - (بنظر استاد دهخدا بجای «باتومارا» باید «با فلانی» یا نام شاعری باشد) . ٥ - مج۳،مج٤،س۱،س۲،چ۲: برسروبی ؛ ن۱،ك،مج٥، م۲ : برسروبر . ٦ - (بجین ؛ نظر استاد دهخدا).

لیکن اشعار ترا آن قدر و آن قیمت نبود   کش بفرمودی[1] جواب، این[2] خسرو شاعر گزین
گر تو ای نادان ندانی، هرکسی داند که تو   نیستی با من بگاه شعر گفتن همنشین
من بدانم: علم دین و علم طب و علم نحو   تو ندانی: دال و ذال و راء و زاء و سین و شین ۱۱۳۰
من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر   تو ندانی خواند: الاهبّی بصحنك فاصبحین ☆
خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پیل[3]   خود ز تو هرگز نیندیشید در چندین سنین
من بفضل از تو فرونم، تو بمال از من فزون   بهترست از مال فضل و بهتر از دنیاست دین
مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت   ورنه اندر ری[4] تو سرگین چیدتی از بارگین[5]
گر نباشد در چنین حالت مزیدی مر ترا   عارضی بس با شدت بر لشکر میر متین ۱۱۳۵
هیچ سالی نیست کز دینار، سیصد چار صد   از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین
و آنگهی گویی: من از شاه جهان شاکرنیم   گر نه نیك[6] آید ازین شه، رخت رو بربند هین[7]
بازشروان شو، بدانجایی که دادندت همی   گوشت خوك مردهٔ یکماهه[8] و نان جوین[9]
مر مرا باری بدین درگاه شاهست آرزو   نز ری و گرگان همی یاد آیدم، نز خاقین
شاعرانرا در ری و گرگان و در شروان که دید[10]   بدرهٔ عدلی[11]، بپشت پیل، آورده بزین ☆ ۱۳۴۰
آنچه این مهتر دهد روزی بکهتر شاعری   معتصم هرگز بعمر اندر نداد و مستعین

۱ ـ ن ۲، س۲،چ۱، مج۱، مج ۲، مج۳مج ٤، مج٥ : نفرمودی . ۲ ـ چ۱، م۱،م۲،م۳، س۲،مج۲، ن۲ :آن . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۳ ـ مج٥ : شصت پیل؛ کا ، چ۱،چ۲، مج۳،ن۱،ن ۲: از شصت میل ؛ م۱، م۲، م۳، س۱،س۲، مج۱،مج۲،مج٤،مج٥: سفت پیل . ٤ ـ ورنه در شیروان ؛ (نظر استاد دهخدا) . ٥ ـ ن۲ : سرگین چیدی اندر...؛ ك (بیت را ندارد) ؛ ن۱ : بر کس چیده‌ای ؛ نسخ دیگر؛...چیده‌ای. (متن از استاد دهخداست) ٦ ـ بجز ن۲،س۱،س۲: تنگ. ۷ ـ ن۲،م۱،م۳،مج۱،مج۳،مج٤: رخت را...؛مج٤،م۲: رخت... چین؛ ك : رخت ... سوی چین . ۸ ـ ن۲ : ششماهه . ۹ ـ ن۱: حشین ؛ ك: جشین؛ د: خشین . ۱۰ ـ ن۱،ن۲ : که‌داد . ۱۱ ـ ن۲ : عالی (نسخه عدلی). ☆ بتعلیقات نگاه کنید.

روچنین شکری کن وبسیار نسپاسی مکن — تات بخشدبخت نیکو سایهٔ خسرو معین[۱]

آنکه اوشاکر بود، باشد زخیل الاکرمین — وانکه ناشاکر بود، باشد زخیل الاخسرین[۲]

۳۵

فغان ازین غراب بین و وای او — که در نوا فکندمان[۳] نوای او

۱۳۴۵ غراب بین نیست جز[۴] پیمبری — که مستجاب زود شد[۵] دعای او

غراب بین نای زن شد ست و من[۶] — ُسته شدم ز استماع نای او

برفت یار بیوفا و شد چنین — سرای او خراب، چون وفای او

بجای او بماند جای او بمن — وفا نمود جای او[۷] بجای او

بسان چاه زمزم است چشم من — که کعبهٔ وحوش شد سرای او

۱۳۵۰ سحاب او بسان دیدگان من — بسان آه[۸] سرد من صبای او

خراب شد تن من از بکای من — خراب شد تن وی از بکای او

الا[۹] کجاست جمل بادپای[۱۰] من — بسان ساقهای عرش پای او

چوکشتیی که حبل[۹] او ز دم او[۱۱] — شراع او سرون او قفای او

---

۱ ـ ك : نشین ؛م۲ : مبین ؛کا، س۱ ، س۲، مج ۲ ،مج۳، مج٤ ،مج٥ ، چ۱،ن۱ : متین .
۲ ـ ك: حبل الاخرین ؛ ن ۲: ... آلاخرین .
۳ ـ مج۳،مج،٤،ك: نوایم افکند؛ چ۲ :نوانم افکند . ٤ـ تك ، ك ، ن ۱: نبوده جز؛ (نظراستاد دهخدا : هست چون) . ٥ـ تك: که زودمستجاب شد (شدمخفف شود. استاد دهخدا) . ٦ ـ مج٤ ، چ۲، م۲ (بیت را ندارند) و بجز ن ۲ ، ك همه جا : از آن .
۷ ـ ن۲ : جفا نمود جای او بجای من ـ وفا نمود جان من بجای او . ۸ ـ مل: باد .
۹ ـ مل : هلا . ۱۰ ـ مج۱، مج۳،مج٤،مج٥،ن۱،ك، کا،م۱،م۲: بیسراك؛چ۲:بیشراك.
۱۱ـ مج۲،مج۳، مج٤، مج٥، ن۱، چ۱، س۲کا، تك: که نیل : مج۱ : دونیل؛ ك: که میل؛ نسخ دیگر بجزن ۲،م۳: که حبل.(بیل پاروئی است که کشتی بانان جهت راندن غراب سازند. عسجدی درهمین مضمون گوید :
تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس ـ خله ش دو پای و بیلش دست و مرغابیش کشتیبان.

زمام او طریق او و راهبر[1] ستام[2] او ـ ودست او[3] عصای او ۱۳۵۵

کجاست تا بیازمایم اندرین سراب آب چهره آشنای او[4]

ببرّم این درشتناك بادیه که گم شود خرد در انتهای او

ز طول او بنیم راه بگسلد فراز او مسافت سمای او

زمین او چو دوزخ و زتفّ آن چوموی زنگیان شده گیای او

بسان ملك جم خراب ، بادیه سپاه غول و دیو، پادشای او

زنند مقرعه ✡ بپیش[5] پادشا دوال مار و نیش[6] اژدهای او ۱۳۶۰

کنیزکان بگرد او کشیده صف زکر کی ونعامه و قطای او

زمار گرزه[7]، مار گرد ریگ پر[8] غدیر ها و آبگیر های او

شراب او سراب وجامش اودیه و نقل او حجاره و حصای او

سماع مطربان بگرد او درون[9] زئیر شیر[10] و گرگ را[11] عوای[12] او

چو راه پر سموم و گرم[13]، اسپرم بگرد او عکازه و غضای[14] او ۱۳۶۵

---

۱ ـ ن۱ : براه بر . ۲ ـ مج ۳ ، م ۲، چ ۱ : سنام . ۳ ـ مج ۱، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، س۱،ك ، م۳،م۱ : او دو دست . ٤ ـ آشنا = شنا . ✡ بتعلیقات نگاه کنید . ٥ ـ ك : مقرقه رئیس و ؛ نسخه‌های دیگر بجزن۱...رئیس‌و. ٦ ـ نسخه‌ها بجز «د»:دوال و پاردمش . (بنظر استاد فـروزانفر : دوالهاش دم ؛ دوال اوزدم؛ دوالهازدم . .) . ۷ ـ (تصحیح مار گرزه از استاد هخداست) . ۸ ـ مج ۳ : ... مار گیررنك بر؛ چ۱: مار کره ریگ‌بر؛ مج٤:... گروزیك‌بر؛ مج٥، س۲:... گردرنك پر؛ س۱:... رنك بیر؛ م۱،م۳ـ مج۱، مج۲،ك:... گردریگ‌بر؛ م۲، ن۱:... کرورنك‌بر،چ۲:.. کروزیك‌بر. (متن تصحیح قیاسی‌است. مار گردریگ یعنی‌افعی‌صریم) . ۹ ـ س۲،ن۲: روان. ۱۰مج٥: زشیر؛ بجزن۱، س۱،س‌ی، مج۱، مج۲،مج۳، مج٤:زبیر ۱۱ـ اصل: گرك‌پر: (متن‌ازاستاد دهخدا است). ۱۲ـ م۱،ك : غوای‌او. ۱۳ـ ن۱:... سموم گرم. (راه و پژسموم گرم؟؟استاددهخدا) . ۱٤ـس۲:عفای؛ مج٥: عضای؛س۱،چ۱:عصای.

شمیده من در آن میان بادیه — زسهم دیو و بانگ های های او

بدانگهی که هور قیر گون[1] شود — چو روی عاشقان شود[2] ضیای او

شب از میان باختر برون جهد[3] — بگسترند زیر[4] چرخ جای او

فلک چو چاه لاجورد و دلو او: — دو پیکر و مجرّه همچونای او

۱۳۷۰ چو جامهٔ[5] نگار گر شود هوا — نُقَطِّ زر شود بر او نقای او

حبوب او: هوا و برحبوب او[6](؟) — کسی فشانده گرد آسیای او

ز هقعهٔ[7] چونیم خانهٔ کمان — بنات نعش از اول بنای[8] او

جُدی، چنان بشاره یی در آستر — چو نقطه یی بشوربر، سهای[9] او

هوا برنگ نیلگون یکی قبا — شهاب، بند سرخ بر قبای او

۱۳۷۵ مجرّه چون ضیا[10] که اندراوفتد — بروزن ونجوم او هبای[11] او

۱ـ م۱،م۲،م۳،ك،کا،س۱،مج٤، مج٥، ن۱: تیره گون ؛ مج۱: تیز گون. ۲ـ بجزم۲: بود. ۳ ـم۳؛ ك: فروجهد . ٤ـاصل : بگسترد بزیر . (متن از استاد دهخدا است). ٥ـ د : خامهٔ . ٦ ـ مج ۲ : جنوب :...وبرجنوب‌او؛ك :... پرهبوب او؛ س۲:... بلای و بر...؛م۱،م۲،ن۲، کا،چ۲:.... هوای و... ۷ـ ن۲:رقیعه ... ك : زقیفه... کتان؛تك،س۱:زقیفه.. ،س،۲:رزیقه؛م۱(بیت‌را ندارد).۸ـچ۲:... آل‌او بنای‌او؛م۲، مج٤: ارعنای‌او ؛ مج۲،ن۱:ارعنای او؛ مج ٥ : ... ازاول ارعنای او. (مضمون این بیت درص ٦۷نیز آمده بود). ۹ـ چ ۱،م۳، کا: چونقطه ثورریشهای ؛ س۱، س۲، مج٤، م۲، چ۲: چونقطه ثورریسهای ؛ك، مج۳ : چونقطه‌های توررپشه‌های او؛ ن۲: چونقطه ثور کشته ریشهای؛ مج۱،مج۲، مج٥:چونقطه‌ای بشور ریشه‌های .

۱۰ ـ ك ،س۱،س۲،ن۲ : صبا؛تك : صهبا. ۱۱ـم۱، م۲: برواونجوم اوهبای او؛کا،چ۲، م۱، مج٤: برون نجوم اوهبای او؛ك: برون نجوم اوچو دربنای او؛مج۲،مج۳،ن۲، س۲؛ برزن نجوم‌او بنای‌او؛مج۱،مج٥:برون‌نجوم اوهیای او؛س۱: بدون نجوم اوبنای او ؛ تك : بدان نجوم اوخوبیای‌او. (نظراستاد نفیسی : بروزن ونجوم ذره‌های‌او . ولی‌حدس‌متن استوارترست چه منظور شاعروصف کهکشانست، که درآن‌ستارگان خردوبزرگ بسیار دیده میشود وضمیر«او» که پس ازکلمهٔ نجوم‌آمده است اشاره به ستارگان گردآمده در کهکشانست؛ نه ستارگان‌آسمان، تصحیح متن ازاستاد دهخداست).

بدانگهی[1] که صبح ، روز بردمد[2] — بهای او بکم کند بهای او

قمر بسان چشم درد گین شود — سپیده دم شود چو توتیای او

رسیده من بانتهای بادیه — بانتها رسیده هم عنای او

بمجلس خدایگان بی کفو — که نافریده همچو او خدای او

مد بّری که سنگ منجنیق را — بدارد[3] اندرین هوا دهای او ۱۳۸۰

بجایگاه عزم ، عزم ، عزم او — بجایگاه رای، رای ، رای او

که کرد ، جز خدای عزّ اسمه[4] — رضا رضای او، قضا قضای او

نه درجهان جلال، چون جلال او — نه هیچ کبریا چوکبریای او

خلیج مغربی هزیمه‌یی[5] شود — اگر نه جود او شود سقای او

فصاحتم چو هدهدست و هدهدم — کجا رسد بغایت سبای او ۱۳۸۵

ز شکرَ اوست مروه وصفای من — ز فضل اوست مروه وصفای او

طبیعت منست گاه شعر من — جمیله و شه[6](؟) طباطبای او

«اما صحا»[7] بتازیست ومن همی[8] — بپارسی کنم اما صحای او ☼

الا که تا برین فلك بود[9] روان — شجاع او وحیّة الحوای[10] او

---

۱ ـ ن۲: چو آنگهی. ۲ ـ مج۲، چ۱، چ۲: دردمد. ۳ ـ ن۲: بر آرد. ٤ ـ نظر بنا بضرورت شعری همزهٔ وصل اسم را قطع باید خواند. ٥ ـ همه جا: هزیمتی (نظر استاد فروزانفر: کم از نمی. و شاید: همی نمی. متن از استاد دهخداست). ٦ ـ س۱، مج۱، مج٤، ن۲: جمیله‌ای؛ س۲، م۳: جمیله شه؛ چ۲: جمیل وشه؛ تك: جمیله بیشینه. (بهرحال متن استوار نمیباشد). ۷ ـ مج۲: حماسها؛ ن۱، چ۱، ك، كا، چ۲، ن۲ : اناصحا؛ س۲: ایا صحا؛ م۳: هماسها. ۸ ـ م۳: من کنم؛ بجزم، م۱، م۲، س۱، س۲، مج۱، مج۲، مج ۳، مج٤، مج٥، كا، چ۲، ك، تك: من کنون. ☼ بتعلیقات نگاه کنید.

۹ ـ اصل : تا بود برین فلك. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ ـ م۱، م۲، م۳، مج۱، مج ٥ ، ن ۱ ، س ۲ ، تك : شجاع او وحیه و حوای او ؛ چ ۱ : شجاع او و دحیه و حوای او؛ چ۲ : شجاع از وحیه و حوای ؛ ، ن۲، مج۲، كا : شجاع او ودحیه وعوای او ؛ مج۳، مج٤: شجاع اودوحیه وعوای او؛ س۱: شجاع اودحیه جوای او. (متن از روی کتاب التفهیم تصحیح شد) .

۱۳۹۰ بقاش باد و دولت همیشگی رسیده در حسود او بلای او

۳٦

در مدح شهریار ☆

رسم بهمن گیر و از نو[1] تازه کن بهمنجنه

ای درخت ملك ! بارت عزّ و بیداری تنه

اورمزد و بهمن وبهمنجنه فرّخ بود

فرّخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه

در[2] سرانگشت معشوقان نگر سبزی حنا[3]

بر سر انگشت سبزی بر سر و سبزیش نه[4]

راست پنداری بلورین جامهای چینیان

بر سر تصویر زنگاری وبند آینه[5]

۱۳۹۵ یا بمنقار زجاجی[6] بر کند طاووس نر

پر های طوطیان از طوطیان وقت چنه[7]

ای خداوندیکه روز خشم[8] تواز خشم[9] تو

در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه

۱- ك ، ن ۱ ، الف : از سر . ۲- ن۱ ، چ ۱ ، ك ، س ۱ ، س ۲ ، م ۱ ، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵: از؛چ۲ (بیت راندارد). ۳- می: بکربری حنان؛م۲: ببین رنگ حنا؛س۱،س۲: سبز قبای ؛ ن۱، ن ۲ : . . . حنای ؛ الف : مگر بندی حنا . ٤-در نسخه‌ها: برسرانگشت سبزی‌برسرسبزی‌شنه. چون‌شنه‌معنایی مناسب‌این‌مقام نداشت بصورت متن تصحیح شد و کلمهٔ سبزی نخست در مصراع دوم بمعنی صراحی است . ٥- چ۱،م۱،م۳، مج٤، مج٥: زنگاری وسدآینه؛ مج۱:..وسدآینه؛ن۲:..بر رسدآینه؛چ۲: بیندد آینه. نظر آقای گلشن که‌بندندآینه. (متن‌ازس۲است،امامعنی‌درهرحال‌استوارنیست). ٦- ن۲: زجاجین. ۷ - چنه مخفف چینه است. ۸ - ن۱: چشم ۱۱-مل: ازیم‌تو؛ مج۱،م۱: برخشم‌تو؛س۱: درچشم‌تو. نسخ دیگر بجز مج ٤،م۲: از خشم تو.

خشم تو[1] چون ماهی فرزند داود نبی
کوبیوبارد[2] جهان، گوید که هستم گرسنه☆

در دعای مؤمنین و مؤمناتی ، زانکه هست
زیر بارت گـردن هر مـؤمن و هر مؤمنه

تا توانی شهریارا روز امروزیـن مکن
جز بگـرد خم خرامش جز بگرد دن دنه[3]

۱۴۰۰ بامدادان حرب غم را تعبیه کـن لشکری
اختیارش بـر طلایـه ، افتخارش بـر بنه

تو بقلب لشکر اندر خون انگوران بدست
ساقیان بر میسره ، خُنیاگران بر میمنه

ساقیان تـو فکنده بـاده اندر بـاطیه
خادمان تو فکنده عنبر انـدر مدخنه

مطربان ساعت بساعت بـر نوای زیر و بم
گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه

گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه[4]

۱۴۰۵ گه نوای هفت گنج[5] وگه نوای گنجگاو
گه نوای دیف رخش[6] و گه نوای ارجنه

---

۱ ــ ن۱ : چشم . ۲ ــ ن۲ : کوبدم آرد (در حاشیه مانند متن ما) . ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۳ــ اسدی درلغت فرس این بیت را بشاهد لغت «دنه» آورده و آنرا از پرویزخاتون دانسته است. ٤ــ ن۱، مل: بهار بشکنه. ٥ــ درفرهنگ جهانگیری: تیف گنج. ٦ــ م۲: دیف رنج؛ م۲: دیف رخش؛ س۱، س۲، ن۲ (درحاشیه دیف، رخش): دیورخش.

نوبتی پالیز بان و نوبتی سروسهی
نوبتی روشن چراغ و نوبتی کاویزنه
ساعتی سیوار تیر و ساعتی کبك دری
ساعتی سروستاه و ساعتی بـاروزنه
بامدادان برچکك، چون چاشتگاهان برشخج
نیمروزان بر لبینا ، شامگاهان بردنه[۱]
ماه فروردین بگل چم، ماه دی برباد رنگ
مهرگان بر نرگس وفصل دگر بر سوسنه
۱۴۱۰ سال‌سیصد سرخ می‌خور،سال‌سیصد[۲] زردمی
لعل مـی الفین شهر و العصیر[۳] الفی سنه

۳۷

در شکر گزاری عید ومدح خواجه محمد

ماه رمضان رفت ومرا رفتن او[٤] به
عید رمضان آمد ، المنّة لله
آنکس که بود آمدنی آمده بهتر
وآنکس که‌بود رفتنی او[٥] رفته بده‌به[٦]
بر آمدن عید و برون رفتن روزه
ساقی بدهم باده ، بر باغ و بسبزه
من روزه‌بدین سرخ ترین آب گشایم
زان‌سر خترین آب رهی‌را ده‌و مسته
۱٤۱٥ برنه بکف دستیم[۷] آن جام چو کوثر
جام دگر آور ، بکف دست دگرنه

۱- این بیت درلغت فرس اسدی بشاهدلغت چکك که‌نام آوازیست بنام منوچهری آمده وچون دروزن وقافیه بااین قصیده موافقت داشت آنرااینجا درج کردیم . ۲- ن۲ : نهصد .
۳- ن۲:عصرمی.
٤- س۱،مج۲،مج٤، مج٥،ج۱،ج۲،ك :آن . ٥ - ن۲: آن. ٦-اصل : شده .
(متن ازاستاددهخداست). وفرخی‌درهمین مضمون گوید :
بس گرامی بود این‌ماه ولیکن چکنم رفتنی‌رفته به و روی نهاده بسفر
۷- اصل: دستم. (متن از استاد دهخداست).

من می‌نخورم ، تانبود بردو کفم جام — یاساتگنی بر سر خوانم ننهی سه

چون‌می بدهی،نوش‌همی گوی‌وهمی‌باش — چون‌می بخورم،جام‌همی گیروهمی‌جه

ورجهد کند خواجه‌وگویدنخورم‌می — باجان‌وسر سلطان‌سوگندش‌همی‌ده[1]

ورخواجهٔاعظم قدحی کهتر[2] خواهد — حقّا که می‌اش‌مه‌دهی وهم‌قدحش مه

بر بار خدای رؤسا خواجه محمد — کهتر بر او مهتر ومهتر بر او که ۱۴۲۰

تأیید خدایی بتن او متنزّل — اقبال سمائی برخ او متوجه

پاکیزه‌لقایی[3] که‌زبس‌حکمت‌وجودش — «الحکمة والجود سری مفتخراً به»

آراسته خورشید چنان ز ابر نتابد — کز دو رخ او تابد یزدانی فرّه

دو ساعداو چون‌دو درختست‌مبارك — انگشت براو:شاخ وبر[4]وجود:فواکه

بدخو شوداز‌عشرت اوسخت‌نکوخو — عاقل شود ازعادت‌او سخت مولّه[5] ۱۴۲۵

پرویز ملك‌چون سخن‌خوب شنیدی — آنراکه‌سخن‌گفتی،گفتیش که:هان‌زه

پرویز گر ایدون‌که در ایام تو بودی — بودی همه الفاظ ترا جمله مزهزه[6]

زیرا که حدیث تو بده‌راه نماید — گفتار جز از تو نبرد راه سوی ده ☆

اندر چلهٔ جهل ، کمالت[7] شکند تیر — و اندرگلوی آز ، نوالت فکند زه

کوچك‌دو کفت،مه‌زدودریای‌بزرگست — بسیار نزارست مه[8] از مردم فربه ۱۴۳۰

از منفعت دریا وز مردم دریا — بسیار که و پیش خرد منفعتش مه[9]

۱ـ ن۱،ن۲،ك: برده . ۲ ـ م۱،م۲،م۳،س۱،س۲،ن۲،مج۱،مج۲،مج۳،مج۴،مج۵،ك، ن۱، چ۱: کمتر. ۳ـ اصل: لقایش. (متن ازاستاددهخداست). ٤ـ اصل: براو.(متن از استاد دهخداست یعنی «بر» و «جود») .

۵ ـ موله (بکسرلام) بجای موله (بفتح‌لام) آمده‌است . ☆ بتعلیقات‌نگاه کنید.

٦ـ مو: بزهزه☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۷ ـ اصل : کمانت . (متن‌ازاستاد دهخداست) .

۸ـ مو: به. ۹ ـ چ۱،چ۲،کا،ن۲، مج۲: به.

نام خرد و فهم نکو ما ز تو بـردیم — انگور زانگور بردرنگ و به ازبه☆

مکره بگه‌بخل تو باشی و نه مطواع — مطواع گه جود توباشی و نه مکـره[1]

من‌بنده که نزدیك توشعر آرم ، باشم — آسیمه سر و ساده دل وخیره و واله

۱٤۳٥ از بی ادبی باشد واز پست مقامی[2] — سجع متنبیّ[3] گفتن ، پیش متفقّه

ای‌خواجهٔ‌فرخنده،ارایدون که‌نیامد[4] — این شعرتونیکوتراز آن روزدوشنبه

معذور همی دار که این‌بار دگر من — شعریت بیارم که بود صدره ازین به[5]

تا راه توان یـافت بدریا ز ستاره — تا دور توان گشت بتوشه زمهامـه[6]

بختت ازلی باد و بقایت ابدی باد — ایزد مـرساناد بـروی تو مکاره

۳۸

دروصف جشن مهرگان ومدح ابوحرب بختیار

۱٤٤۰ برخیز هان ای‌جاریه، می‌درفکن درباطیه

آراسته کـن مجلسی ، از بلخ تا ارمینیه

آمدخجسته مهرگان، جشن‌بزرگ‌خسروان

نارنج و نار و اقحوان[7] ، آورد از هـر ناحیه

گلنارهـا : بیرنگها ؛ شاهسپرم : بـی‌چنگها

گلزارها چون گنگها ، بستانها چون اودیه

☆بتعلیقات نگاه کنید. ۱ـمکره (بکسر راء) بجای‌مکره (بفتح‌راء) آمده است . ۲ - ن۱: در پیش مقـامر ؛ نسخ دیگـر : درپیش مقـامی . (متن از استاد دهخـدا اسـت) .
۳ـ ك ، ن۱:... متنبه ...؛ ن۲ : بی سجع سخـن گفتن . ٤ ـ ن ۲ : نبایـد ؛ نسخ دیگر : نیاید (متن از استاد دهخداست) ٥ - . ك ، ن۱ ، مو : این باره نمونه ؛ «د»:شعردگرت گویم این‌باره ازآن‌به ؛ نسخ دیگر: شعردگرت گویم‌این‌باره ازاین به. (متن از استاد دهخداست). ٦ـج ۱: زتوشه بفیافه ؛ نسخ دیگر : بتوشه ز فیافه . (متن ازاستاد دهخداست. وفیافه بجای فیافی نیزممکن است؟). ۷ـ اصل: ارغوان. (متن‌ازاستاد دهخداست).

لاله نروید در چمن ، بادام نگشاید دهن
نه شبنم آید بر سمن ، نه بر شکوفه اندیه

نرگس همی در باغ در، چون صورتی در[1] سیم و زر
وان شاخه‌های مورد تر[2] چون گیسوی پرغالیه

وان نار ها بین ده رده ، بر نارون گرد آمده — ۱۴۴۵
چون حاجیان گرد آمده[3] در روزگار ترویه

گردی بر آبی بیخته ، زر از ترنج انگیخته
خوشه زتاك آویخته ، مانند سعدالاخبیه[4]

شد گونه گونه تاك رز ، چون پیرهان[5] رنگرز
اکنونت باید خز و بز گردآوری و اوعیه[6]

بلبل نگوید[7] این زمان ، لحن و سرود تازیان
قمری نگرداند[8] زبان ، بر شعر ابن‌طثریه[9]

بلبل چغانه بشکند ، ساقی چمانه پر کند
مرغ آشیانه بفکند وندر شود در زاویه

۱ـ همه جابجز م۲،س۲،چ۱، مج۴: از. ۲ـ ن۲: موردبر. ۳ـ همه جابجز چ۱،چ۲: در هم شده. ٤ـ مج۵ : سداخبیه ؛ نسخه‌های دیگر: سعدواخبیه (متن از کتاب التفهیم تصحیح شد). ۵ـ اصل : پیش نیل . (متن ازاستاد فروزانفرست بدلیل : «گویی بمثل پیرهن رنگرزانست» ازخودمنوچهری. ولامعی نیز گوید دراین معنی: «چون آستین رنگرزان زآفت خزان ـ برگ رزان بشاخ براز چندر نگ شد». نظراستاد دهخدا : پیش بند رنگرز) . ٦ـ م ۳:... دراوعیه؛ م۱: بر کردنااز روسیه؛چ۲: اکنونت می باید خزیدبر گرداورا دسیه؛ مج ٤:... گرداو آردسپه؛س۱:... کرد اوالفیه؛ س۲:می باید که خزوبر کرد اوانقیه؛ مج۵: گرد آورید وادعیه؛ ك :... گردآورید واوفیه . ۷ـ س۱،س۲،م۲،ن۲،ك: بگوید. ۸ـ س۱،س۲،ك،ن۲: بگرداند . ۹ـ مج۱،م۱، ابن طشریه: م۳:ابن‌طتریه؛س۲:ابن طعریه؛ ن۱،چ۱،ن۲،س۱،مج۲، مج۳،مج٤،م۲،چ۲،ك: ابن‌طغریه.

۱۴۵۰ انگـورها بر شاخها ، مـانندهٔ چمچاخهـا[۱] ،
واویجشان[۲] چون کاخها ، بستانشان[۳] چون بادیه[۴]

گردان[۵] بسان کفچه‌یی[۶] ، گردن بسان خفچه‌یی
و اندر شکمشان بچه‌یی ، حسناء[۷] مثل الجاریه[۸]

بچه نداند از بوو[۹] ، مـادر نداند از عـدو
آیـد ببرّدشان گلـو ، با اهل‌بیت و حـاشیه

آرد سوی چرخشتشان ، وانگه بدرد پُستشان[۱۰]
در فرقشان و پشتشان[۱۱] اندر فشاند ناصیه[۱۲]

چون جانها شان بر کند ، خونشان ز تن بپراکند
آرد فرود و[۱۳] افکند ، در خسروانـی خابیه

۱۴۵۵ محکم کند سرهای خم تا ماه پنجم یا ششم
وانگه بیاید بافدم[۱۴] ، آنگه[۱۵] بیارد باطیه

۱-م۲: چمخاخ؛مج۴: جمجاج. ۲-م۲،مج۳،مج۴، کا: آونجشان؛ن۲،چ۱،چ۲،مج۲: آونشان. ۳- م۱: تبانشان؛ نسخه‌های‌دیگر بجزم۲،م۳: بستانشان. ٤- س۱،ن۱: لادیه؛س۲: راویه؛ نسخه‌های دیگر بجزمج۳: لاویه. ٥- همه جا بجزن۲: گردون. ٦ - ن۱،چ۱،ك: چفته‌یی. ۷- ن۱: حماء. ۸ - ازاینجا ظاهراً بیتی یا بیشتر افتاده است، چه از آمدن رزبان‌وخشم گرفتنش بردختران آبستن رز که مطلب رابط باشد اینجا اثری نیست وپس‌از توصیف‌انگورناگهان‌ازگلوبریدن رزسخن‌رفته است . ۹- اصل : لهو. (متن ازاستاد دهخداست). ۱۰-همه‌جا: پشتشان. ۱۱- م۳:... پستشان؛ د: برفرق‌انگشتان؛ بجزمج٥،م۱ نسخه‌های دیگر:... مشتشان. ۱۲-م۱: اندرماضه ؛ مج٥ : اندر نشان ناصیه ؛ نسخه‌های دیگر: اندرنشاند ناصیه (این بیت درن۱،ن۲، چ۱،ك، مج۳، مج٤، م۲،س۱، س۲ نیست‌و مج ۲درحاشیه‌آورده است.) . ۱۳- م۲: بفرو؛ نسخ دیگر : بفردا . (متن‌از استاد دهخداست). ١٤-م۳: بسایدپاکدم؛نسخ دیگر: بساید باقدم (متن از استاد دهخداست). ۱٥ -، ن۲ : وانگه . . .

خشت از سرخم برکند باده زخم بیرون کند
وانگه و را در افکند در قصعهٔ مروانیه[۱]

چون صبح صادق بردمد، میرمرا او می‌دهد[۲]
جامی بدستش[۳] بر نهد، چون چشمهٔ معمودیه[٤] ✡

گوید بخورکت نوش باد ، این جام می از بامداد
ای از در ملك قباد با تخت و تاج و الویه

ای بختیار راستین ! صدر[٥] امیر المؤمنین ۱٤٦۰
چون تونه اندر خانقین[٦] چون تونه در انطاکیه

آنکوادب داند همی ، صاحب ترا خواند همی
کالفاظ تومـاند همی ، بالفاظهای بـادیه[۷]

دستت هی بدره کُشد ، سایل از آن بدره کَشد
شاعر همی بدره کشد پیشت بجای غاشیه

دشمنت را جویند گان ، جویند اندر دو مکان
دربند وچه دراین جهان ، درآن جهان در هاویه

خشمت اگر یك دم زدن ، جنبش کندبر خویشتن
گردد چو اطلال و دمن دیوار قسطنطـانیه[۸]

---

۳ ـ م ۱ : وانگه بفعمی ... قطر میراوعیه ؛ م ۲ : ،.. بعبسی ... قطره ؛ م۳ :... بقعمی. .قطرمیراوعیه؛ س۱:..· ازقطره...؛ مج۱:... بقعمی... قطراوعیه؛ج۲:... العیبی... قطره؛ ك، مج٥:... نعیمی...؛ مج۳: نفیسی... قطره مراقه؛ ن۲: (بالای سطر...درقطره) بیمی... هر قطره درآوانیه؛ نسخه‌های دیگر:.. درقطره.... (متن ازاستاد فروزانفرست. وبتعلیقات نیز نگاه کنید). ۲ـ ن۱،ج۱،م۲:میرم مروارا می‌دهد؛ ك:... دهاد.
۳ـ ن۲: به پیشش. ٤ـ مج۲،مج۳،مج٤،س۱،س۲،ك،ن۲،ج۱،م۱،م۲،ن۱:معبودیه.
✡ بتعلیقات نگاه کنید. ٥ ـ ن۲:صدرو... ٦ـ بجز«ر» : خافقین. ۷ـ ك،ن۱، ن۲، ج۱:ماریه؛ ك،ج۲: ماویه؛ م۱، م۳، مج۱: قرطهای ماریه. (بتعلیقات نگاه کنید).
۸ـ مج۱، مج۳، مج٤، مج٥،س۱،س ۲،ك، م۱،م۲،م۳ ؛ ن۲: قسطنطنیه.

از جدّ نیکو رای تو، وز همت والای تو
رسوا ترند اعدای تو از نقشهای الفیه

۱۴۶۵ پیرایهٔ عالم تویی، فخر بنی آدم تویی
داناتر از رستم تویی درکار جنگ و تعبیه

یار توخیر و خرّمی، چون یار شاعی[1] فاطمی ☆
جفت توجود و مردمی چون جفت حاتم ماویه[2]

مارا دهی ازطبع خوش، ماهان خوش حوران کش[3]
چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه☆

روزی بود کاین پادشا بخشد ولایت مر ترا
از حد خطّ استوا تا غایت افریقیه

بر فرّخی و بر بهی، گردد ترا شاهنشهی
این بنده را گرمان دهی، وان بنده را گرمانیه

۱۴۷۰ بسته عدو را دست پس، چون ملحد ملعون خس☆
کش کرد مهدی[4] درقفس☆ و آویختش در مهدیه

۱ــ اصل: پارسای. (متن از استاد دهخداست. یارشیعی؟ یارمسلم؟ نیز حدس دیگرایشانست).
☆ بتعلیقات نگاه کنید.

۲ ــ ك : مازیه؛ م۱: جاریه؛ مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، ن۱، چ۱، م۲، س۱، س۲: ماریه. ۳ ــ ك : حورا بتان باره کش؛ مج۳: حورا بتان بار کش؛ چ۲، مج۴: حوار سامان کش؛ مج۱، مج۵، م۱، م۳: حوران خوش ماهان کش؛ س۱، س۲: خوار بیابان کش؛ چ۱:... کش ماران خوش. ☆ این قسمت اشتباهست بتعلیقات نگاه کنید. ٤ - چ۲ : مردی.
☆ بتعلیقات نگاه کنید.

من گفته شعری مشتهر، در تهنیت وندر ظفر
از «سیف اصدق»[۱] راست‌تر درفتح آن عموریه[۲]

چون من ترا مدحت کنم، گویم که خود اعشی منم
از بسکه اندر دامنم از چرخ بارد قافیه

تا لاله و نسرین بود، تا زُهره و پروین بود
تا جشن فروردین بود، تا عید های اُضحیه

عمر تو بادا بیکران، سود تو بادا بی زیان
همواره، پای و[۳] جاودان، در عزّ و نازو عافیه[۴]

۳۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ای ترك من امروز نگویی بکجایی[۵]
تا کس نفرستیم و نخوانیم و نیابی[۶] ۱۴۷۵

آنکس که نباید[۷] بر ما زود تر آید
تو دیرتر آیی ببر ما[۸] که بیابی[۹]

آنروز[۱۰] که من شیفته باشم ببر تو[۱۱]
عذری بنهی بر خود و نازی بفزایی

چون بادگری من بگشایم، تو ببندی
ور بادگری هیچ ببندم بگشایی[۱۲]

---

۱ - از « سیف اصدق » قصیدهٔ ابوتمام مراد است. بتعلیقات نگاه کنید.
۲ - س۲ : در وقت آن برحوریه ؛ س ۱ ، ك ، ن ۱ ، چ ۱ ، چ ۲ (در حاشیه مانند متن ما) ؛ کا ، مج ۲ (در حاشیه مانند متن ما) ، مج ٤ (درحاشیه : عموریه) ؛ م ۲ ، م ۳ : در وقت آن برفوریه : م ۱ : در وقت آن برح ؛ ن ۲ : در وقت آن برقوریه ؛ مج۱: دروقت آن برذریه(حاشیه:فوریه) ؛ مج۳: دروقت آن برقوریه ؛ مج٥ : دروقت آن سرفوریه . ۳ - اصل : بادا (متن از استاد دهخدا ست). ٤ - ن ۱ : عالیه . ٥-ك ، م۱ ، م ۲ ، کا ، مج ٤ ، مج ٥ ، مل ، مو : که کجایی . ٦-ن۱، ن۲ ، ك : و نیابی ؛ مج٥:... و بیابی؛مل:... بخواهیم و نیابی؛ نسخ دیگر: بفرستیم و بخوانیم و بیابی.(متن از استاد دهخداست). ۷- ن۲: نیاید . ۸- (نظر استاد دهخدا: بسرما) .۹- بجزن ۱ ، ن۲، مو، نسخه‌های دیگر: تو دیرتر آیی برما زانکه بیابی. ۱۰- ن۲: امروز.
۱۱ بجز مل: شیفته‌تر باشم بر تو. ۱۲- چ۱، مج۲، ن۲،ك: نبندم تو گشایی؛ نسخ دیگر نبندم... (متن از استاد دهخداست) .

گویی: برخ کس منگر جزبرخ من | ای ترک[1] چنین شیفتهٔ خویش چرایی[2] ☆
۱۴۸۰ ترسی که کسی نیز دل من بر باید | کس دل نرباید بستم، چون تو ربایی
من در دگران زان نگرم تا بحقیقت | قدر تو بدانم که زخوبی[3] بچه جایی
هرچند بدین نغزبتان[4] درنگرم من | حقا که بچشم ز همه خوبتر آیی
باتوندهد دل که جفایی کنم[5] ازبیش[6] | هر چند بخدمت در، تقصیر نمایی
ورزانکه بخدمت نکنی بهتر ازین جهد | هر چند مرایی، بحقیقت نه مرایی
۱۴۸۵ بیخدمت و بیجهد بنزد ملك شرق | کس را نبود مرتبت و کامروایی
شاه ملکان پیشرو بار خدایان | زایزد ملکی یافته و بار خدایی[7]
مسعودملك، آنکه نبودست و نباشد | از مملکتش تا ابدالدّ هر جدایی
این مملکت خسرو تأیید سمائیست | باطل نشود هرگز تأیید سمائی
ایزد همه آفاق بدو[8] داد وبحق داد | ناحق نبود، آنچه بود کار خدایی
۱۴۹۰ پاکیزه دلست این ملك شرق وملك را | پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی
باهر که وفا کرد، وفا را بسر آورد[9] | بس[10] شهره بود[11] درملکان نیك وفایی
گر نامه کند شاه سوی[12] قیصر رومی، | ور پیك فرستد سوی فغفور ختایی،

۱ـ مل: ای یار. ۲ـ این بیت و بطور کلی مقدمهٔ این قصیده یادآور مضامین قصاید فرخی ورفتار عاشق یا شاعر بامعشوق است و چنانکه پیداست میان این عشق ظاهری و مجازی منوچهری وفرخی، با عشق معنوی حافظ و مولوی و رفتار این دو گروه از شعرا با معشوقگان خود تفاوت اززمین تاآسمانست ۳ـ همه جابجز مل: بخوبی.
۴ـ بجزن ۱، ن۲: سعتریان. ۵ـ م ۱، چ ۱، ك: کند؛ مج ۵. کنی.
۶ـ کذا. و منظور «ازبن بیش» است. ۷ـ ن ۲: کاندرملکی یافته اوبارخدایی.
۸ـبجزن۲: باو. ۹ـن۲: آرد. ۱۰ـن۲: پس. ۱۱ـ(بنظر استاددهخدا: نیك).
۱۲ـ ن۲،م۳: بر.

از طاعت او حلقه کند قیصر در گوش — و ز[1] خدمت فغفور کند پشت دو تایی ۱۲۹۵

هرگز بکجا روی نهاد این شه عادل[2] — با حاشیهٔ خویش و غلامان سرایی

الا که بکام دل او کرد همه کار — این گنبد پیروزه و گردون رحایی[3]

چون قصدبه ری کرد و به‌قزوین و به ساوه[4] — شد بوی و بها[5] از همه بویی و بهایی

چون قصد کیا ✡ کر دبگرگان و به آمل — بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی

کس کرد[6] بکدیه، سپهی[7] خواست زگیلان — هرگز بجهان[8] میرکه دیدست وگدایی ۱۳۰۰

کار مدد[9] و کار کیا ✡ نا بنوا[10] شد — زین نیز بتر باشدشان نا بنوایی[11]

امروز کیا بوسه دهد بر لب دریا — کز دست شهنشاه بدو (؟)[12] یافت‌رهایی

سالار سپاهان ✡ چوملك شد به سپاهان — برشد بهوا همچو یکی مرغ هوایی

گرچه بهوا برشد چون مرغ همیدون — ورچه بزمین‌درشد[13] چون‌مردم مائی[14]

فرزند بدرگاه فرستاد و همی داد — بر بندگی خویش بیکباره گوایی ✡ ۱۳۰۵

زانروز[15] مرائی شد و گشتست سبکدل — سالار، سبکدل نشود[16] میر مرائی[17]

ای بار خدا و ملك بار خدایان — شاه ملکانی و پناه ضعفایی

در دار فنا، اهل بقا خلق ندیدست — از اهل بقایی تو و در دار فنایی

۱ـ ك،س۲،م۱،م۳ : در. ۲ـ مج۱، مج۵، ن۱، س۱،س۲، مو،ك: عالم.
۳ـ ن۱: رهایی. ٤ـر : بقزوین وسپاهان. ٥ـ مج۳: بوی و بهار؛ م۲، م۳، س۱، س ۲، ن ۱، ن ۲، چ ۱، چ ۲، ك، مج ۲، مج٤، مج٥، مو: بوی بهار؛ مج۱، م۱ (ندارد). ✡ بتعلیقات نگاه کنید. ٦ـ مج ۱ : بس کرد.
۷ـ(مددی؟ عددی؟ نظر استاددهخدا). ۸ـن۲: بکجا. ۹ـ (عدو؟ نظر استاد دهخدا.)
✡ برای آگاهی از کیا ومددی که برای وی آمد بتعلیقات نگاه کنید. ۱۰ـ ن۲: تابنوا.
۱۱ـ ن۲: تابنوایی. ۱۲ ـ شاید: ومدد؟ ✡بتعلیقات نگاه کنید. ۱۳ـ مل: درشده؛ مج۱، مج۲ (حاشیه)، چ۱، چ۲، م۱ : برشد. ۱٤ ـ (نظر استاددهخدا : یائی).
✡بتعلیقات بنگرید. ۱٥ـم۱،م۳،مج۱،مج۲(حاشیه)، مج٥، مل:امروز. ۱٦ـن۲: نبرد؛ك،م۱،م۳، مج۱، مج۲، مج٥: بتر. ۱۷ـ مج۳، مج٤،س۱،س۲،ن۱، چ۱، چ۲، ك: (این بیت‌را ندارند).

چـون ایزد شاید ملك هفت سموات   بر هفت زمین بر ، ملك وشاه توشایـی

۱۳۱۰ یك نیمه جهانـرا بجوانـی بگشادی   چون پیر شوی نیمهٔ دیگر بگشایـی

زنگ همه مشرق بسیاست بزدودی   زنگ همه مغرب بسیاست بـزدایـی

هر شاه که از طاعت تو باز کشد سر   فرق سر او زیــــر پی پیل بسایی

آنکس که دغایی[1] کند او با ملك ما   زو باز نگردد[2] ملك ما بدغایـی[3]

تابوی دهد یاسمن و چینی[4] و سنبل   تا رنگ دهد دیبه رومی و الایـی[5]

۱۳۱۵ جاوید بـزی بار خـدایا بسلامت   با دولت پیوسته و بـا عمر بقایـی

یکدست تو با زلف ودگر دستتوباجام   یك گوش بچنگی و دگر گوش بنایی

۴۰

در مدح سلطان مسعود غزنوی✡

ای لعبت حصاری ، شغلی دگر[6] نداری   مجلس چـرا نسازی ، باده چرا نیاری

چونانکه من بشادی روزی همی گذارم   خواهم که تو بشادی روزی همی گذاری

گر دوستدار مائی ، ای ترك خوبچهره   زین بیش کرد باید مارات[7] خواستاری[8]

۱۳۲۰ بنمـای دوستداری، بفـزای خواستاری[9]   دانیکه خـواستاری باشد ز دوستداری

تو خوار کار ترکی[10] ، من بردبار عاشق   زشتست[11] خوار کاری، خوبست بردباری

---

۱ ــ بجز م ۳ همه جا : دعایی . ۲ ـ م ۳ : بگردد. ۳ـ ن۲: بدعایی؛ م۲ (بیت‌راندارد) . ٤ ــ مل ، ن ۲ ، مو: یاسمن چینی . ٥ ــ (کلمهٔ الایی مشکوکست، شاید الانی‌بوده است، باقبول تسامح در استعمال یاکلمهٔ دیگری ؟).

✡ تاریخ سرودن این قصیده سال٤۲٦ هجریست . بتعلیقات‌نگاه کنید. ٦ ــ م ۱ ، کا، مج۳، مج ٥: شغل دگر؛ نسخ دیگر بجزن۲: شغلی‌اگر. ۷ـم۳، ن۲: ماراتو؛نسخ دیگر بجز م٥ : بامات. ۸ـ (بنظراستاد دهخدا: خواستگاری. درهردو مورد) .

۹ـ د: هم خواستاری‌آورهم دوستداری‌افزا؛ن۲:... خواستیاری. ۱۰ـن۲:معشوق.

۱۱ ـ د: خوش نیست.

گر گرد خوار کاری گردی تو نیز باما[1] آری تو[2] خویشتن‌را نزدیك ما بخواری

من دل بتو سپردم، تـا شغل من بسیجی[3] زان دل بتو سپردم تا حق[5] من گزاری

گرزانکه جرم کردم ، کاین‌دل بتوسپردم خواهم که‌دل برأفت[4] ، تو باز[5] من‌سپاری

دل باز ده بخـوشی ورنه ز درگـه شه فردات[6] خیلتاشی ترك[7] آورم تتاری ۱۳۲۵

از درگـه شهنشه[8] ، مسعود بـا سعادت زیبـا بپادشاهی ، دانا[9] بشهر یـاری

شاهی بـزرگواری ،کورا[10] بهیچ کاری از کس نخواست باید[11]،جز ازخدای‌یاری

او را گزید لشکر ، او را گـزید رعیت او را گزید دولت ، او را گـزید باری

از ننگ آنکه شاهان ، باشند برستوران برپشت ژنده‌پیلان ، این شه کند سواری

گرزانکه‌خسروان‌را مهدی‌بود براستر[12] خنیاگران او را پیلست با عماری ۱۳۳۰

اکلیلهای پیلانش از گوهرست و لـؤلـؤ صندوق پیلهایش[13] از صندل قماری[14]

ای شهریار عالم[15] یکچند صید کردی یکچندگاه باید اکنون که می‌گساری

جام نبید گیری ، عیش لطیف‌خواهی[16] مال حلال جویی[17]، شاخ کمال کاری

من‌بنده‌را زرحمت[18] کردی بزرگ،شاها پاینده باد بختت ، پاینده بختیاری

درخواستی توشعرم، این آمدت‌زرادی[19] اینت کریم طبعی ، اینت بزرگـواری ۱۳۳۵

---

۱ ـ چ ۱: ... با تو بگردمی من؛ س۲:... بامن. ۲ـ کلمهٔ «آری» در این مصراع قید تصدیق نیست، بلکه صیغهٔ‌حال‌ازفعل‌آوردنست. ۳ـ بجز کا: بسنجی. ٤ ـ ك، د: حقاکه دل برقت ؛ نسخ دیگر:.. برتست . (متن از استاد دهخداست. نظر دیگر ایشان : خواهم دل سپرده ... ؟) . ٥ ـ م ۳ : بازش بمن ؛ ن ۲ ، مو : ... تو باز بس ؛ س۱، س۲: تا بارمن . ٦ـ ن۲ : فرداست. ۷ـ نوك (نظر استاد دهخدا). ۸ـ د: شنهشاه . ۹ـ ن۲: والا. ۱۰ـ مل: اورا. ۱۱ ـ مج۲ ، مج۳ . چ۱، چ ۲: یاری ۱۲ـ بجز مل : اشتر. ۱۳ـ س۱: صندوقهای پیلانش ؛ مل :... پیلبانش . ۱٤ـ ك : صندل وقماری ؛ ن۲ (بیت‌را ندارد) نسخ دیگر : صندل‌قماری (متن‌از استاد دهخداست). ۱۵- چ۱: عادل. ۱٦ ـ(بنظر استاد دهخدا: شعرلطیف‌خوانی). ۱۷- مو:یازی‌جلال جویی. ۱۸ـ بجز ن ۲ : برحمت؛ د : بشفقت. ۱۹ـ (بنظر استاد دهخدا : اینت بزرگ شاهی) .

اضعاف حرفهایی[۱] کز شعر من شنیدی | نیکیت بادو نعمت[۲]، شادیت وشادخواری
شعری که توشنیدی، آنست سحر نیکو[۳] | آنست[۴] وزن شیرین ،آنست[۴] لفظجاری
بدگفتن اندرآنکس ،کو مادح تو باشد | باشد ز زشت نامی ، باشد ز بدعواری[۵]
ای میر ، مصطفی را گفتند کافران بد | با آنهمه نبوّت ، وان فرّ کردگاری
۱۳۴۰ چندان دروغ وبهتان، گفتند آن جهودان | بر عیسی بن مریم ، بر مریم و حواری☆
من کیستم که بر من نتوان دروغ گفتن | نه قرص آفتابم ، نه ماه ده چهاری
ای شاعر سبکدل[۶] ☆ با[۷] من چه اوفتادت | پنداشتم که عقلت بیش است و هوشیاری[۸]
تو آفرین خسرو گویی دروغ باشد | ویحك دلیر مردی کاین لفظ گفت یاری
بامن همی چخی تو وآگه نیی که خیره | دنبال ببر خایی[۹] ، چنگال[۱۰] شیرخاری
۱۳۴۵ چون روی من ببینی ، با من کنی تلطف | مهمان بری بخانه ، نقل و نبید آری
وانجا که من نباشم ، گویی مثالب[۱۱] من | نیکست کت نیاید زین کار شرمساری
یاباش دشمن من ، یادوست باش و یحك | نه دوستی نه دشمن، اینت سیاهکاری[۱۲]
آنکس که شاعرست او،اوشاعران بداند[۱۳] | خود[۱۴] باز باز داند از مرغك شکاری
تزویر گر نیم من ، تزویر گر تو باشی | زیراکه[۱۵] چون منی را تزویرگر شماری
۱۳۵۰ اینجایگاه نتوان تزویر شعر کردن | افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری

۱ ــ مل: سحرهایی . ۲ ــ اصل : رحمت. (متن از استاد دهخداست) . ۳ - بجز مل: اینست . ۴ ــ ن ۲ : اینست . ۵ ــ مج ۱ ، مج ۴ ، مج ۵ ، س ۱ ، س ۲ ، ك، كا، م ۱، م ۳ : بد عیاری ؛ د : بدجواری ؛ نسخ دیگر : کم‌عیاری (متن از استاد دهخداست) . بتعلیقات بنگرید . ۶ - د : سبکسر ۷ ــ بجز ن ۲ : بر .
۸ ــ د : زینت بیش است هوشیاری . ۹ــ مل، د :... گیری ؛ م ۱ ، ن ۱ :... خوانی؛ س ۱، س ۲ :... خوانی؛ س ۱،س ۲ :.. شیر ... ۱۰ــ د : دندان . ۱۱ــ د : سعایت
۱۲ ــ بجز ن ۲ همه جا : سپیدکاری و در آنصورت باید بیت بصورت استفهام و تعجب خوانده شود . ۱۳ ــ ن ۲ : از شاعران ماهر ؛ (نظر استاد دهخدا : در شاعران ندارد). ۱۴ــ مل: چون ؛ (نظراستاد دهخدا: آن باز). ۱۵ــ مل، د: هرگه که

هستند[1] جز تو اینجا استاد شاعرانی[2] — بـا لفظهای هائـی ، با طبعهـای نـاری

ایشان مرا تجارب کردند بی‌محابـا — دیدند قدرت من[3] ، دیدند کامگاری

تو نیز تجربت کن تـا دستبرد بینی — تا بر دوم[4] بشعرت چون باد برصحاری[5]

از بهر آنکه شعرم شه دید و خوشدل آمد[6] — برخاست از تو غلغل، برخاست[7] از تو زاری

من شعر بیش گویم، کان شاه را خوش آید — الفاظهـای نیکو ، ابیاتهـای جـاری[8] ۱۳۵۵

گر تو بهر مدیحی ، چندین تپید خواهی — نهمار ناصبوری ، نهمـار بیقـراری

تا من درین دیارم ، مـدح کسی نگفتم — جز آفرین و مدحت شه را بحقگزاری[9]

جز بر در[10] شهنشه بر در گهی نرفتم[11] — نه بـر در حجازی، نه بـر در بخـاری

همچون تویی که[12] خدمت، کهتر کنی و مهتر — از بهر دوشیانی[13] وز بهر یك دوآری

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه — تا بازگشت سلطان از لاله‌زار[14] ساری ۱۳۶۰

این[15] دشتها بریدم[16] ، وین کوهها پیاده — دوپای پر[17] جراحت، دودیده گشته[18] تاری

امید آنکه[19] روزی، خواند ملك دوبیتم[20] — بختم شود مساعد ، روزم شود بهـاری

اکنون که شاه شاهان[21] بر بنده کرده رحمت — کوشی که رحمت شه از بنده در گذاری[22]

۱ـ نظر استاد دهخدا؛ ببینند. ۲ـ بجز د: استاد شاعران خود. ۳ـ د: دیدند بحر شعرم. ۴ ـ ن۲ : درم. ۵ ـ مج۲ : سحاری. ٦ - بجز ن۲ همه‌جا :شه را بدل خوش آید. ۷- ن۱ ، ن۲ : برخواست ... برخواست .... ۸ ـ نظر استاد دهخدا : عاری ؛ «ك» ازین بیت و بیت قبل ، مصراع دوم وسوم را نـدارد وتنها مصراع اول و چهارم بصورت بیتی موجود است . ۹ ـ بجز ن۲ همه‌جا:... زانشاه وحقگزاری؛ د: ای شاه کارزاری. ۱۰ـ ن۲: جز در گه . ۱۱ـ د : نبودم. ۱۲- بجز مل چون تو نیم که . ۱۳ ـ ن۲ :دووشانی . ١٤ ـ ك :گلستان ؛ ن۲ : فتنه گاه؛ ن۱ ، د:قلبگاه . ۱۵ ـ ن۲ : بس . ١٦ ـ د : بدیدم . ۱۷- بجز مل :با. ۱۸ ـ د: دودیده کرده. ۱۹ -بجز ن۱ ،ن۲، چ۱ : بامید آنکه. ۲۰ـ اصل: پیشم. (متن ازاستاد دهخداست) . ۲۱ ـ د : این شهنشه . ۲۲ ـ ك : بـازداری ؛ ن۲ : واگذاری .

خشم آمدت[1] که خسرو بامن کند نکویی ای ویحك آب دریا از من دریغ داری؟

۱۳۶۵ ای کاشکی حسودم ، چون تو هزار بودی اکنون که دیده خسرو از من امیدواری

حاسد چو بیش باشد بهتر رود سعادت چون باد بیش باشد ، بهتر رود سماری

شاها به‌رغم حاسد ، خواهم که من رهی را چون شاعران دیگر بر خدمتی[2] گماری

برمن زفرّت «ارجو» کآن[3] عزّ و ناز باشد کز فرّ میر ماضی ، بوده‌است با غضاری[4]

دایم بزی امیرا با عزّ و با جلالت[5] فعل[6] تو بختیاری ، ملك تو اختیاری

۱۳۷۰ زیر تو تخت زرّین بر سرت چتر دیبا[7] زینسو صف غلامان ، زانسو صف جواری

۴۱

درمدح سلطان مسعود غزنوی

خواهم که بدانم من جانا تو[8] چه خو داری

تا از چه بر آشوبی ، تا از که[9] بیازاری

گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر

صد کینه بدل گیری ، صد اشك فرو باری

بدخو نبدی چونین ، بدخوت که کرد آخر ؟

بدخوتر ازین خواهی گشتن سر آن[10] داری؟

---

۱ – بجز د ، ن ۲: آیدت . ۲ – اصل : خدمتم . (متن از استاد دهخدا است) . ۳ – بجز کا : آن . ٤ – چ ۱ ، ن ۲ (بیترا ندارد) ؛ ك : عصاری ؛ مج٥ : غفاری ؛ مج۲ : غذاری . (نظر استاد دهخدا : چون فر... برغضاری). ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ٥ – ن۲ : باعزت و جلالت ؛ د: باعز و باسعادت . ٦ – بجز د : فضل . ۷ – ك ، کا،م۲ : زیبا ؛ م۱ : شاهی . ۸ – مل : جانا که . ۹ – ن۲ : یا از چه . ۱۰ – بجز ن۲ : او

بدخو نشدستی تو ، گر زانکه نکردیمان
با خوی بد از اول چندانت خریداری

۱۳۸۵
خدمت نکنی ما را ، وزما طلبی خدمت
یاری نکنی ما را ، وزما طلبی یاری

نازی تو کنی بر ما ، وز ما نکشی[1] نازی
خواری بکنی بر ما ، وز ما نکشی خواری[2]

رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن
لنگی نتوان بردن ، ای دوست برهواری[3]

یا دوستی صادق ، یا دشمنی ظاهر
یا یکسره پیوستن ، یا یکسره بیزاری

من دشمنیت جانا ، بر دوستی انگارم
تو دوستیم جانا بر دشمنی انگاری

۱۳۸۰
نیکوست بچشم من در پیری و برنایی[4]
خوبست بطبع من در خوابی[5] و بیداری

جنگی که تو آغازی ، صلحی که تو پیوندی
شوری[6] که توانگیزی، عذری که تو پیش آری

---

۱ - بجزن۲ همه‌جا : نبری . ۲ـ مل: خواری تو کنی...؛ مج۱، مج۳؛ مج ۵، س۱، س۲ ، ن۱ ، چ۲، م۱، م۲، م۳ : خواری فکنی...؛ نسخه‌های‌دیگر بجز ن۲ : خاری‌فکنی... خاری . ۳ ـ این‌مصراع را معزی‌تضمین کرده‌است چنین : یکبارگی ازعاشق‌دوری نتوان جستن- لنگی نتوان‌بردن ای دوست برهواری . ومصراع خودمثل است . بتعلیقات نیزبنگرید . ٤ـ (نظراستاد دهخدا : درتیزی ودرنرمی یا درخلوت ودر جلوت یا چیزی‌از این قبیل). ٥ ـ کذا و خوابی تعبیر غریبی است . (استاد فروزانفر) .
٦ ـ ن۱ : سوزی .

عیشیست مرا با تو ، چونانکه[۱] نیندیشی
حالیست مرا با تو ، چونانکه نپنداری

عیشیم بود با تو ، در غیبت[۲] و در حضرت
حالیم بود با تو[۳] در مستی و هشیاری

من عمر تو در شادی با عمر شه عالم[۴]
پیوسته بهم خواهم چون روز و شب تاری[۵]

۱۳۸۵ هرکو بشبر صدره ، عمرش نه همی خواهد[۶]
بیشك ببر ایزد باشدش گرفتاری

یارب بدهی او را در دولت و در نعمت[۷]
عمری بجهانداری ، عزّی بجهانخواری

چون شهد وشکر عیشی[۸] ازخوشی و شیرینی
چون ریگ روان جیشی[۹] در پری و بسیاری

چون قوت این سلطان وین دولت واین همت
وین مخبر کرداری وین منظر دیداری

بیش از همه شاهانست در[۱۰] ماضی و مستقبل
بیش از همه شیرانست در شیری ودر شاری[۱۱]

---

۱ ـ مج ۱ ، م۱ ، ك: چندانکه . ۲ ـ بجز مل ، ن ۲ : غربت
۳ ـ بجز ن۲ : حالیست مرا با تو . ٤ ـ ن۲ : عادل . ٥ ـ نسخه‌ها :
پیوسته همی خواهم زایزد بشب‌تاری (متن از مجمع‌الفرس سروری است ذیل لغت‌تاری).
٦ ـ مج ۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲، م۱، م۲ ، کا، ك ، چ۲ : هر کونه‌شبی ...؛
م۳ :... به‌همی‌خواهد ؛ ن۲: هر گونه همی صدره‌عمرش بشبی خواهد . ۷ـ ن۲:عزت.
۸ ـ ن۲ : عیشش . ۹ ـ مل : عمری ؛ س۱ : مالی ؛ س۲ : جشنت ؛ ن۲ : جیشش .
۱۰ ـ س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ کا ، چ ۲ ، ك، ن۲ : از . ۱۱ـ ن۱، م۱ ، م۲،
چ۲ : ازشیری و سیاری؛ چ۱ ، م۳ ، مج۲ ، مج٥، کا: ازشیری وبسیاری ؛ س۲ : ازتیزی
وسیاری ؛ ن ، ك : از شیری و هشیاری . نسخه‌های دیگر : ازمیری و... (متن از استاد
دهخداست دراشاره به‌شیر بامیان وشار غرجستان) .

۱۳۹۰ لابد بودش عمری ، افزون ز همه شاهان
از اول و از آخر ، از نافع و از ضاری

شاهی که نشد معروف ، الا بجوانمردی
الا بنکو نامی ، الا بنکوکاری

هشتاد و دو شیرنر[1] کشته است بتنهایی
هفتاد و دومن گرزی[2]،کرده است ز جباری

داده است بدو ایزد خلق همه عالم را
و ایزد نکند هرکز بر خلق ستمکاری

تا میر به بلخ آمد ✡ با آلت و با عُدّت
« بیمار شده » ملکت ، برخاست ز بیماری

۱۳۹۵ بیمار بد این ملکت زو دور طبیب او
آشفته شده طبعش ، هم مائی و هم ناری

اکنون که طبیب آمد نزدیك ببالینش
بهتر شودش[3] درد و کمتر شودش زاری

بیمار کجا گردد از قوت او ساقط
دانی که بیکساعت کارش نشود کاری

یکهفته زمان باید ، لا بلکه دو سه هفته
تا دور توان کردن ، زو سختی و دشواری

بروی نتوان کردن تعجیل به به کردن
تعجیل بطب اندر[4] باشد ز سبکساری[5]

---

۱ ـ شیراوخود ؛ (نظر استاد دهخدا) . ۲ ـ گرز او . (نظر استاد دهخدا) .
✡ بتعلیقات نگاه کنید . ۳ـ ن۲ : بودش . ٤ ـ ن۲ : کردن . ٥ ـ مل: نگونساری ؛ س۱ ، ن۲ ، ك : سبکباری .

۱٤۰۰ آهستگیی باید آنجا و مدارایی
صدگونه عمل کردن ، صد گونه هشیواری[۱]

ای میر جهان ، ایزد بسپرد بتو گیهان
گیهان[۲] بستمکاران[۳] دانم که بنسپاری

این ملکت مشرق را وین ملکت مغربرا
آری تو سزاواری ، آری تو سزاواری

شغل همه ببسیجی[٤] ، داد همه بستانی
کار همه دریابی ، حق همه بگزاری

از لشکر و جز لشکر ، از رعیت وجز رعیت
مختار تویی بالله ، بالله که تو مختاری

۱٤۰٥ بانگ صلوات خلق از دور پدید آید
کز دور پدید آید از پیل تو عماری

نیك و بد این عالم پیش و پس کار او
زودا که تو دریابی ، زودا که تو بنگاری

خشتی که ز دیواری بردند ببیدادی[٥]
شاخی که ز گلزاری بردند بغدّاری

اینرا عوضش خشتی[٦] از مشک وزرز[۷] سازی
وانرا بدلش شاخی از درّ و گهر[۸] کاری

---

۱ - ن۱ ، ك ، مج۱ ، مج۲ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲ ، چ۱ ، چ۲ ، کا ، م۱ ، م۲ ، م۳ : زهشیاری . ۲ ـ مل : پنهان . ۳ ـ بجزمج۲ همه‌جا: بستمکاری .
٤ ـ مل : درپیچی ؛ن۲ : برسنجی ، نسخ دیگر : درسنجی . (متن تصحیح قیاسیست).
٥ ـ بجز ن۲ : زبیدادی . ٦ ـ ك، س۲ : یختی؛ مج۱ ، مج۲، مج۳، مج٤ ،مج٥، س۱ ، چ۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، تختی . ۷ - بجز ن ۲ همه جا : از مشك درو .
۸ـ بجزن۲ همه‌جا: از در درو.

دولت برکوع آید ، آنجا که تو بنشینی
نصرت بسجود آید ، آنجا که تو بگذاری

در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت ۱۴۱۰
در عاجل و در آجل یار تو بود باری

چیزیکه تو پنداری در حضرت و در غربت
کاری که تو اندیشی[1] از کژّی وهمواری

نیکوتر از ان باشد بالله که تو اندیشی
آسانتر ازان باشد حقّا که تو پنداری

تا باغ پدید آرد برگ گل مینایی
تا ابر فرو بارد ثاد[2] و نم آزاری

برخوردن تو باشد : از دولت و از نعمت
از مجلس شاهانه ، از لعبت فرخاری

از جام می روشن وز زیر و بم مطرب ۱۴۱۵
از دیبه قرقوبی و ز نافهٔ تاتاری



۱ ـ ن ۲ : پنداری . ۲ ـ م ۲ : نار ؛ م۳، مج۲، س۲ : آب ؛ مج۲ ، چ۱.
ناو ؛ چ ۲ : ثاء ؛ مج۱ ، مج ٤ : نماء ؛ ك : اشك ؛ نسخه های دیگر بجز کا ، ن ۲ :
ماء . (ثاد = نم) .

۴۲

در وصف نوروز و مدح (ملک محمد) قصری☆

نو روز در آمد ای منوچهری — با لالهٔ لعل و با گل خمری[۱]

مرغان زبان گرفته یکسر باز[۲] — بگشاده[۳] زبان رومی[٤] و عبری

یکمرغ سرود پارسی گوید — یکمرغ سرود ماوراالنّهری

درزمجره[٥] شد چومطربان، بلبل — در زمزمه‌شدچو موبدان[٦] قُمری

۱٤۲۰ ماند ورشان بمقری[۷] کوفی — ماند ورشان بمقری[۸] بصری

در دامن کوه ، کبک شبگیران — در رفت بهم برقص با کدری

بر پر الفی کشید و نتوانست — خمّیده کشید الف ز بی‌صبری

بر پر بکشید هفت الف یا نه (؟) — از بی قلمی و یا ز بی حبری

طوطی بحدیث و قصه[۹] اندر شد — با مردم روستایی و شهری

۱٤۲٥ پیراهنکی برید و شلواری — از بیرم[۱۰] سرخ و از گل حمری

پیراهنکی بی‌آستین ، لیکن — شلوار چو آستین بوعمری

هدهد چو کنیز کیست دوشیزه — با زلف ایاز و دیدهٔ فخری[۱۱]

برفرق[۱۲] زده‌است شانه‌یی‌مشکین[۱۳] — بی گیسوکی دراز از غمری[۱٤]

☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ـ اصل : حمری . (متن از کتاب‌المعجم شمس‌قیس‌است خمری = رنگ سیاهی که بسرخی گراید) . ۲ ـ مج۲ ، س۱ ، س۲ ، کا: گرفته را یکسر . ۳ ـ م ۳ : بگرفته ؛ در المعجم : بگشاد .
٤ ـ در المعجم : سوری . ٥ ـ بجز س ۲ و حاشیهٔ ن ۱ همه جا: حنجره .
٦ ـ ن ۲ : مقریان . ۷ ـ بجز ك ، ن۱: بمطرب . ۸ـ ن۱ : به شارك .
۹ ـ اصل : حدیث قصه . (متن‌ازاستاد فروزانفرست) . ۱۰ ـ س۲ : سپرم .
۱۱ـ م ۲ : خجری ؛ ن۱ : حجری ، مج٤ : خنجری : س۱ : محری: س۲ ، ك : حجری.
۱۲ـبجزك : درفرق . ۱۳ـ ك :شیرین ؛ ن۱ :بوبو . ۱٤ ـ چ۲ : بی گیسویکی.. ازعمری ؛ م۲ : بی گیسویکی ... چوبی‌عمری : م۱ ... عنری ؛ چ۱ :... عمری .

بر شاخ درخت ارغوان بلبل — ماند به جمیل معمر عذری[1]

بیوزن عرض بحر ها گوید — شاعر نبود بدین نکو شعری ۱۴۳۰

طاووس مدیح عنصری خواند — دُراج مسمط منوچهری

بر برگ سپید یا سمین تر — بر ریخت قرابهٔ می حمری

جنبید سر خجسته نتواند — بر گردن کوتهش زبر عطری

خون دل لاله در دل لاله — افسرده شد از نهیب کم عمری

صد گردنک زبر جدین[2] دیدی — بریك تن خرد نرگس برّی ۱۴۳۵

زرّین سرکی فراز هر گردن — شش گوش بروز سیم «هل تدری» ؟

شمشاد نگر بدان نکو زلفی — گلنار نگر بدان نکو چهری

ای تازه بهار سخت پدرامی — پیرایهٔ دهر و زیور[3] عصری

بارنگ و نگار جنّت العدنی — با نور و ضیاء لیلة القدری

ازبوی بدیع و از نسیم خوش — چون نافهٔ مشك وعنبر تری ۱۴۴۰

و زرنگ و نگار وصورت نیکو — چون قصر ملك محمد قصری

میر اجل مظفر[4] عادل — قطب کرم و نتیجهٔ حُرّی

با چهرهٔ ماه و طلعت[5] زهره — بازهرهٔ شیر وعفت زهری

در داشته[6] زرق[7] مهتر وکهتر — دریافته طبع برّی و بحری

افزون بشرف زشرقی وغربی — افرون بنسب ز تیمی[8] وبکری ۱۴۴۵

بر یده چوطبع مؤمن از مرتد — از بد دلی و بدی و بد مهری

۱ـك (بیت راندارد) ؛ ن ۱ ، مج۳ : ماندبمثل معری عری؛ چ۲ : ماند بمثل معری وعری؛ مج۲ : ماند بمثل معزی عـزی ؛ م۲ ، مج٤ : ماند بحیل معری عری ؛ چ۲ : ماند بخیل شعری (متن حدس استاد فروزانفر است که نسخه‌های:م۳ مج۱ ،مج۵ نیز آنرا تأیید کردند).
۲ ــ ن۲ : زبرجدش . ۳ ــ بجزن۲: زینت . ٤ــ ن۲، مو: آن مظفر .
۵ ــ اصل : طینت . (متن از استاد دهخـداست) . ٦ ــ مل : برداشته .
۷ ــ ن۲ :رزق . ۸ــ ن۲ : عمری(درحاشیه مانند متن ما) .

بامهرهٔ آهنین دبوس او — برمهرهٔ پشت شیرنر بگری

گرسنگ ده آسیا[1] فرو افتد — درپیش رخش زگوکب[2] درّی

از پس نجهد دلش بیك درّه — کسرا نبود دلی بدین نرّی

ور زانکه بغرّدی بناگاهان — پیرامن او پلنگ[3] یا ببری[4] ۱۴۵۰

زانجانب خویش ننگرد زینسو — از ننگ حقارت و زبی قدری

میرا ، ملکا ، ستارهٔ[5] بدرا — میری ، ملکی ، ستارهٔ بدری

گریمن کسی طلب کند، یمنی — وریسر کسی طلب کند، یُسری

دیوانه طناب کاغذین ندرد — چونانکه توصف آهنین درّی

چون تیغ که شاخ[6] گند نابرّد — توسنگ بزرگ آسیا برّی ۱۴۵۵

آنگاه که شعر تازی آغازی — همتای لبید واوس بن حجری[7]

وانگاه که شعر پارسی گویی — استاد شهید و میر بونصری

باجام ببزم ، خیر بر خیری — باتیغ برزم ، شرّ بر شرّی

در حرب ، هزار کیمیا دانی — چون حارث ابن ظالم[8] المرّی

تا هست خلاف شیعی[9] و سنی — تا هست وفاق طبعی و دهری ۱۴۶۰

تا « فاتحة الکتاب » برخواند — اندر عرب وعجم یکی مقری

در دولت فرخجسته آزادی — در دایرهٔ سپهر بی‌غدری

---

۱ ــ مل : دو آسیا . ۲ ــ چ۱ ، ن ۲ : چو کوکب . ۳ــ ك، ن۱ ، مج ۱ مج ۲ ، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۲ ، ۲ م ، م ۳ : هژبر ؛ س۱ ، س۲ ، کا ، چ۱ ، چ ۲ ، م ۱ : هزبر . ٤ ــ کـذا قافیه مورد تأمل است .

٥ ــ اصل : ستاره و. (متن از استاد دهخداست .) ٦ ــ (بنظر استاد دهخدا: برگ).

۷ ــ ن۲ :... هجری . ۸ ــ م۲ ، ن۲ ، ك ، کا ، چ۱ ، چ۲ ، س۱ ، مج۲ : طالب.

۹ ــ ن۲ : شیعه.

۴۳

در وصف بهار و مدح میر کامگار☆

اندر آمد نوبهاری چون مهی — چون بهشت عدن شد هر مهمهی

بر سر هر نرگسی ماهی تمام — شش ستاره بر کنار هر مهی

یا چو سیم اندوده شش ماه[1] بدیع — حلقه کرده[2] گرد زرّ «ده دهی» ۱٤٦٥

بامدادان بر هوا قوس قزح — بر مثال دامن شاهنشهی

پنج دیبای ملوّن بر تنش — باز جسته دامن هر دیبهی[3]

هر کجا پویی ز مینا خرمنی‌است — هر کجا جویی[4] ز دیبا خرگهی

نرگس تازه میان مرغزار — همچو در سیمین زنخ زرّین چهی

سرو بالا دار در[5] پهلوی مورد — چون درازی در کنار کوتهی ۱٤۷۰

بوستان افروز پیش ضیمران — چون نزاری پیش روی فربهی

بر سر هر شاخساری مرغکی — برزبان هر یکی بسم‌اللهی

بوستان مانندهٔ معشوق میر — با دگرگونه لباسی هر گهی

میر[6] نیکوکار و میرحق شناس[7] — مهربان‌تر میرو فرّخ‌تر مهی

آفتاب روشن اندر پیش او — چون به‌پیش آفتاب اندر، مهی[8] ۱٤۷۵

از زمین بر پشت پروین افکند — گر بنوك[9] نیزه بر دارد کهی

روز هیجاها بود کشورگشای — روز مجلسها بود کشور دهی

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ـ ن۲ : ماهی. ۲ ـ اصل : حلقه‌حلقه. (متن از استاد دهخداست). ۳ ـ برای اطلاع بر سیر مضمون این دو بیت در آثار شعرای قبل و بعد از منوچهری بتعلیقات نگاه کنید. ٤ـ ك: بینی. ٥ـ مل : هم. ٦ ـ ن۲ : شیر. ۷ ـ بجز ن ۲ همه جا : حقگزار. ۸ ـ مج ٥ : شهی؛ نسخه های دیگر بجز ن۲ ، چ۱ : سهی. ۹ ـ تك ، ن۲ : زنوك.

عقد جود او همه پنجه بود — «خود بدست چپ بود هر پنجهی»✡

از فراز همت او نیست جای — «نیست آنسوتر ز عبّادان دهی»✡

۱۴۸۰ آفرین بر مرکب میمون میر — رفته در هر هفته یک ماهه رهی

مرکبی ، طیّاره‌یی ، که پاره‌یی — شخ نوردی که کنی، وادی جهی

تیر گوشی[۱] ، بهن پشتی[۲] ، ابلقی — گرد سمی، خرد مویی ، فربهی[۳]

۴۴



نوروز برنگاشت بصحرا بمشك و می — تمثالهای عزّه و تصویر های می[۴]

بستان بسان بادیه گشتست پرنگار — ازسنبلش قبیله[۵] و از ارغوانش حی[۶]

۱۴۸۵ صد کارگاه ششتر کردست باغ لاش — صد کارگاه تبت کردست دشت طی

طوطی[۷] میان باغ دمان و کشی کنان — چنگش چو برك سوسن و بالش چو برك نی

پایش بسان دامن دیبای زربفت — دمش پر ازهلال و جناحش پر از جُدی[۸]

وین هدهد بدیع، دراین اول ربیع — برجاس[۹] وار تاجی برسر نهاده وی

برجاس اوبسر بر، گه باز و گه فراز — چون خادمیکه سجده برد[۱۰] پیش شاه‌ری

۱۴۹۰ قمری هزار نوحه کند بر سر چنار — چون اهل شیعه برسر اصحاب نینوی[۱۱]

✡ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ـ اصل : تیز گوشی . (بنظر استادفروزانفر : بیر کشی یا بیر گوشی) . (متن تصحیح قیاسیست براساس صفتی که شاعر درشعر ۶۴۳ برای گوش اسب آورده وتیر بمعنی راست است. بیر گوش نیز بدلیل شعر ۱۶۳۶ خود شاعر ممکن است).
۲ ـ ن ۲ : سینه . ۳ ـ ظاهراً پایان این قصیده از دست رفته است .
✡ ممدوح ؟ بتعلیقات نگاه کنید . ٤ ـ می مخفف میه است که ازمعاشیق عرب میباشد.
٥ ـ ن۲ : قنینه . ٦ ـ ن۲ : مـی . ۷ ـ ك؛ کا ، چ۲؛ مج۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤، مج٥ (حاشیه طوطی) ، ن۱ ، ن۲، م۱ ، م۲، م۳ : طاوس . ۸ ـ ن۱: دوری.
۹ـ ك : ارجاسب؛ ن۲ بلقیس . ۱۰ـ ن۲: کند . ۱۱ـ (همه‌جا اشعری.متن از استاد دهخداست) .

مرغ اندر آبگیر و برو قطره‌های آب ... چون چهرهٔ نشسته برو قطره‌های خوی

از قهقههٔ قنینه چو می زو فروکنی[۱] ... کبک دری بخندد، شبگیر تا ضحی

چون سبزهٔ بهار[۲] بود نای عندلیب ... چون بند شهریار[۳] بود صوت[٤] طیطوی[٥]

بلبل بزخمه گیرد نی بر سر چنار[٦] ... چون خواجهٔ خطیر برد دست را بمی

پیروز بخت مهتر کهترنواز نیک ... مخدوم اهل مشرق و مکثوم بن جنی[۷] ۱٤۹۵

فرّخ فری که برسرش ازماه و آفتاب ... چترست، چون دو بال همای خجسته فی[۸]

معروف گشته از کف او خاندان او ... چون ازسخای حاتم طی، خاندان طی

هنگام همت وی و هنگام جود وی ... شیی‌ءاست همچو لاشیی‌ولاشیی‌ء همچو شیی[۹]

دور ازفجور وفسق و بری اززیان وزور ... شسته رسوم زرق و نبشته دو نیم وی

بانظم ابن‌رومی و با نثر اصمعی☆ ... با شرح ابن جنّی و با نحو سیبوی ۱۵۰۰

بانکتهٔ مغنی[۱۰] وبا دانش مطیع ... با خاطر مبرّد و اغراق[۱۱] نفطوی[۱۲]

باخطّ ابن مقله و با حکمت زهیر[۱۳] ... باحفظ ابن معتز[۱٤] و با صحبت[۱۵] اُبَی

ابرهز برگون و تماسیح پیل خوار ... با دست اوست، یعنی شمشیر اوست، ای[۱٦]

---

۱ ـ ن ۱ : یکی زو فـرو کن . ۲ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲، مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۱ ، ن ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، چ ۱ ، چ ۲ ، کا : افسر بهار...؛ س۱ ، س۲، چ۱ ، مج۲ : ...بای . ۳ ـ ن ۲ : بید شهریـار ؛ مل : پیل شهریار .
٤ ـ س ۱ ، س ۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج٤ ، مج٥ ، ك ، کا، چ۱ ،چ۲ : پر . ٥ ـ بجز ك همه جا : طوطوی . ٦ ـ ن۲ : نی برسر بهار .
۷ـ ظاهراً : کلثوم بن‌حیی . (نظر استاد فروزانفر) . ۸ـ اصل: پی . (متن‌ازاستاد دهخداست . « فی » بجای «فئی» = سایه) . ۹ ـ بجز مج۳ : بود چو .
☆بتعلیقات بنگرید. ۱۰ـ(بنظر استاد فروزانفر شاید: بانکتهٔ مقنع، یابانکته بن‌مقفع).
۱۱ـ (بنظر استاد فروزانفر : اعراب) . ۱۲ـ ن۱ ، ن۲ ، چ ۱، کا ، م۳: لفظ وی؛ ك: نفط وی. ۱۳ـ ن۱، ن۲، ك،کا،چ۱،چ۲: ظهیر. ۱٤ـم۲، س۲، ك: ابن‌معشر.
۱٥ـ م۳ ، مج ۱، مج ٥: حجت ؛ س۲ : صحت . ۱٦ ـ ن۲: نی.

جز بوی خُلق او نشناسد سموم تیر — جز نفّ[3] خشم او نبرد[1] زمهریر دی[2]

١٥٠٥ آن سیدی که بادو کف دُرفشان او — باشدخلیج رومی‌اندکتراز دوخوی[3]

آنجایگاه کانجمن سرکشان بود — تو بو فلانی آن دگران ابنه وبنی[4]

هینی[5] بگاه جنگ بتك خاسته زکوه — هین بزرگ باز نگردد به هین وهی

ماند بساعتی زیکی روز خشم تو — آنروز کاسمان بنوردند همچوطی ☆

تااصل مردم علوی باشد ازعلی — تاتخم احمد قرشی باشد از قُصی

١٥١٠ همواره باش مهتر و میباش جاودان — مه باش جاودانه وهمواره‌باش حی

۴۵

در وصف بهار و مدح ابوحرب بختیار محمد

نوروز روزگار مجدّد کند همی — وزباغ خویش باغ ارم‌رد کند همی

نرگس‌میان‌باغ‌تو گویی‌درم‌زنیست[6] — او راق عشرهای مجلّد کند همی

درلاله زار، لالهٔ نعمان سرخ روی[7] — خالی‌زمشك وغالیه برخدّ کندهمی

وان‌نسترن چوناف بلورین دلبری — کو نافرا میانه پر از ندّ کند همی

١٥١٥ وان‌برگهای بیدتوگویی کسی بقصد — پیکانهای پهن زبرجد کند همی

ضرّاب وارشاخ گل زرد هرشبی — دینار های گرد مجدّد کند همی

ازبهر آنکه زلف معقّد نکو بود — سنبل بباغ زلف معقّد کند همی

١ـ ن٢: نبود. ٢ـ ن ٢، س ٢ : زمهریرودی ٣ـ چ١: دونی ؛ م١: دوحی ؛ ن١: دوجوی ؛ چ٢، م٢: دجی ؛ ن١ وحاشیهٔ ن٢:دوخی؛ نسخه‌های‌دیگر بجزس٢: دوجی. (این مصراع حدس «خلیج مغربی کم از نمی‌شود» (ص٨٥ س٢ حاشیه) را تأیید میکند.

٤ـ یعنی‌توهمچون پدری ودیگران بمنزلهٔ پسر ودختر توهستند. ٥ـ ك: هستی. ☆ بتعلیقات بنگرید. ٦ـ ن٢ : درم زنست. ٧ـ بجزن١، ن١ : سرخ‌رو.

وزبهر آنکه روی بود سرخ خوبتر — گلنار روی خویش موردکند همی

خور باز مجمری بفروزد بر آسمان — گویی که‌زر[1] بتیغ مهنّدکند همی

ابر گلابریز همی بر گلابدان — بر روی گل گلاب مصعّدکند همی ۱۵۲۰

ابر سیاه باز مطرّا کند بهار[2] — هرگه که روی‌خویش بر[3]اوردکند همی

بی‌عود ، باد عود مثلث‌کند همی — بی‌تاب[4] ، آب درع مزرّدکند همی

باغ طری ستبرق رومی‌کند همی — بربر[5] (؟)همی قلاده زفرقد[6] کند[7] همی

بر سر عصابهٔ زر رومی کند همی — در بر لباده‌یی ز زبرجد کند همی

سوسن سرین زبیرم کحلی‌کند همی — نسرین دهان ز دُرّ منضدکند همی ۱۵۲۵

لاله دل از فتیلهٔ عنبرکند همی — خیری رخ ازصحیفهٔ عسجدکند همی

بادبزین[8] صناعت مانی‌کند همی — مرغ حزین روایت معبد[9] کند همی

بلبل گلوگشاده سحرگاه بردرخت — گویی ثنای میر مؤبدکند همی

بوحرب بختیار محمد ، که رای او — ارکانهای ملك مؤکدکند همی

طوبی برآن قلم که بعنوان نامه بر[10] — بوحرب بختیار محمدکند همی ۱۵۳۰

گرهیچ میر عمر مؤبدکند بفضل — این‌میرعمر خویش مؤبدکند همی

ورهیچ خلق سعدکند طالع کسی — او طالع کریمان اسعدکند همی

بی‌ابر ، فعل ابر بهاری کند همی — بی‌تیغ ، کار تیغ مجرّد کند همی

۱ـ همه‌جا: گذر (متن از استاد فروزانفر ست). ۲ـ مج۱، ن۱، م۳: ابر بهار باز کشدمطرد سیاه؛ ن۲: ابر بهار باز کندمطرهٔ سیاه؛ نسخه‌های دیگر بجزچ۱ : ابرسیاه باز کند مطرد سیاه .

۳ـ ن۱، م۲، س۱، س۲، مج۴: گرد خویش بر؛ ن۲، ك، کا، مج۲، مج۳، مج۵: که گردخویش بر.

۴ـ کذا؛ باید کلمتی باشد بمعنی آهن.

۵ـ مج۲، مج۳. در بر.

۶ـ م۳، ن۲ : قلاده فرقد .

۷ـ جای مصراع در نسخه‌ها یك سطر بالاترست. ومعنی آن نیز استوار نیست .

۸ـ بجز ن۱ : همه جا برین

۹ـ بجز ن۱ ، م۱، مج۵ : موبد.

۱۰ـ ن۲: نامه‌یی.

رای موافق ونیت و اعتقاد او — عالم بسان خلد مخلّد کند همی

۱۰۳۵ کردارهٔ سلیم ترین باعدوی خویش — آنست کاین[1] سلیم مسهد[2] کند همی

اقبال کار مرد برای مسدّد است — او رای کار های مسدّد کند همی

برش[3] قلاده یست که هرخرد وهربزرگ — گردن بدان قلاده مقلّد کند همی

برهرکسی لطف کند ولطف بیشتر[4] — بر احمدبن‌قوص بن‌احمد[5] کند همی

چونانش همتی است رفیع وفراشته — کزفرق هردوفرقد ، مرقد کند همی

۱۰۴۰ باچاکران‌خویش‌وجزازچاکران‌خویش — احسان بی نهایت و بیحد کند همی

این‌عادتش طبیعی‌وجودش جبلی‌است — هرعادتی نه مرد مسعد[6] کند همی

کان‌اختیار کار نیاید[7] که‌بنده[8] کرد — این اختیار میر محمد کند همی

تا باد مشك بیز بیاردبهشت ماه — عالم چوعارض بت امرد کند همی

برپای باد دولت میر بزرگوار — کوپای حادثات[9] مقیّد کند همی

۱۰۴۵ زوقوت و سیادت وسوددمباد دور — کوقوّت و سیادت[10] وسوددکند همی

۴۶

در مدح علی‌بن عمران

جهانا چه[11] بد مهروبد خو جهانی — چو آشفته بازار بازارگانی

بدرد کسان صابری اندرو تو — ببد نامی خویش همداستانی

بهرکار کردم ترا آزمایش — سراسر فریبی ، سراسر زیانی

۱ـ بنظر استاد فروزانفر : کش . ۲ـ چ۲ ، ك ، ن۲ (حاشیه)، ن۱، چ۱، مج۲ (حاشیه) ، مج۳، مج۴، س۲، م۲: مشهد؛ مج۱: مسند (حاشیه مسهد) .
۳ـ ن۲ : امرش. ۴ـ ن۲ : بیشتر لطف . ۵ـ م۱ ، م۲، م۳(ندارند) ؛ س۱، س۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، تك، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك،کا: احمدبن قومی احمد (متن از استاد فروزانفرست و مراد ازاحمد . . . خودشاعر یعنی منوچهری است .)
۶ـ ر : معود . ۷ـ ك ، چ۲، س۱، س۲ ، م۲، م۳: نباید . ۸ـ مل: مرد .
۹ـ م۲، س۱، س۲، مج۲ ، مج۳، مج۴، مج۵، ن۱، ن۲: چ۱، چ۲، ك ، کا : کائنات.
۱۰ـ مج۲، مج۳، ك، چ۱، مل: زوقوت سیادت . ۱۱ـ ن۲: چو .

وگر آزمایمت صدبار دیگر — همانی همانی همانی همانی

غبی[1] ترکس ، آن‌کش غنی ترکنی تو — فروترکس ، آن‌کش توبرتر نشانی ۱۵۵۰

نه امید آن‌کایچ بهتر شوی تو — نه ازمان آن‌کم تو دل نگسلانی[2]

همه روز ویران کنی کار مارا — نترسی‌که یکروز ویران بمانی

ندانی‌که ویران شود[3] کاروانگه — چوبر خیزد آمد شد کاروانی[4]

توشاه بزرگی وما همچو لشکر — ولیکن یکی شاه بی پاسبانی[5]

یکی را زبن بیستگانی[6] نبخشی — یکی رادوباره دهی بیستگانی[7] ۱۵۵۵

بود فعل دیوانگان این سراسر — بعمدا[8] تو دیوانه‌ای یا[9] ندانی[10]

خوری خلقرا و دهانت نبینم[11] — خورنده ندیدم بدین بیدهانی

ستانی همی زندگانی ز مردم — از یرا درازت بود زندگانی

نباشدکسی خالی از آفت تو — مگر کاتفاقی کند آسمانی

تو هرچند زشتی‌کنی بیش باما[12] — شود بیشتر با تومان مهربانی ۱۵۶۰

ندانیکه[13] ما عاشقانیم و بیدل — تومعشوق ممشوق ما[14] عاشقانی

اگر چند جان وتن ماگذاری — وگرچند دین و دل ماستانی

بناچار یکروز هم بگذری تو — اگر چند ما را همی بگذرانی

۱ـ اصل : غمی . (متن از استاد دهخدا است.) ۲ ـ تك : بگسلانی .
۳ـ تك: بود..؛ ن۲:...کار وآنگه. ٤ـ کا ، چ۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥: که بـر خیزد آنگه شه‌کاردانی ؛ س۲، ،چ۲ : که برخیزدآنگه شه‌وکاروانی؛ ك: که برخیزدآنکه شه‌کامرانی ؛ ن۱: که برخیزدآنگه شه‌وکاردانی ؛ ن۲: که برخیزدآن مهربان کاردانی ؛ س۲: که‌برخیزدآنکه سروکاروانی؛م۲: چوبرخیزدآنگه‌شه‌کاروانی. ٥ـ (بنظراستاد دهخدا : شاه ناکاردانی ؟) . ٦ ـ تك ، ك ، ن۱ ، : بیشگاهی . ۷ـ تك ، ن۱: بیشگانی. ۸ـ بجز «د» وفرهنگ آنندراج‌ذیل‌لقب دیوانه: بعمری. ۹ـ بجز د: و. ۱۰ـ ن۱: بدانی . ۱۱ـ ن۲:نبینم دهانت . ۱۲ـ بجزالف: برما.
۱۳ـ ن۱، ن۲، چ۱، تك: بدانیکه . ۱٤ـ چ۱،ن۱، ن۲، مل: بر؛نسخ دیگربجز ر : هر.

مراهر زمان پیش خوانی و هر گه — که پیش توآیم زپیشم برانی

۱۰۶۵ بزرق تواین بار غرّه نگردم — گرانجیل و توراة پیشم بخوانی

خریدار دارم بسی از تومن به — چرا خدمت توکنم رایگانی

خریدار من تاج عمرانیان است — توخود خادم تاج عمرانیانی

رئیس مؤیّد علی محمد — کزایزد بقا خواهمش جاودانی

همان سهم او[۱] سهم اسفندیاری — همان عدل او[۱] عدل نوشیروانی

۱۰۷۰ شنیدم که موسی عمران ز اوّل — بپیغمبری اوفتاد از شبانی

بعمداً علیّ بن عمران بآخر — رسد زین ریاست بصاحبقرانی

الا ای رئیس نفیس معظم — که گشتاسب تیری و رستم کمانی

کثیر الثواب[۲] وقلیل العتابی — ثقیل الرّکاب[۳] و خفیف العنانی

نه‌مرد شرابی که مرد ضرابی — نه مرد طعامی که مرد طعانی

۱۰۷۵ شنیدم که ریگ سیه را بگیتی — نکردست[۴] کس حمری و بهرمانی

تودر روز هیجا سُویدای جنگی — بکردی بشمشیر[۵] حمرای قانی

چوشمشیر تو رنگرز من ندیدم — که‌ریگ سیه را کند ارغوانی

اگرعقل فانی نگردد، تو عقلی — وگر جان همیشه بماند، توجانی

زنادان گریزی، بدانا شتابی — زمحنت رهانی، بدولت رسانی

۱۰۸۰ عتابی کنم باتو ای خواجه بشنو — بحق کریمی، بحق جوانی

سخنهای منظوم شاعر شنیدن — بود سیرت و شیمت خسروانی

اگرچه رهی راتوکمتر نوازی[۶] — بپرهیزی[۷] از درد سر وز گرانی

من‌ایدون چوبازم که زی‌توشتابم — اگرچند از دست خود بپرانی

۱– مج۱: آن . ۲– ن: کثیرالثوابی . ۳– ن۲: ثقیل الرکابی . ۴– (بنظر استاد دهخدا : بدستان شنیدم که ریگ سیه‌را بکرده است...). ۵– ن۲: زشمشیر . ۶– (بنظر استاد دهخدا : کهتر نوازی). ۷– (بنظر استاد دهخدا : نپرهیزی ؟)

من از منزل دور قصد تو کردم — چـو قصد عراقی کند قیروانـی
نشستم بر آن بیسراك[1] سماعی[2] — فروهشته دو لب، چولفج زبـانی ۱۵۸۵
یکی جعد مـویی، هیونی سبکرو — توگویی یکی محملی[3] مـولتانی
تکاور یکی[4]، خاره‌درّی، توگـفتی — چویوزاز زمین برجهد، کش جهانی
زبان در میان[5] دو لب چون نیامی[6] — که ناگه ازو برکشی[7] هندوانی[8]
بریدم شب تیره و روز روشن — ابـا رنج بسیـار وبس ناتوانـی
رسیدم بنزدیك توشعر گویـان — چونزدیك هارون، صریع الغوانی[9] ۱۵۹۰
بامید آن تـا کنم خدمت تو — رهـا گردم ازمحنت اینجهانی
شنیدم کـه اعشی ☆ بشهر یمن شد — سوی هوذة بن علی الیمانی[10]
برو خواند شعری[11] بالفـاظ تازی — بشیرین معانی وشیرین زبـانی
یکـی کاروان اشتر گشن دادش[12] — هر اشتر بسـان کـهی ازکلانی
شنیدم که سوی خصیب ملك شد — بمدحتگری بونواس بن هانی ۱۵۹۵
بیکساعت او هم دهانش بیاکند — بیاقوت و بیجاده و بهرمانی[13]
علی بن براهیم ازشهر موصل — بیامد به بغداد در شعر خوانـی

۱ــ ن۲: پیرلوك (درحاشیه‌مانندمتن‌ما). ۲ــ ظاهراً یعنی شتری که بشنیدن آوازخو گرفته‌است.
۳ــ ن۲، مج۲، مج۳، مج۴: محمل؛ ك، س۲: مخملی ؛ مج۵: مجملی. ۴ــ بجز کا: تکی.
۵ــ اصل: دودندان (متن از استاد دهخدا است). ۶ــ همه‌جا: همچو نائی (متن تصحیح استاد فروزانفر است). ۷ــ ن۲: بر کشد. ۸ــ هندوانی، یعنی شمشیر هندی.
۹ــ ك: صریح الغوانی؛ چ۱، م۲، ن۲، چ۲: ضریع الثوانی؛ مج۴: ضربع الثوانی؛ مج۲: ضریع التوانی، مج۱، م۱: صریح العوانی ؛ س۲: سربع الغوانی ؛ تك: ضریع الغوانی ☆ بتعلیقات بنگرید. ۱۰ــ م۲، س۱، س۲، مج۲. مج۴، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، کا تك: سودة بن...؛ ك: سودد بن ...؛ مج۱: سوده . . . ؛ مج۵، م۱: هودة... (متن از نسخهٔ م۳ است). وصورت صحیح کلمهٔ «یمانی»، «یمامی» است وشاعر بضرورت شعری آنرا بصورت متن آورده.
۱۱ ــ ن۲: برو شعرخواندی. ۱۲ ــ ر: اشترش داد بختی. ۱۳ ــ همه جا: بیجادهٔ بهرمانی (متن تصحیح قیاسی است).

بدادش همانگه رشید خلیفه ... بواصل[۱] دو سه بدره از زرّ کانی

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان ... بیامد منوچهری دامغانی

۱۶۰۰ تو زان پادشاهان همی نیستی کم ... از آن پادشاهان بری بی گمانی[۲]

اگر کمتری تو از ایشان بنعمت ... بهمت از ایشان فزونی تودانی

نه‌من نیز کمتر ازان شاعرانم ... بباب مدیح وبباب معانی

وگر کمترم من از ایشان بمعنی[۳] ... از آنان فزونم بشیرین زبانی[۴]

نه نیزازتو آن‌خواسته چشم دارم ... که باشد بدان[۵] مر ترا بازبانی[۶]

۱۶۰۵ من‌ازتو همی مال توزیع خواهم ... بدین خاصگانت یگان و دوگانی

بیندیش از آن روزکاندر مظالم[۷] ... بتوزیع کردی مرا میزبانی

کسی‌کوکند میزبانی کسی را ... نبایدکه بگریزد از میهمانی

الا تا ببارد سرشك بهاری ... الا تا بروید[۸] گل بوستانی

بزی با امانی وحور قبایی ... برود غوانی ولحن اغانی

۱۶۱۰ برآن وزن‌این‌شعر گفتم که گفتست ... ابوالشیص[۹] اعرابی باستانی

اشاقك[۱۰] والليل ملقى الجران[۱۱] ... غراب ینوح علی غصن بان[۱۲]

۱- (بواصل، یعنی نقدو بغیرحواله). ۲- اصل براستی نهانی. (متن‌ازاستاد دهخداست).
۳ - ن ۲ : بنعمت . ٤ - مرجع ضمیر ایشان و آنان در این بیت یکی است .
۵- چ۱، چ۲، کا، مج۲: برآن. ٦- ن۲ : بازمانی (حاشیه بازیانی) ؛ نسخه‌های دیگر بجز کا، چ۲ : بازیانی (نظر استاد دهخدا : که باشد برآن مرترا بازمانی؟) وبهرحال مورد تأملست . ۷- بجزن۲: همه‌جا:روزگار مظالم . ۸- ن۲: ببالد. ۹- چ۱،چ۲، ن۲، مج۲: ابوشیث. ۱۰- همه‌جا: ساقبل. ۱۱- ك:...الخرانی؛ ن۲:... الجرانی؛ ن۱: بلحن الحرالی. ۱۲- ن۱: بانی.

۴۷

درمدح ابو الحسن عمرانی[1]

صنماگرد سرم چند همی گردانی / زشتی ازروی نکوزشت بود، گردانی
یابکن آنچه شب وروز همی وعده دهی / یامکن وعده هر آنچیز که آن نتوانی
ازحد وغایت نافرمانی درمگذر[2] / که پدیدارست اندازهٔ نافرمانی[3]
دل من بردی واز خویشتنم دور کنی / برنیاید صنماکار بدین آسانی ۱٦۱٥
مهربانی نکنی برمن و مهرم طلبی / ندهی داد وهمی داد زمن بستانی
بیوفایی کنی و نادان[4] سازی تن خویش / نیستی ای بت یکباره بدین نادانی
نبوی راضی گرزانکه امیرت خوانم / من بدان راضی باشم که غلامم خوانی
از تو مارا نه کنار و نه پیام و نه سلام / مکن ای دوست که کیفر بری و درمانی
گویی: اندردل پنهانت همی دارم دوست / به بود دشمنی از دوستی پنهانی ۱٦۲۰
مکن ای دوست که بیدادنشانی نگذاشت / عدل باز آمد[5] بابوالحسن عمرانی
خواجه وسیّد سادات رئیس الرؤسا / همچوخورشید ببخشندگی ورخشانی



۱ـ در نسخه ها این قصیده عنوان ندارد ، ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته ایم
۲ ـ ن۲ : بگذر . ۳ ـ ن۲ : بیفرمانی . ٤ـ بجز مو همه‌جا : تاوان .
۱۳ ـ ن۲: بازآید . ٥ـ دنبالهٔ قصیده ظاهراً ازدست رفته‌است .

۴۸

در مدح خواجه طاهر

بینی[1] آن بیچاده عارض لعبت حمری قبای
سنبلش چون پر طوطی، روی چون فر[2] همای

جعد پرده پرده درهم[3] همچو چتر[4] آبنوس
زلف حلقه حلقه برهم، همچو «مشك اندوده» نای

۱۶۲۵ دل، جراحت کردش آن زلفین[5] وچون زلفینش را
بر جراحت برنهی راحت پدید آرد خدای

زانکه زلفش کژدمست وهر که‌را کژدم گزید
مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای[6]

ای بسا شورا که ازآن زلفکان[7] انگیختی
گرنترسیدی تو از منصور عادل کدخدای[8]

طاهری ، گوهر[9] نژادی ، از نژاد طاهری
عزم او : عزم و کمال او : کمال و رای : رای

کامگاری کوچو خشم خویشتن راند به روم
طوق زرین راکند در گردن قیصر درای

۱۶۳۰ گرپیمبر زنده بودی ، بر زبان جبرئیل
آمدی درشأن جودش آیت از عرش خدای[10]

۱ـ مل: ای تنت. ۲ـ بجز ك : پـر . ۳ـ توده توده برهم ؛ ن۲:.. بررخ .
۴ـ ك، س۱، س۲، کا، چ۲، م۲، مج۴، ن۱، ن۲: خوبتر از. ۵ـ م۳، ن۲: کرد آن...
۶ـ این مضمون را شاعر ضمن مسمطات بکار برده است، بدان اشارت خواهیم کرد .
۷ـ بجز ن۲: کزان زلفینکان. ۸ـ س۱، س۲، ك، کا، چ۲، م۲، مج۳ ، ن۱: گر بیرسیدی زتومنصور...؛ ن۲:... عالی کدخدای؛ مج۲: که نترسیدی تو ازمنصور..؛ نسخه‌های دیگر بجزچ۱، مج۳: گرنترسیدی زبومنصور .... ۹ـ د: طاهر نیکو.
۱۰ ـ معری گوید نزدیك بدین مضمون :
وان تقدم فی عهدمضوا انزلت ـ فی شانهٔ محکم الایات والحکم(ازافادات استاد فروزانفر).

از فراز همت او آسمانرا نیست راه
وز ورای مُلکت او این‌زمین‌را نیست جای[۱]

نیست خالی بزم او از باش باش و نوش نوش
نیست خالی رزم او از گیر گیر و های های

روز رزم او نگیرد عز[۲] عزرائیل جان
روز بزم او[۳] بماند جبرئیل از وای وای

گر کسی گوید که در گیتی کسی برسان اوست[۴]
گر همه پیغمبری باشد، بود یافه درای[۵]

آفرین زان مرکب میمون که دیدم بر درش ۱۶۳۵
مرکبی زین کرده و خاره بُر و جادو ربای

گورجست و گاوپشت و گرگ ساق و کرگ روی[۶]
ببرگوش[۷] ورنگ چشم و شیردست و پیل پای

چون بر آری تازیانه بگسلد زنجیر وی[۸]
چون زنی نعلش، شکالش بس بود بند قبای

گر بگردانی بگردد، ور بر انگیزی دود[۹]
بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن پرای[۱۰]

---

۱ ـ نظیر مضمون: از فراز همت نیست جای ـ نیست نیکوترز عبادان دهی.
۲ ـ س۱، س۲، ن۲: عزز... ۳ ـ ن۲: روز عزم او. ٤ ـ ك: گر کسی گوید بگیتی کس بسان اوست گوی. ٥ ـ (یافه‌سرای‌نظر. استاد دهخدا).
٦ ـ ن۲: پوی. ۷ ـ اصل تیز گوش. (متن تصحیح قیاسیت). ۸ ـ ن۲: پیل.
۹ ـ بجزن۲: رود. ۱۰ ـ مج۳، چ۱، س۲، ن۲: ربای؛ ك‌کا، چ۲، م۱، م۲، م۳، ن۱: برای. (متن‌از «س۱» است. ومضمون بیت‌نظیر مضمون بیت ۱۰۷۵).

وان قلم بین درمنانش چون یکی ممشوقه‌یی[۱]
گه نشیب و گه فراز و گاه وصل و گاه نای[۲]

۱٦٤۰ مرکبی دریاکش و طیّاره‌یی عنبر فشان[۳]
دایه‌یی دُر پرور و دوشیزه‌یی یاقوت زای

ای خداوندیکه فرمان ترا ماند[٤] همی
تخت خان و طوق فور و تیغ قیصر تاج رای

همچنین لشکرکَش ودشمن‌کُش ودینار بخش
همچنین گیتی‌خور ومیری کن و نیکی فزای

فرّ و روی خویشتن را بر فراز و بر فروز
ناصح و بد خواه خودرا بر[۵] نشان ودر ربای

دوستانرا بندبشکن،دوست‌پرور،خوان‌ببخش[٦]
دشمن و اعدا شکن، بردار کن، کین آزمای

۱٦٤٥ اسب تاز و زیر ساز و بم نواز و گوی باز
جود کار ودل ربای ومی ستان و دن ستای

گردن ادبار بشکن ، پشت دولت راست کن
پای بد خواهان ببند و دست نیکان بر گشای

جام گیر وجای دار و نام جوی و کام ران
بت فریب وکین گداز و دین پژوه وره نمای

خازنت راگو بسنج[۷] و رایضت راگو بران[۸]
شاعرت‌راگوبخوان[۹] و صاحبت راگو بپای[۱۰]

۱ـ اصل، معشوقه‌یی . (متن‌از استاد دهخداست.) ۲ـ نای بجای نأی آمده‌است.
۳ـ بجزمل: آتش‌فشان؛ ك(بیت‌را ندارد).٤ـن۲ : باید . ٥ـ ن۲: در. ٦ـس۲: ...: برفراز جام بخش؛ م۱ :... جوی بخش ؛ ن۱ ، چ۱، ك، مج۲، مج٤ :... بردر خوان ببخش . ۷ـ بجزن۲: گو که‌سنج . ۸ـ بجزن۲: گو که‌ران. ۹ـ بجزن۲: گو که خوان . ۱۰ـ بجز۲ن : گو که‌پای .

حاسدت را گو : گریز وساقیت را گو که ریز
ناصحت را گو : نشین ومطربت را گو : سرای

۱٦٥۰ چون بیابی مهر وکین : آنرا ببین ، اینرا ستر
چون ببینی بخل وجود: اینرا گزین، آنرا گزای

نافه را[1] ومشك را و سیم را وجام را
برنواز و بر فتال[2] و بر فشان وبرگرای

ملك ده، لشکرشکن ، خنجرکش ومغفرشکاف
گنج نه ، باره فکن، شمشیرزن، بخت آزمای

عشق، مهروزلف وخال وروی وچشم وخط ولب
ورزو کار وبوی و مال[3] وبوس وبین وخاروخای

اسب واشتر، زر وسیم وجام وجود ومشکناب
رام گیر وبرفشان و برفراز[4] و برگرای[5]

۱٦٥٥ هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی
هر وفایی را بیاب وهر بقایی رابپای

جز بخیلان را مروب و جز لئیمانرا مبند
جز معادی را مکوب و جز موالی[6] را مپای



۱ــ ن۲ : جان را . ۲ــ اصل : برچشان . (متن از فرهنگ جهانگیری است و بهر حال لف ونشرهای بیت استوار نیست) . ۳ ــ اصل : مال و بوی . (متن تصحیح قیاسیست). ٤ــ کذا وشاید برفتال . ودر آن حال در مصراع اول «مشکناب» باید بجای «جام وجود قرار گیرد» ٥ــ ن۲ : بــر گزای . ٦ـ نظر بکلمهٔ معادی ، بهترست موالی بضم میم یعنی بصیغهٔ مفرد خوانده شود .

۴۹

درمدح فضل بن محمد حسینی☆

یکی سخنت بگویم گراززهی شنوی / یکی رهت بنمایم اگر بدان بروی

سبوی[۱] بگزین، تا گردی ازمکاره دور / برو بدان ره[۲] تا جاودانه شاد بوی

ایا کریم زمانه علیك عین الله / تویی که چشمهٔ خورشید را بنورضوی

۱۶۶۰ تویی که فاتح[۳] مغموم این سپهر بوی[٤] / تویی که کاشف مکروه[٥] این زمانه‌شوی

اگر زهیبت تو آتشی بـر افـروزند / بر آسمان‌بر ، استارگان‌شوندشوی[٦]

بنیکویی‌نگری، گرهمی‌بکس‌نگری / بمردمی گروی گرهمی بکس گروی

عذاب دوزخ آنجا بود کجا تونیی / ثواب جنّت آنجا بود ، کجا تو بوی

برند آن توهر کس ، تو آن کس‌نبری / دوندزی‌توهمه کس، توزی کسی‌ندوی

۱۶۶۵ اگر قوام زمـانه بر آفتاب بود / تو آن «زمانه قوامی» که آفتاب توی[۷]

نیایدازتو بخیلی چو از رسول دروغ / دروغ بر تو نگنجد، چو برخدای دوی

سخاوت تو و رای بلندوطالع وطبع: / نه‌منقلب[۸]، نه‌مخالف، نه‌منکسف، نه‌غوی

وفاوهمت و آزادگی و دولت ودین : / نکوی وعالی ومحمود ومستوی‌وقوی

چو بوشعیب وخلیل وچوقیس وعمرو[۹] و کمیت / بوزن وذوق عروض و بنظم ونثر و روی

۱۶۷۰ چو ابن‌رومی شاعر، چوابن مقله‌دبیر / چوابن‌معتز[۱۰] نحوی، چو اصمعی لغوی

☆ـ درنسخه‌ها این‌قصیده عنوان ندارد ، برای‌اطلاع بتفصیل دلایل انتخاب عنوان فوق به تعلیقات نگاه کنید . ۱ـ (بنظر استاد فروزانفر: صبوح) . ۲ـك : بدایره ؛ نسخ دیگر: بر آن‌ره: (متن تصحیح قیاسیست بر اساس نسخهٔ ک). ۳ـ(بنظر استاددهخدا: فارج؟) ٤ـهمه‌جا بجز مل: بدی؛ن۲: بری ٥ـ در مجمع الفصحاء (ج۱ ص ٥٦۰ مکروب). ٦ـ (شوی = بریان). ۷ـ م۱:زوی؛م۳:ضوی؛ مج٥(حاشیه) روی.مج۲، مج۳، مج٤، س۱؛س۲:نوی. (آفتاب تو، یعنی آفتاب تاب(استاددهخدا). ۸ـ (نظر استاد دهخداـ نه‌منقطع). ۹ـ م۱،م۲، م۳، ج۲، ك،مج۱مج٤، ن۲،س۱، س۲: عمر. ۱۰ـ س۲، مج۱، ك، کا، م۲: ابن‌معشر ؛ مج٥: ابن‌مشعر .

بلا و نعمت و اقبال و مردی و ثنـای — بری و آری و توزی[1] و کاری و دروی
بمردمی تو انـدر زمانه مردم نیست — که‌رای تو بعلوّست و بـاب تو علوی
زهمت و هنر توشـگفت مـاندستم — کـه ایمنی تو ببرو و بر آسمان نشوی
بمشتریت گمانی برم بهمت وطبع — که‌همچوهور[2] لطیفی‌وهمچونورقوی
بگاه خلعت دادن ، بگاه صلهٔ شعر — نـه سیم تو ملکی و نه زرّ تو هروی ۱۶۷۵
مـدیح تـو متنبی بسر نیـارد بـرد — نه‌بوتمام و نه‌اعشی نه‌قیس و نه‌طحوی[3]
بزرگوارا ، نام آورا ، خداوندا — حدیث خواهم کردن بتو یکی نبوی
حدیث رقعهٔ توزیع بر تو عرضه کنم — چنانکه‌عرضه کند دین بمانوی‌منوی[4]
هزار سال همیدون بزی بپیروزی✿ — بمردمی و بـآزادگی و نیک خوی

۵۰

در مدح ابوالحسن بن علی بن موسی[5]

رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی ۱۶۸۰
بسوی روضه برون آمد هر محبوسی
هر زمان نوحه کند فاخته، چون نوحه گری
هر زمان کبک همی تازد ، چون جاسوسی
بر سر سرو زند : پردهٔ عشّاق ، تـذرو
ورشان نای زند، بر سر هر مغروسی
بر زند نارو ، بر سرو سهی ، سر و سهی
بر زند بلبل بر تارك گـل ، قالوسی

۱ــ اصل : دوزی. (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ مج۱: روز؛ مج ٤، مج ٥: مور؛ ك،ن۲ ،م۲:حور؛س۱،س۲: آذر. ۳ـطهوی(نظر آقای گلشن).غنوی‌نیز ممکن‌است. ٤ـ منوی = مانوی) ✿ـ بتعلیقات بنگرید . ٥ــ این‌قصیده در نسخه‌ها عنوان ندارد،ما عنوان متن را ازخود قصیده برداشته‌ایم .

دم هر طوطیکی چون ورق سوسن تر[۱]

باز چون دستهٔ سوسن دم هر طاووسی

بسحر گاهان ، ناگاهان آواز کلنگ

راست چون غیو کند صفدر در کردوسی

۱۶۸۵ چون صفیری بزند کبك دری در هزمان[۲]

بزند لقلق بر کنگره بر ، ناقوسی[۳]

رعد ، پنداری طبّال همی طبل زند

بر در بوالحسن بن علی بن موسی[٤]

آن رئیس رؤسای عرب وآن عجم[۵]

که همی ماند بر تخت چو کیکاوسی[٦]

۵۱

در مدح خواجه ابوسهل زوزنی

نوروز روزگار نشاطست و ایمنی — پوشیده ابر دشت بدیبای ارمنی

بر یاسمین عصابهٔ دُرّ منضّد[۷] است — بر ارغوان طویلهٔ یاقوت معدنی

۱۶۹۰ خیل بهار خیمه بصحرا برون زند — واجب کند[۸] که خیمه بصحرا برون زنی[۹]

از بامداد تا بشبانگاه می‌خوری — وز شامگاه تا بسحرگاه گل‌چنی[۱۰]

بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی — بر مشك بید[۱۱] نایژهٔ عود بشکنی

۱- ن ۲ : بر . ۲- هزمان=هرزمان ۳- قافیهٔ این بیت مورد تأملست مگر اینکه «ناقوسی» از آهنگها نباشد . ٤- مل: ... بوالعلی ناموسی؛ مو: بوالحسن بن علی ناموسی ؛ در مجمع الفصحاء : ... قابوسی. ۵ - ن۲ : وآل‌عجم.
٦ - بکیکاوسی هم ممکن است . (استاد فروزانفر) . ۷ - بجز ن ۲ : مرصع.
۸ - بجز ن ۲: بود. ۹ - این بیت و بیت بعد در ج۱ جهانگشای‌جوینی آمده‌است.
۱۰- اصل: کنی (متن‌از استاد دهخداست) . ۱۱ - ن ۲: بیدمشک.

بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری — برخم همی‌خرامی و بردن همی دنی

دُرّ ست ناخریده و مشک ست رایگان[1] — هرچند برفشانی و هر چند برچنی

نرگس همی رکوع کند در میان باغ — زیرا که کرد فاخته برسرو[2] مؤذنی ۱۶۹۵

دارد خجسته غالیه دانی زسندروس — چون نیمه یی بعنبرسارا بیاگنی

نرگس بسان کفهٔ سیمین ترازوییست — چون زرّ جعفری بمیانش در افکنی

ماند بسینه و دم طاووس شاخ گل — چون مشك و درّ و دانه[3] درو بر پراگنی

دورویه گل چو دایره یی از سرخ[4] دیبه است — چون پشت او برشتهٔ زرّین بیاژنی

باطنش هست دیگر و ظاهرش دیگرست — گویی[5] شدست این گل دوروی باطنی☆ ۱۷۰۰

نرگس بسان چرخ بشش پرّه آسیاست[6] — آن چرخ آسیا که ستون زمردین کنی

چرخش ززرّ زرد کنی وانگهی درو — دندانهٔ بلورین گردش فروکنی[7]

شاخ بنفشه برسرزانو نهاده سر — مانندهٔ مخالف بوسهل زوزنی

شیخ العمید[8] سید صاحب[9] که ذوالجلال — نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی

هرگز منی نکرد و رعونت ز بهر آنك — رسوا کند رعونت و رسوا کند منی ۱۷۰۵

از همت بلند بدین مرتبت رسید — هرگز بمرتبت نرسد مردم دنی

اورا ز ریمنی گهر پاك باز داشت — ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی

آید بسوی او ز همه خلق محمدت — چون با نشیمن[10] آید مرغ نشیمنی

از جام انگبین نترابد[11] جز انگبین — از نفس او نیاید الا لطف کنی

۱ــ ن۲: بی بها ۲ــ بجزن۲: درباغ؛ر: بر گل.(شاید: بر گوز، درخت گردو). ۳ــ ن۲: دردودانه. ٤ ــن۲: چودایره برسرخ؛ نسخ دیگر: چودایرهٔ سرخ.(متن از استاد دهخداست). ٥ ــ ن۱، ن۲ ، ك، چ۱ : گوهر. ☆بتعلیقات نگاه کنید. ٦ــ ك: یکی پره...؛ نسخ دیگر: یکی پره آسیا (آسیای). (متن از استاد دهخداست بدلیل:

بر سرهر نرگسی ماهی تمام — شش ستاره بر کنار هر مهی — بیت ۱٤۰۰ ازخود شاعر.

۷ــ ج۱ ، م۲، مج۲: بر کنی ؛ نسخ دیگر: تودر کنی. (متن از استاد دهخداست).

۸ــ ن۲: شیخ السید. ۹ــ م۱، م۳، مج٥ : سید وصاحب.

۱۰ ــ ن۲: زی ... ۱۱ــ ن۱ : به برآید.(بنظر استاد دهخدا : نه برآید) .

۱۷۱۰ هست او شریف و همت او همچو او شریف — هست او سنی[1] و همت[2] او همچو او سنی

رای موافق و نیت و اعتقاد او — از روزگار توسن برداشت توسنی

هستند شاهرا خلفای دگر جز او — لیکن بکام اوست دل شاه معتنی[3]

خورشیدرا ستاره بسی هست برفلك — لیکن بماه باز[4] دهد نور وروشنی

احسان شهریار بتعلیم نیك اوست — چون قوت بهار بباران بهمنی

۱۷۱۵ ای ذونسب باصل خود[5] وذوفنون بعلم — کامل تودرفنون زمانه چو یك فنی[6]

با عز مشك ویژه و باقدر گوهری — با جاه زر ساوی و با نفع آهنی

نامردمی[7] نورزی وورزی تو مردمی — ناگفتنی[8] نگویی و گویی تو گفتنی

خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود — مامرغکان گرسنه تو بار[9] خرمنی[10]

تا حرف بی نُقط بود و حرف با نقط — تا خطّ مستوی بود و خطّ منحنی

۱۷۲۰ عمر و تن تو باد فزاینده و دراز — عیش خوش تو باد گوارنده وهنی

۵۲

در صنعت جمع وتقسیم، ومدح فرماید

بزن ای ترك آهو چشم آهو از[11] سر تیری — که باغ وراغ وکوه ودشت پرماهست و پرشعری

۱ـ اصل : هنی (متن از استاد دهخداست). ۲ـ ظاهراً: نعمت(نظر استادفروزانفر). ۳ ـ همه‌جا : مفتنی (تصحیح آقای گلشن) . ۴ـ اصل: بماهتاب. (متن از استاد دهخداست) . ۵ـ بجز ن۲: در ۶ـ مج۴، ك، س۱، س۲،ن۱، چ۲، م۲ :یکی فنی ؛ م۱، م۳: بهرفنی ؛ مج۵: یکی‌فنی (حاشیه: بهرفنی) . ۷ـ ن۲: تا مردمی. ۸ـ ن۲: تا گفتنی . ۹ـ کا، چ۱، س۲، مج۲، مج۵: باز؛ س۱: یار. (بنظر استاد دهخدا : باری‌تو) . ۱۰ـ(این بیت در کتاب المعجم وهم دردیوان فرخی آمده‌است، بتعلیقات نگاه کنید). ۱۱ـ استاد دهخدا نوشته‌اند: بگمان من: اهوازی.

یکی چون خیمهٔ خاقان، دوم چون خرگه خاتون
سیم چون حجرهٔ قیصر ، چهارم قبهٔ کسری
گل زرد و گل خیری و بید و باد شبگیری[1]
ز فردوس آمدند امروز سبحان الذی اسری ✡
یکی چون دو رخ وامق ، دوم چون دولب عذرا
سیم چون گیسوی مریم ، چهارم چون دم عیسی
۱۷۲۵ بنالد مرغ با خوشی ، ببالد مورد[2] با کشی
بگرید ابر با معنی ، بخندد برق بی‌معنی
یکی چون عاشق بیدل ، دوم چون جعد معشوقه
سیم چون مژهٔ مجنون ، چهارم چون لب لیلی[3]
گهی بلبل زند بر زیر وگه صلصل زند بر بم
گهی قمری کند از بر ، گهی ساری کند املی
یکی مقصورهٔ عتّاب و دیگر چامهٔ دعبل[4]
سدیگر مخلص اخطل ، چهارم مقطع اعشی
زبان و ارغوان و اقحوان و ضیمران نو
جهان گشتست از خوشی بسان لات والعزّی
۱۷۳۰ یکی چون زمردین بیرم، دوم چون بسدین مجمر
سیم چون مرمرین افسر ، چهارم عنبرین مدری[5]

۱ـ ن۲: نوروزی. ✡ بتعلیقات نگاه کنید. ۲ـ م۱: سرو؛ م۳، مج۲ : مورد.
۳ـ نسخهٔ «ك» از اینجا ببعد را ندارد . ٤ـ ن۱، چ۲، مج۳ : عابد...؛ س۲ : عانت...؛ ن۲ : غابت .... (درحاشیه : عابد وغائب) نسخه های دیگر : مقصورهٔ غائب دو دیگرماجد اعقل (متن تصحیح استاد فروزانفر است که نسخهٔ «ر» آنرا تأیید میکند).
٥ـ م۱، م۳، مج٥ : عبقرین‌بدری ؛ ن۱ : عنبر ...؛ س۱، س۲، مج٤، مج٥: عنبر بدری؛ نسخه های دیگر : عنبر بن بدری (متن از استاد فروزانفرست).

گل زرد و گل دورو[1] ، گل سرخ و گل نسرین
ز درد و داغ دادستند ما را خطّ استغنی

یکی چون روی بیماران، دوم چون روی می‌خواران
سیم چون دست باحنی[2] چهارم دست بی حنی

بزیر گل زند چنگی ، بزیر سر و بن نایی
بزیر یاسمین عروة ، بزیر نسترن عفری[3]

یکی نی[4] برسر کسری ، دوم نی برسر شیشم
سدیگر پردهٔ سرکش ، چهارم پردهٔ لیلی[5]

۱۷۳۵ حمام و فاخته برشاخ[6] و تز[7] و قمری اندر گل
همی خوانند اشعار و همی گویند یا لهفی

یکی چون بشر بن حازم[8] ، دوم چون عمر و بو یحیی[9]
سیم چون اعشی همدان[10]، چهارم نهشل حری[11]

نوای قمری و طوطی ، که بارودست می برسر[12]
نشید بلبل و صلصل : قفانبك و من ذکری[13]

۱ـ بجز ن۲ : گل‌و ورد. ۲ـ ن۲ : جنی؛ مج۳ ، مج۴، م۲ (ندارند)؛ کا، ج۲:منی.
۳ـ همه‌جابجز ن۲: سلمی . ٤ـ ن۲: می. ٥ـ جای‌این بیت و بیت‌پیشرا برخلاف آنچه در نسخه ها هست تغییر داده‌ایم. ٦ـ مج۳ : صد؛ م۱ : سد؛ م۳ : زیر.
۷ ـ مج۳ ، م۱: سرد ؛ نسخ دیگر : سرو . (متن‌از استاد دهخداست) .
۸ـ ن۲: بشرسودم دم ؛ مج۲: بشر بوحادم ؛ م۱، م۳، مج٥ : کا، بشر بودم ؛ مج۱، مج۳، مج٥ ، م۲، ج۲، (بیترا ندارد). ۹ـ مج۲، م۱ : عمر بوالحسنا ؛م۳: عمرو بوالحسنا؛ نسخه های دیگر بجز مج٥: عمر بویحیی . ۱۰ـ مج۲، مج٥ ، ن۲، م۱، م۳: عیسی همدان؛ کا: عیسی بن‌همدان. ۱۱ـم۱،م۳،مج٥: نهشل‌حدی؛ کا:نهشل‌جری؛ن۲: نهشل‌خری؛ مج۲: نهشل‌جدی. ۱۲ـ م۱: باردست ...؛م۲، مج٤: یاردست...؛ م۳: مارداست...؛ مج۲، س۲: باردست و...؛ ن۱: باردسلت‌و...؛مج٥: ماردسلب... نسخ دیگر: باردست... (اماهمه مشکو کند ومتن نیزتصحیحی مشکوکست.)
۱۳ همه جا : قفانبکی وعن ذکری . (مراد آغاز معلقهٔ امرؤالقیس است) .

یکی چون معبد مطرب ، دوم چون زلزل رازی
سیم چون ستی[1] زرین ، چهارم چون‌علی مکی[2]

چو طوبی[3] گشت شاخ بید وشاخ‌سرو ونوژو گل
نشسته ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی

۱۷٤۰ یکی‌چون چتر[4] زنگاری ، دوم چون سبزعماری
سیم چون قامت حوری ، چهارم نامهٔ مانی

گل سرخ و پر[5] تیهو ، گل زرد و پر[6] نارو[7]
بشعر عشق این هردو، کنند این هردوتن دعوی[8]

یکی همچون جمیل آمد، دوم مانند بُثینه[9]
سدیگرچون زُهیر[10] آمد، چهارم‌چون ام‌اوفی[11]

کنار آبدان گشته بشاخ ارغوان حامل
سحاب ساجگون گشته بطفل عاجگون حُبلی

یکی چون دیدهٔ یعقوب و دیگر چون‌رخ یوسف
سدیگر چون دل فرعون، چهارم چون کف‌موسی

۱۷٤۵ بباغ مشکبوی اندر ، نسیم باغرا[12] جنبش
براغ سبز روی اندر ، فرات آبرا مجری

۱ــ س۱، س۲ ، م۳ ، ن۱ ، چ۱ : شبی؛ چ۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۵ : دستی ؛ مج۲ : شبلی ؛ مج۱ ، مج۳، مج٤ : شیی .   ۲ ــ بجز چ۱، ن۲: علی‌بیکی .   ۳ــ چ۱: طوطی.
٤ ــ ن۱ : قبر.   ٥ــ مج ۲، مج٤ : بر.   ٦ــ ن۱، چ۲، مج۲، مج ٤ : بر.
۷ــ مج۳ ، مج۸، س۲: نازو؛ م۱، م۳ : ناژو .   ۸ــ همه جا: هردو بیدعوی(تصحیح متن‌قیاسیست) .   ۹ــ م۱: ماندهٔ بسته ؛ م۲: بی‌شیعه؛ مج۱: بی‌شه ؛ مج۲: بی‌سیعه ؛ س۲ : بی‌شبغه؛ مج۳ : بن‌شعبه ؛ مج۵ : بیشنه؛ م۲ : بی‌سیعه ؛ مج٤، ن۱: بی‌شیعه (حاشیه: بثینه) . (متن تصحیح استاد فروزانفر است) .   ۱۰ــ ن۱،ن۲ ، س۱، س۲، مج ۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج۵ ، کا، چ۲: جریر.   ۱۱ــ م: (بیت راندارد) ؛ مج٤: ام ولی؛ س۱ : ام وفی ؛ س۲ : ام‌وحی .   ۱۲ــ مج۱، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، کا، چ۲، س۱، س۲ ، ن ۱ : باد را .

یکی چون روی این خواجه، دوم چون امر این مهتر
سیم چون رای این سید ، چهارم دست این مولی
خداوندیکه حزم وجزم[۱] وخشنودی و خشم او[۲]
رسیدستند این هریك ، بحد غایة القصوی
یکی بر ّان تر از صرصر ، دوم[۳] بر ّان تر ازخنجر
سیم شیرین تر از شکر ، چهارم تلخ چون دفلی
فعالش مایهٔ خیر و[۴] جمالش آیت خوبی
جلالش نزهت خلق و کمالش زینت دینی
۱۷۵۰. یکی ماء معین آمد ، دگر عین الیقین آمد
سیم حبل المتین آمد ، چهارم عروة الوثقی
بروی[۵] پاك و رای نیك و فعل خوب و کار خوش
نظیر او ندانم کس ، چه در دنیی ، چه در عقبی
یکی چون چشمهٔ زمزم ، دوم چون زهرهٔ از هر
سیم چون چنگ بوالحارث،چهارم دست بویحیی[۶]
رضای او کند روشن ، ثنای او کند نیکو
هوای او[۷] کند بینا ، سخای او[۸] کند فربی
یکی جان و دل لاغر ، دوم مغز و سر تاری
سدیگر صورت زشت و چهارم دیدهٔ اعمی

۱ـ اصل : حزم و عزم . (متن از استاد دهخداست و جزم بمعنی قلم است) .
۲ـ ن۱، چ۱، چ۲، س۱، س۲، کا، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥:...خشم او وخشنودی .
۳ـ اصل: یکی (متن بقرینهٔ موارد دیگر تصحیح شد.) ٤ـ اصل: آیت خیری. (متن از استاددهخداست) . ٥ـ س۲: برأی؛ مج٤ (ندارد)؛ مج۱: بری؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۲ ، مج۳ ، ن۲، چ۱: بزی. ٦ـ چ۱ ، ن۲ ، س۲ ، مج۱، مج۲، مج۳، م۱ ، م۳ : سیم چون روضهٔ رضوان، چهارم جنت المأوی. ۷ـ ن۲ : سخای او . ۸ـ ن۲: هوای او .

خداوندا یکی بنگر بباغ و راغ و دشت و در[۱]
که گشته[۲] از خوشی و نیکویی و پاکی‌وخوبی[۳]

یکی بتخانهٔ آزر[٤] ، دوم بتخانهٔ مشکو
سدیگر جنّت العدن و چهارم جنّت‌المأوی[٥]

الا تا از صبورانست ، نام چار پیغمبر
هم‌اندر مصحف اولی ، هم اندر مصحف اخری[٦]

یکی یعقوب‌بن اسحق و دیگر یوسف چاهی
سیم ایوب پیغمبر ، چهارم یونس متّی[۷]

جمالت باد و جاهت باد و عزّت باد و آسانی
هم اندر عالم کبری ، هم اندر عالم صغری

۱۷٦۰ یکی بی‌رنج و بی‌درد ودو بی‌سختی[۸] و بیماری
سیم بی‌دل ّ و بی‌خواری[۹] ، چهارم بیغم و شادی[۱۰]

۱۷۵۵ (line number for first bayt above)



۱ ـ لف ونشر این بیت و بیت قبل مشوش است (باین ترتیب ۱، ۲، ۳، ٤-٤، ۳، ۲، ۱).
۲ـ ن۲: گشتند . ۳ـ اصل: اندر. (متن از استاد دهخداست «دشت و که» نیز ممکن است).
٤ـ ن۱، ن۲، ج۱: آذر . ۵ ـ مج٤، س۲: جنت الحادی .
٦ـ بجز ن۲ : کبری (از مصحف اولی ظاهراً صحف ابراهیم واز مصحف اخری قرآن کریم مـراد است). ۷ـ ن ۲: مسنی ؛ س۲ : مثنی. ۸ـ اصل : دوم سختی . (متن از استاد دهخداست) . ۹ـ ن۲ : بی‌ذلت و خواری. ۱۰ ـ اصل: بی غم وشادی. (متن از استاد دهخداست). ـ نیزدو بیت‌ذیل‌ظاهراً اجزاء‌پرا کندهٔ همین‌قصیده‌است:
یکی‌درویش‌رانعمت دوم محبوب را راحت سوم پیراه‌را عطفت چهارم خلق‌رافتوی
یکی معراج نیکویی دوم سلاح پیروزی سدیگر چشمهٔ کوثر چهارم حیة تسعی.

۵۳

در وصف اسب و مدح شهریار

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ[۱] رخش روی
اعوجی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چو کبك و گاه برجستن چو گوی

چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان درجبال[۲]
چون کلنگان درهوا[۳] و همچو طاووسان بکوی

در شود بی‌زخم وزجر ودر شود[٤] بی‌ترس و بیم
همچو آذرشت[۵] بآتش ، همچو مرغابی بجوی

۱۷٦۵ پی زقوس ورگ ز درع وفش زموی[٦] و تن زکوه
سر زنخل و دم زحبل وبر زسنگ و سم ز روی

دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دوربین[۷]
خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی

سخت پای و ضخم ران و راست دست و گردسم
تیزگوش[۸] و پهن پشت و نرم چرم و خُرد موی

۱ـ اصل: نعل. (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ س۱ ، س۲، مج۲، مج۳ ، مج٤ ، م۱،م۲، م۳،چ۲ : برجبال ؛ مج۲ ، چ۱ : بر جبل ۳ـ بجز مل‌همه جا : بر هوا . ٤ـ مج٤، م۲، ك، ن۱: به‌شود ؛ نسخه‌های دیگر بجز س۱ : برشود . ۵ـ همه‌جا : آذرشب ؛ ن۲ (درحاشیه مانند متن ما دارد) ، چ۱ (بالای سطر) : همچو در آتش سمندر ... (متن از استاد دهخداست. وآذرشت‌مخفف آذرشت‌است و درچاپ اول آذر شین بقیاس ضبط کرده بودیم). ٦ـ ر: رگ ززه ... ؛ ... تف زموی (نظر استاد دهخدا). ۷ـ (بنظر استاد دهخدا : دوربوی). کذا . ۸ـبجزمل: تیز گوش.

ابر سیر و بادگرد و رعد بانگ و برق جه[1]
پیل گام وسهل[2] بر[3] و شخ‌نورد و راه جوی

گور ساق و شیر زهره ، یوز تاز و غرم تك
پیل گام و کرگ‌سینه ، رنگ تاز و گرگ پوی[3]

۱۷۷۰
تیز چشم[4] آهن جگر ، فولاد دل ، کیمخت لب
سیم دندان ، چاه بینی ، ناوه[5] کام و لوح روی

نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان
گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی[6]

اینچنین اسبی مرا داده است بی‌زین شهریار
اسب بی‌زین همچنان[7] باشد که بی‌دسته‌سبوی

۵۴

بسازچنگ و بیاور دوبیتی و رجزی — که بانگ چنگ فرو داشت عندلیب رزی
رسید پیشرو کاروان ماه خزان — طناب راحله بر بست روزگار خزی[8]
۱۷۷۵ جهان ماچویکی زودسیر پیشه‌ورست — چهار پیشه کند ، هریکی بدیگر زی
بروزگار زمستان کندت سیمگری — بروزگار حزیران کندت خشت پزی
بروزگارخزان زرگری[9] کندشب‌وروز — بروزگار بهاران کندت رنگرزی

۱ ــ ن۲ : خیز . ۲ ـ اصل : سیل (متن از استاد دهخداست) . ۳ـ کا، چ۲، م۲، مج٤ ، مج۲ : خوی (مج۲ در حاشیه پوی) . ٤ ـ چ۱ ، مج۲ : شیر چشم ؛ م۲ : تیرچشم . ٥ ــ مج ۱ : تاوه ؛ ن۲ : تازه ؛ مل : باده . ٦ــ س۲، م۲ ، ن۲ :... ساق و روی ، چ۱ (بالای سطر) : دست وزهار و... ـ وبیت ذیل:

درع بش آتش جبین گنبد سرین آهن کتف
مشك دم عنبر نفس شمشاد موی و سرو یال

منقول درلغت‌نامهٔ اسدی (بشاهد لغت بش) ظاهراً ازهمین قصیده است اما قافیهٔ آن پس وپیش‌شده. ۷ــ مل:همچنین ۸ــ شاید:حزی‌مخفف حزیران.(استادفروزانفر)
۹ــ ن۱: پت گری ؛ ك(ندارد).

کندت[1] پیشهٔ خویش اندر وهمی کج و راست — پدید نیست ورا هیچ راستی و کژی

تو اوستادی و داناتری بصرف زمان — چرا که عاقل باشی چنانکه می‌نمزی[2]

۱۷۸۰ جهان ما[3] سگ شوخست، مر ترا بگزد — هر آینه تو مر اورا نگیری و نگزی[4]

مدار دل متفکر بفتنهٔ ایام — چرا که فکرت ایام را همی نسزی

بپیچ[5] زلفک معشوق خویش بر تن خویش — چنانکه[6] منت گمانی برم که کرم قزی

بیار باده کجا بهترست باده هنوز — که تو بباده ز چنگ زمانه محترزی

بهر تنی که می اندر شود، غمش بشود — چنانکه باز نیاید[7] چو قارط عنزی☆

۱۷۸۵ بباده سرد توان کرد آتش حدثان — که آتش حدثان همچو آتشیست گزی

بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب — ببانگ شیشم، ببانگ افسر سکزی

بلفظ پارسی و چینی و خماخسرو — بلحن مویهٔ زال و قصیدهٔ لغزی[8]

بشعر خبز ارزی[9] بر، قدح بخور سه چهار — که دوست داری تو شعرهای خبز ارزی

قدح بکار نیاید، برطل و باطیه[10] خور — چنانکه گر[11] بخرامی، نمی نوی، بخزی

۱۷۹۰ براه ترکی مانا که خوبتر گویی — تو شعر ترکی برخوان مرا و شعر غزی

بهر لغت که تو گویی سخن توانی گفت — که اصل هر لغتی را تو ابجد و هوزی

فرات علمی هر جایگه کجا بروی — نسیم جودی هر جایگه کجا بوزی

بگاه جنبش خشم و بگاه طیبت[12] نفس — درشت‌تر ز مغیلان و نرم‌تر زخزی

۱- بجز ن ۲ : کنند. ۲ - کا، چ۲، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۴، مج۵، ن۱، چ۱ : ... بمزی؛ ن ۲ : چرا که غافل ...

۳- ن۲ : جهان نه تا. ٤- ن۲ : بگیری و بگزی. ٥ - کا، م۲، م۳، ن۲، مج۱، مج۲، مج٤، چ۱، چ۲ : مپیچ. ٦- ن۲ : چرا که. ۷- ن۲ : نماید.

☆ - دربارهٔ قارط عنزی بتعلیقات نگاه کنید. ۸- این بیت در نسخه ها نیست، ما آنرا از لغت فرس اسدی ذیل لغت «خماخسرو» و «مویهٔ زال» برداشته ایم.

۹- همه جا : چتر رزی (متن تصحیح استاد فروزانفرست). ۱۰- ن۲ : باطله.

۱۱ - ن۲ : بمی بوی. ۱۲- س۱، س۲، کا، چ۲، م۱، مج۲، مج٤، ن۱، چ۱: طینت.

نگاهداشتن دوسترا ز کید زمان هزار قلعهٔ[1] سنگین و صدهزار دزی

بزرگواران همچون قلادهٔ خرزند تو همچو یاقوت اندر میانهٔ خرزی

جزاین دعات نگویم که رود کی گفتست[2] «هزارسال بزی، صدهزار سال بزی ☆



۵۵

درشرح شکایت[3]

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی
کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی

گرخسیسانرا هجی گویی، بلی باشد مدیح
گربخیلانرا مدیح آری ، بلی باشد هجی

روزگاری پیشمان آمد، بدین صنعت همی
هم خزینه ، هم قبیله[4]، هم ولایت، هم لوی

از میان خانهٔ کعبه فرو آویختند
شعرنیکو را بزرّین سلسله پیش عزی

امرؤالقیس ولبید و اخطل و اعشی قیس[5]
بر طللها نوحه کردندی و بر رسم بلی[6]

۱۸۰۰

۱- اصل: حلقه. (متن از استاد دهخداست) ۲- همه‌جا بجز ن۲ : جزاین دعا نکنم مرترا که شاعر گفت. ☆ بتعلیقات نگاه کنید.

۳- م۲ ، چ۲، ك، س۲، مج۱ ، مج٤ (قصیده را ندارند) . ٤- بجز م۱، م۳، کا. ن۱،س۱، مج۵: فصیله . ٥- ن۱،ن۲، چ۱: اعشی وقیس . ٦- اصل تلی.(متن از علامهٔ مرحوم قزوینی است. و بنظراستاد فروزانفر: طلی.) و بیت درن ۲ نیست .

ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم
نه بر اطلال و دیـار و نه وحوش و نه ظبی

بونواس وبوحداد[۱] و بوملیك، ابن البشیر[۲]
بودواد[۳] و بن درید[٤] وابن احمر ، یافتی[٥]

آنکه گفتست :آذنتنا. آنکه گفت : الذاهبین[٦]
آنکه گفت:السیف اصدق. آنکه گفت:ابلی الهوی☆

۱۸۰۵ بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیك و بوالمثل
آنکه ازولوالج آمد[۷] آنکه آمد از هری☆

ازحکیمان خراسان ، کوشهید و رودکی
بوشکور بلخـی و بوالفتح بستی هکذی

گو بیایید وببینید این شریف ایامرا
تاکند هرگز شما را شاعری کردن کری؛

روزگاری کان حکیمان وسخنگویان بدند
بود[۸] هریکرا بشعر نغز گفتن اشتهی

اندرین ایام ما بازار هزلست وفسوس
کار بوبکر ربـابـی دارد وطنز جحی

۱۸۱۰ هرکرا شعری بری ، یامد حتی پیش آوری
گوید این یکسر دروغست ابتدا تا انتهی

---

۱ - بنظر استادفروزانفر: بوخراش.
۲- ن۱: ابن البشر . ۳- بجزن ۱ : بود وید . ٤- چ۱: بودریت؛نسخ دیگر : بودرید . (متن از استاد فروزانفرست). و بوذویب نیز ممکن است که در تاج العروس ذیل لغت«ابل» بیتی ازو آمده است . ٥- م۱، م۳، ن۲، کا، مج۲، چ۱: ابن احمد... ؛س۱: ابن احمد یافتنی؛ ن۱، مج٥:ابن احمد بافتی؛مج۳: ابن احمد یافعی. (متن تصحیح قیاسیست). ٦- ن۲ : الذانتین . ☆ بتعلیقات وفهرست اعلام نگاه کنید . ۷- ن۱، مج۲، س۱، کا،م۱ :آنکه آمد از نوایح؛ م۳، ن۲، چ۱، مج۳ :آنکه آمد از لوائح . (متن از استاد فروزانفرست). ☆بتعلیقات بنگرید . ۸-(بنظر استاد دهخدا : کرد).

گرمدیح و آفرین شاعران بودی دروغ
شعرحسان‌بن ثابت ، کی شنیدی مصطفی

برلب و دندان آن شاعر که‌نامش نابغه
کی دعاکردی رسول هاشمی خیرالـوری

شاعری عباس کرد وطلحه کرد وحمزه کرد
جعفر و سعد وسعید و سید اُمّ القری[1] ٥٦

ورعطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس
احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی☆

٥٦

درمدح فضل‌بن محمد حسینی[2]

۰٦۰

بنـام خداونـد یزدان اعلی — که دادار[3] دهرست و دادار[4] مولی ١٨١٥
ملیك سموات و خلاق ارضین[5] — بفرمان او هر چه علوی و سفلی
نشستم بر آن ناقهٔ آل[6] پیکر — فکندم براو[7] نطع و دلو[8] ومصلی[9]
سپردم بدو من قفاری[10] که گفتی — نشستست دیوی بزیر هر اصلی[11]
بهرجانب از برف[12] برکوه صدی[13] — بهر گوشه از میغ، برکوه وصلی

١- ازسیدام‌القری مراد ابوطالب است☆ بتعلیقات نگاه کنید .
٢- این‌قصیده درنسخه‌ها عنوان ندارد ، برای آگاهی بدلایل انتخاب عنوان‌فوق بتعلیقات نگاه کنید . نسخه‌های ك، س٢، چ٢، مج٤ این قصیده‌را ندارند . ٣- مج٣ ، کا : دارای. ٤- ن٢:دارای. ٥- بضرورت‌شعری‌راء کلمه ساکن‌شده‌است. ٦-(آل اینجاظاهراً بمعنی‌ماهی بزرگ‌مشهورست.استاد دهخدا). ٧-ن٢: بدان. ٨- ن٢: دیو مصلی؛نسخ دیگـر : دلو مصلی (متن تصحیح قیاسیست) . ٩- ن٢ : برآن .
١٠ـ س١: غفاری؛ مج١: عفاری. ١١-ن٢:اثلی (حرف‌یاء درآخرقوافی این‌قصیده ازاینجابیعد بصورت‌نکره درآمده‌است). ١٢- ن١،مج١، مج٥:آل ١٣- اصل صبحی. (متن از استاد دهخداست) .

۱۸۲۰ زخس[1] گشته هرچاهساری‌چوخوری[2] زکف[3] گشته هرآبگیری چو طبلی

سم اسب در دشت مانند ماهی شده ماه بر[4] چرخ مانند نعلی

شبی پیشم آمد که‌ازخود برون‌شد(؟) مرا بر سر بارکش کرده کحلی[5](؟)

شبی پای طاووس در بر[6] کشیده بلؤلوی پیوسته هر سهل و جبلی

فلک همچو پیروزه گون تخته نردی ز مرجانش مهره، ز لؤلؤش خصلی

۱۸۲۵ شده نسر واقع[7] بسان سه بیضه شده نسر طایر[8] چنان شاخ نخلی

مهین دختر نعش چون صولجانی کهین دختر نعش مانند قفلی

جُدی هم بکـردارهٔ چشم رنگی[9] سُها[10] هم بکردارهٔ چشم نملی

شده‌شعریانش چودوچشم[11] مجنون شده فرقدانش چو دو خدّ لیلی

مه صبحگاهی چنان قرن ثوری مه منکسف[12] همچنان سمّ بغلی[13]

۱۸۳۰ شده زهره مانند یاقوت سرخی[14] شده مشتری همچو بیجاده لعلی[15]

دو پیکر چو تختی واکلیل تاجی ز نثره نثاری و طرفه چو حملی[16]

ثـریـا چنـان دستهٔ تیر بسته کـه پیکانها پیش[17] و پنهانش نبلی

دم گرگ چون‌پیسه چرمه[18] ستوری مجرّه همیدون چو سیمین سطبلی

۱ـ د: زکف. ۲ـ ن۲: دراصل: ... چوحوضی (آنراخطزده وبالای سطرمانند متن‌ما نوشته‌اند). ۳ـ د: زیخ.
٤ـ ن۲: در ٥ـ س۱، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٥، کا، ن۱، چ۱: کهلی.
٦ـ مج۲، مج۳، کا، ن۱، چ۱: پر. ۷ـ کا: طائر. ۸ـ کا: واقع.
۹ـ ن۱، چ۱، مج۲: جانی؛ نسخ‌دیگر: زنگی. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ـ ن۲: سهب.
۱۱ـ مج۱، مج٥، ن۱، ن۲، چ۱، کا: چنان‌چشم. ۱۲ـ معنی اعم منکسف مراد است نه‌معنی اخص آن. ۱۳ـ ن۲: لعلی. ۱٤ـ بجزن۲: شده‌زهره‌همچون‌زیاقوت‌ستری،
۱٥ـ مج٥: بغلی؛ مج۲، چ۱، کا: بقلی؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۱، س۱، مج۱: نعلی.
٦ـ ن۲، جملی. ۱۷ـ ن۲: نیش. ۱۸ـ ن۲، س۱، مج۱، مج۳: پیش چرم؛ نسخ‌دیگر: پیش چرمه. (متن‌از استاد دهخداست رجوع به نوروزنامه ص٥٤ س۲ شود).

عوانا[1] چو یك خوشه انگور زرّین — ویا چون مرصع بیاقوت رطلی
شُهب همچو افکنده از نور نیزه — ویا چون زچرخی رها گشته حبلی[2] ۱۸۳۵
سپر دم بدین ناقه چونین قفاری[3] — چو دانا که یازد بجدّی ز هزلی[4]
چو سهلی بریدم رسیدم بوعری — چو وعری بریدم رسیدم بسهلی
بر امید دیدار استاد فاضل — چراغ هدایات[5] و نور تجلی
همش کینت نیك و هم نام فرّخ — همش نام[6] پیغمبر ربّ علی
یکی نامداری که از پشت آدم — نیامد بافضال او هیچ فضلی[7] ۱۸۴۰

۵۷

در مدح شیخ العمید [ابوسهل زوزنی][8]

چنین خواندم امروز در دفتری — که زنده است جمشیدرا دختری[9]
بود سالیان هفتصد، هشتصد[10] — که تا اوست محبوس در منظری
هنوز اندر آن خانهٔ گبرکان — بماندست برجای چون عرعری
نه بنشیند از پا و نه یکزمان — نهد پهلوی خویش بر بستری

---

۱ ـ ن۲ : عواید . ۲ـ این مضمون را شاعری از متأخرین چنین ساخته است : «آسمان برنستاره نیز بازی میکند ...» (دیوان عارف ص۲ تصنیفها) وناصرخسرو هم درین باره فرماید: بنگر بستاره که بتازد زپس دیو ـ چون زرگداز یده که برقیر چکانیش.
۳ـ س۱، مج۱: عفاری. ٤ـ اصل: دارد بجدی وهزلی. (متن از استاد دهخداست).
۵ـ ن۲: هدایا. ٦ـ شاید: باب. ۷ ـ مج۳: ... اووهم اصلی؛ ن۲: زافضال او هیچ اصلی ؛ س ۱ ، مج۱ : ... هیچ اصلی.
۸ـ درنسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد ، ماعنوان شیخ العمیدرا از خودقصیده برداشته‌ایم وبرای اطلاع بدلایلی که مراد از شیخ العمید ابوسهل زوزنی است و همچنین تاریخ سرودن این شعر بتعلیقات نگاه کنید. ۹ـ مراد ازدختر جمشید شرابست، بتعلیقات نگاه کنید. ۱۰ـ ن۲:هفتصد وهشتصد. (بنظر استاد دهخدا: بیش ازهشتصد).

۱۸۴۵ نگیرد طعام و نگیرد شراب — نگوید سخن با سخن گستری

مرا این سخن بود نادلپذیر[1] — چو اندیشه کردم من ازهردری

بدانخانهٔ باستانی شدم — بهنجار چون آزمایشگری

یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه — گذرگاه او تنگ چون چنبری

گشادم در آن[2] بافسونگری — برافروختم زرّ وار[3] آذری

۱۸۵۰ چراغی گرفتم چنانچون بود — ز زرّ هریوه سرخنجری

در آن خانه دیدم بیکپای بر — عروسی کلان، چون هیونی بری[4]

سفالین عروسی بمهر خدای — بر او بر نه زرّی و نه زیوری

ببسته سفالین کمر هفت هشت — فکنده بسر بر تُنك معجری

چو آبستنان اشکم آورده پیش — چوخرما بنان پهن فرق سری

۱۸۵۵ بسی خاك بنشسته بر فرق او — نهاده بسر بر گلین افسری

بر و گردن ضخم چون ران پیل — کف پای او گرد چون اسپری

دویدم من از مهر نزدیك او — چنانچون برخواهری[5] خواهری

زفرق سرش باز کردم سبك — تُنك تر ز پرّ پشه چادری[6]

ستردم رُخش را بسر آستین — زهرگرد و خاکی وخاکستری

۱۸۶۰ فکندم کلاه گلین از سرش — چنان کز سر غازیی مغفری

بدیدم بزیر کلاهش فراخ — دهانی و زیر دهان حنجری

۱– ن۲ : بس دلپذیر . ۲– ن۲ : او . ۳– مج ۳: روز وار؛ چ۱ : زردوار، ن۲ : وندرو ؛ ن۱ : همچو دزد (بالای خط : دزدوار) ؛ نسخ دیگر: دزد وار. (متن از استاد دهخداست). ۴– نری؟ (نظر استاد دهخدا) . ۵– مو : خواهران.

۶– نظیر این مضمون در مسمطات آمده است چنین و بدان اشاره خواهیم کرد :

عنکبوت آمد آنگاه چو نساجی — سر هرتاجی بوشید بدیباجی

مر او را[۱] لبی زنگیانه سطبر چنانچون ز جوعی(؟)لب اشتری

و لیکن یکی سلسبیلش[۲] سبیل گشاده بد اندر میانش دری ۱۸۶۵

همی بوی مشك آمدش از دهان چو بوی بخور آید از مجمری

مرا عشق آن سلسبیلش گرفت چو عشق پریچهرهٔ احوری

ببردم ازو مُهر دوشیزگی وزان سلسبیلش زدم ساغری

یکی قطره‌یی[۳] بر کفم برچکید کف دست‌من گشت چون کوثری

ببوییدم[۴] اورا وزان بوی او برآمد زهر موی من عبهری ۱۸۷۰

بساغر لب خویش بردم فراز مرا هر لبی گشت چون شکری

امیری شدم آن‌زمان،زان سبیل[۵] زلهو و طرب گرد من لشکری[۶]

یکی هاتف از خانه آواز داد چو رامش بری، نزد رامشگری[۷]

که هست‌این‌عروسی بمهر خدای پریچهرهٔ سعتری منظری

بباید علی‌الحال کابینش کرد بیرزد بکابین چنین دختری ۱۸۷۵

بود عقد کابین او اینکه تو کنی سجدهٔ شکر چون شاکری

سرازسجده‌برداری و این شراب کشی یاد فرخنده رخ مهتری

ندیم شه شرق شیخ‌العمید مبارك لقایی، بلند اختری

سخاوت همی زاید از دست‌او که هربچه یی زاید از مادری[۸]

۱ـ ن۲ : بد اورا. ۲ ـ مج۱، مج۲، مج۵ ، س۱، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۳: سلسلبیل ؛ کا : سلسبیلی. ۳ـ ن۲ : قطره زو. ٤ـ اصل : بیوسیدم .(متن‌از استاد دهخداست). ٥ ـ مل : امیری شدم در زمان چون سهیل .
٦ـ م۲،کا ، س۱، س۲، مج۱، مج ٤، چ۱ (بیترا ندارند) . ۷ـ چو رامشگری نزد رامش‌بری . (نظر استاد دهخدا). ۸ ـ ترتیب این بیت و بیت بعد را طبق دو نسخهٔ چ۱ ، ن۱ : تغییر داده‌ایم .

۱۸۸۰ نه نافه بیارد[1] همه آهویی — نه عنبر فشاند[2] همه جوذری[3]

دو کوثر بر آن دو کف دست اوست — بهشت برین را بود کوثری

گران حلم او در سبك عزم اوست — بهر کشتیی در ، بود لنگری

بفعلش بپایست اخلاق نیك — بشاهی بپایست هر لشکری

سر کلك او بر تن کلك او — سر اسودی بر تن اصفری

۱۸۸۵ چو سیمین دواتش ندیدست کس — تن مؤمنی ، با دل کافری

ایا خواجه همداستانی مکن[4] — که بر من تحمل کند ابتری

فراوان مرا حاسدان خاستند — زهر گوشه‌یی و زهر کشوری

تو گر حافظ و پشت باشی[5] مرا — بذرّه نیندیشم از هر غَری

چنین حضرتی را بدین اشتهار — نباشد[6] زیان از چو من شاعری

۱۸۹۰ چه نقصان زیك مرغ در خرمنی — چه بیشی زیك حرف در دفتری

الا تا ازین جمع پیغمبران — نباشد[4] حکیمی چو پیغمبری

خداوند ما باد پیروز گر — سر و کار او با پرندین بری[7]



۱ ـ ن ۲ : بیارد . ۲ ـ در فرهنگ سروری : فتالد .

۳ـ استاد فروزانفر نوشته‌اند :(عنبر از گاو بحریست نه ازجوذر که بچهٔ گاو کوهیست).

٤ـ اصل: بکن . (متن از استاد دهخداست). ٥ـ س۱، س۲: پشتبانی .

٦ـ ن۲ : نگردد . ۷ـ این قصیده در «ك» وم ۲ نیست.

۵۸

مسمط نخستین

در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

خیزید و خز آرید که هنگام[1] خزانست☆   باد خنك از جانب خوارزم وزانست[2]

آن برگ رزان بین که بر آن شاخ[3] رزانست   گویی بمثل پیرهن[4] رنگرزانست

۱۸۹۵

دهقان بتعجب سر انگشت گزانست

کاندر چمن و باغ، نه گل ماند و نه گلنار[5]

طاووس بهاری را ، دنبال بکندند   پرّش ببریدند و بکنجی بفکندند

خسته بمیان باغ بزاریش پسندند[6] (؟)   با او ننشینند و نگویند و نخندند

وین پرّ نگارینش بدو[7] باز نبندند

تا آذر مه بگذرد و آید آزار[8]

شبگیر نبینی که خجسته بچه دردست[9]   کرده[10] دو رخان زرد و برو[11] پرچین کردست

دل غالیه فامست و رخش[12] چون گل زردست   گوییکه شب دوش[13] می و غالیه[14] خوردست

۱۹۰۰

بویش همه بوی سمن و مشك ببردست

رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار

۱ـ ك ، س ۱ ، س ۲ ، ن ۱ (حاشیه هنگام) ، مج ۱ ، مج ٤ ، مج ٥ (بالای سطر) کا، چ ۲ :ایام . ☆ بتعلیقات رجوع کنید . ۲ـ نو و ترجمان البلاغه : بزانست. ۳ـ بجز مج٥ همه جا: آن برگ رزانست که برشاخ . ٤ـ ترجمان البلاغه : گویی که یکی کارگه (و این مضمون را شاعر در ص۹۱ بیت۱٤٤۷ نیز آورده است.) ٥ـ تك و ترجمان البلاغه: گلزار . ٦ـ مج۱ (بالای سطر: پسندند) ، مج ۲ ،مج ٤ ، مج ٥ ، کا ، چ۱ ،چ ۲ ، س۱ ، م۱، م۲، م۳ ، ن ۱ (بالای سطر) ، ن ۲، نو: ببندند . ۷ـ چ ۱ ، ن ۲، ك : بر او . ۸ـ همه جا اینطورست شاید : تا آذر مه بگذرد آید سپس آزار یا :تا بگذرد آذر مه و آید سپس آزار . ۹ـ درزبان فرانسه خجسته را که همان گل همیشه بهار است «Souci» میگویند که معنی اصلی آن درد و اندوه است و منوچهری هم آنرا با همین صفت بیان نموده است . ۱۰ـ کا : گویی . ۱۱ـ ن۲ : بر او. ۱۲ـ ك : رخان. (جای مصراع را نیز بامصراع دوم عوض کرده ایم) ۱۳ـ (بنظر استاد دهخدا: پیش). ۱٤ـ نو: بمی غالیه؛ «مو»: می غالیه .

بنگر بترنج ای عجبی دار[۱] که چونست پستانی سختست و درازست و نگونست
زردست وسپیدست وسپیدیش فزونست زردیش برونست و سپیدیش[۲] درونست
چون سیم درونست وچو دینار برونست
آگنده بدان[۳] سیم درون لؤلؤ شهوار

۱۹۰۵ نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو هردو ز زر سرخ طلی[۴] کرده برونسو[۵]
آگنده بکافور و گلاب خوش و لؤلو وانگاه یکی زر گرک زیرك جادو
با زر[۶] بهم باز نهاده لب هردو
رویش بسر سوزن بر[۷] آژده همـوار

آبی چو یکی جوژك[۸] ازخایه بجسته چون جوژگکان[۹] ارتن اوموی برسته[۱۰]
مادرش بجسته سرش از تن[۱۱] بگسسته نیکـو و باندام جـراحتش ببسته
۱۹۱۰ یك پا یك اورا ز بن اندر بشکسته
وآویخته او را بدگرپای نگونسار

وان نار بکردار یکی حقهٔ ساده بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده لختی سلب[۱۲] زرد بر آن روی[۱۳] فتاده
بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده
واگنده در آن غالیه دان سونش دینار

۱ـ کا،مج ٤:عجب‌دار؛مج۳،ج۱: عجبی‌وار م؛۲: عجب‌ودار. ۲ـك:سپیدیست . ۳ـ بجز ن۲: بر آن. ٤ـمج۲ ، مج ۳ ، مج ٥ : طلا . ٥ـ ك،نو : برو نرو . ٦ـ ن۲: زیر. (بنظر استاد دهخدا: بآژیر) . ۷ـمج۲،تك ،ج۱،س۱، س۲،ن۲: مر؛ مج ٥ ، ك ، ن ۱ : تیز . ۸ ـ بجز لغت فرس همه جا : جوجکك . ۹ـدر لغت فرس : جوژ گکان . ۱۰ـك ،مج ۲ ، مج ٥، نو : نرسته. ۱۱ـ نو : بن.
۱۲ـمج ۱ ،مج٤ ،م ۱ ، م ۳ : تو تو سطب ؛ م ۲ ، مج ٤ ، نو : لؤ لؤ سطب؛ ك : لولؤ سلب؛ مج۲ ، ن ۲ ، ج ۱ ،کا، تك : لختی شطب. ۱۳ـ م ۲ ،مج ۳ :بدان روی.

وان‌سیب چو مخروط یکی گوی تبرزد[۱] در «معصفری آب» زده باری سیصد
برگرد رخش بر، نقطی چند ز بسّد وندر دم او سبز جلیلی[۲] ز زمرّد ۱۹۱۵
واندر شکمش خردك خردك‌دوسه گنبد
زنگی بچه‌یی خفته بهریك در، چون‌قار

دهقان بسحرگان کز خانه بیاید[۳] نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید
نزدیك رز آید، در رز را بگشاید تا دختر رز را چه بکارست وچه شاید[۴]
یك دختر دوشیزه بدو رخ ننماید
الا همه آبستن و الا همه بیمار

گویدکه شمادختر کانرا چه رسیدست؟ رخسار شما پردگیانرا که بدیدست؟ ۱۹۲۰
وز خانه‌شما پرد گیانرا که کشیدست؟ وین پردهٔ ایزد بشما برکه دریدست؟[۵]
تامن بشدم‌خانه، در اینجا[۶] که رسیدست؟
گردید بکردار و بکوشید[۷] بگفتار

تا مادرتان گفت[۸] که من بچه بزادم[۹] از بهر شما من بنگهداشت فتادم
قفلی بدر باغ شما بر، بنهادم درهای شما هفته بهفته نگشادم[۱۰]
کس را بمثل سوی شما بار[۱۱] ندادم ۱۹۲۵
گفتم که برآیید نکو نام[۱۲] و نکوکار

۱ـ در اصل طبر زد. ۲ـ مج ٤ : علیلی؛ مج ۱، س ۲ ، م۱،م۳: حلیلی؛ کا : حلیتی؛ ن ۲ : جلیل ؛ چ ۲ ،ن ۱ ، ك ،س ۱، م ۲، نو : خلیلی. ۳ـ م۲، مج ٤ ، مج ٥ ، س۱، س ۲ ، ن۱، چ ۲ :در خانه نیاید؛ك ، نو، مج ۳ :درخانه بیاید. ٤ـ(بنظر استاد دهخدا: باید). ٥ـ در نسخهٔ «ن۱» بجای این بیت‌آمده :
درجلوه گه‌خاص شما را که بدیدست یا دست که ازروی شما پرده کشیدست
٦ـ ن ۱ ،مج ٥،نو :...جانوراینجا. ۷ـ مج٥، ن۱: گردنده ...بکوشنده؛ك، س۲: گردیده... بکوشیده؛نو: گردنده..: بگفتنده. ۸ـن۲: گفته. ۹ـك: نزادم؛تك: بزایم. ۱۰ـ چ ۱،مج٥: بگشادم . ۱۱ـنو: راه . ۱۲ـكا،چ ۲: كام.

امروز همی بینمتان «بار گرفته» وز بار گران جرم تن اوبار[1] گرفته
رخسارکتان گـونهٔ دینار گـرفته زهدانکتان بچهٔ بسیار گـرفته
بستانکتان شیر بخروار[2] گرفته
آورده شکم پیش و زگونه شده رخسار

من نیز مکافات شما باز نمایم اندام شما یك بیك از هم بگشایم
۱۹۳۰ از باغ بزندان برم و دیر بیایم چون آمدمی نزد شما دیر نپایم[3]
اندام شما زیر لگد[4]، خرد بسایم
زیرا که شما را بجز این نیست سزاوار

دهقان بدر آید[5] و فراوان نگردشان تیغی بکشد تیز و گلو باز بُردشان
وانگه بتبنگویکش[6] اندر سپردشان[7] ور زانکه نگنجند بدو در فشردشان[8]
بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان
وز پشت فرو گیرد و برهم نهد انبار

۱۹۳۵ آنگه بیکی چرخشت اندر فکندشان بر پشت لگد بیست هزاران بزندشان
رگها ببردشان، ستخوانها بکندشان پشت و سر و پهلوی بهم در[9] شکندشان
از بند شبانروزی بیرون نهلدشان[10]
تا خون برود از تنشان پاك، بیکبار

۱ـ ك، کا،چ۲،س۱،مج۱،مج۲،مج٤:ادبار؛نو، ن۱مج،۳، مج۵: آزار. ۲ـ مج۳، س۲، م۲، ن ۲،چ۱: بچه وار ؛ کا، چ۲، مج ۲، مج٤، مج ۵،م۱، ،ن۱، ك، س ۱ ،نو: بچه‌دار . ۱ـ مج٤ : آمدمی نزد شما دیر بیایم ؛ نسخ دیگر : آمدمی نزدشما دیر....(متن‌ازاستاد دهخداست .) ۵ـ نو: چودرآید . ٦ـ نسخه‌ها : بتنبگوی کش. ۷ـ همه جا بجزس۱ : شمردشان . ۸ـ س۲:شمردشان؛ نسخه‌های‌دیگر:سپردشان (متن‌حدس استاد بهاراست)؛ درتك آمده: ورزانکه نگنجدبدو کس درببردشان . ۹ـ ك:پشت ورخ وپهلو بهم‌اندر. ۱۰ـ ن۱،ك، مج۵: تنهدشان ؛ نسخ دیگر بجز ن۲:نهلدشان.

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان جایی فکندشان[۱] و نگردد نگرانشان
خونشان همه بردارد وبردارد[۲] جانشان وندر فکند باز بزندان گرانشان ۱۹۴۰
سه ماه شمرده نبرد نام و نشانشان
داند که[۳] بدان خون نبود مرد گرفتار

یکروز بتك[٤] خیزد،شاد وخوش‌وخندان پیش‌آید وبردارد مهر از در و بندان[٥]
چون در نگرد باز بزندانی و زندان[٦] صدشمع وچراغ اوفتدش برلب ودندان
گل بیند چندان[۷] و سمن بیند چندان[۸]
چندانکه بگلزار ندیدست و سمنزار

گوید که شما را بچسان حال بکشتم اندر خُمتان کردم و آنجای بهشتم[۹]
از آب خوش‌وخاك یکی گل بسرشتم کردم سر خمتان بگل و ایمن گشتم ۱۹٤۵
بانگشت خطی گرد گل اندر بنوشتم
گفتم که شما را نبود زین پس بازار[۱۰]

امروز بخم اندر نیکوتر از آنید نیکوتر از آنید و بی‌آهوتر[۱۱] ازآنید
زنده‌تر از آنید و بنیروتر از آنید[۱۲] والاتر از آنید و نکوخوتر از آنید[۱۳]

۱ــ بجز ك : فکند دور. ۲ــ بجزتك : بردارد یکباره و. ۳ــ نو: حاشا که.
٤ــ بجزتك،ك، ن۱،س۱، س۲،م۱، م۳،مج۱،مج۵:سبك. ٥ــ نو:لب زندان؛نسخ دیگر بجز مج۱، مج۳ : درزندان. ٦ــ نو: بزندان و برندان (کذا، قافیه درمتن مکرر است). ۷ــ ك، ن۱، مج۵: چندین ؛ س۱، س۲: خندان. ۸ــ ك، ن۱، نو: چندین ؛ س۲: خندان .۹ــ ك، ن۱، مج۵، نو:آنخانه بهشتم؛ مج۱ :آنجا نبهشتم؛ نسخه‌های‌دیگر بجزمج۳:آنجا بنگشتم.(شاید: درخانه بهشتم). ۱۰ــ مج۵، ن۱،ك : گفتم که شمارا پس‌از این‌بس بودآزار ۱۱ــ نو:... بسی‌خوشتر. ۱۲ــ ك،ن۱،نو: مانند. گل افروخته ، خوشروتر از آنید ؛ ۳:... خیره‌تر ازآنید ؛ م۲ :... و نیروتر از آنید .
۱۳ــ ك،نو، ن۱، مج۵(درحاشیه):خوشروتر وخوشخوتر و خوشبوتر ازآنید .

حقا که بسی[1] تازه‌تر و نوتر از آنید
من نیز از این پس تان ننمایم آزار

۱۹۵۰ از مجلستان هرگز بیرون نگذارم   وز جان و دل و دیده گرامی‌تر دارم
بر فرق شما آب گل سوری بارم   با جام جوانی[2] بهم اندر بگسارم
من خوب مکافات شما باز گزارم
من حق شما باز گزارم[3] به بتاوار[4]

آنگاه یکی ساتگنی باده برآرد   دهقان و زمانی بکف دست بدارد
بر دو رخ او رنگش[5] ماهی بنگارد   عود و بلسان بویش در مغز بکارد[6]
۱۹۵۵ گوید که مرا این می‌مشکین نگوارد
الا که خورم یاد شهی عادل و مختار

سلطان معظم ملك عادل مسعود   کمتر ادبش حلم و فروتر[7] هنرش جود
از گوهر محمود و به از گوهر محمود   چونانکه به از عود بود نایژهٔ[8] عود
دادست بدو ملك جهان خالق معبود
با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که زمادر ملك و مهتر زاده است   گیتی بگرفتست و بخورد دست و بداده است[9]
۱۹۶۰ ملك همه آفاق بدو روی نهاده است   هرچ آن پدرش را نگشاد[10] او بگشاده است

۱ــ مج۱، مج۲، مج٤، م۱، م۲، ن۲، س۱، س۲، کا، چ۱، چ۲، بسا. ۲ــ مج۵، ن۱: تاجام جوانی؛ مج۱، مج۲، م۳، تک، نو : باجام و جوانی ؛ س۲: باجام چو آبی . (متن نیزاستوار نیست) ۳ــ س۱، س۲، م۲، ن۱، کا : نیز بدارم؛ مج۱، مج۲ (حاشیه) ؛ مج ۳، مج٤، مج۵، م۱، ن۲: نیز گزارم. ٤ــ بجز مج۱، مج۵ و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت بتاوار) همه‌جا: بسزاوار . ۵ــ نو: نرگس. ٦ــ مرجع ضمیر «ش» (در هر دو مصراع) می است .

۷ــ س۱، ن۲، مج۱ : فزونتر . ۸ــ اصل :. نایره. (متن از استاد دهخداست).
۹ــ تک:.. نخورده است و نداده است. ۱۰ــ ن۲: پدرش می نگشاد .

هرگز بتن خود بغلط در[۱] نفتاده است
مغرور نگشتست بگفتار و بکردار[۲]

شاهی که برو[۳] هیچ ملك چیر[٤] نباشد   شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد
یك نیمهٔ گیتی ستد و سیر نباشد   تا نیمهٔ دیگر بگرد دیر نباشد
این یافتن ملك بشمشیر نباشد
باید که خداوند جهاندار بود یار

امسال که جنبش کند این[۵] خسرو چالاك   روی همه گیتی کند از خارجیان[٦] پاك ۱۹٦۵
تا روی بجستن[۷] ننهد ابر[۸] شغب ناك   صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاك
تا باد نجنبد نشود خود ز پشه پاك[۹]
چون آتش برخیزد، تیزی نکند خار

شیریست بدانگاه که شمشیر بگیرد   نی‌نی که تهی دست خود او شیر بگیرد
اصحاب گنه را بگنه دیر بگیرد   آنگه که بگیرد[۱۰]، زبر و زیر بگیرد
گر خاك بدان دست یك استیر بگیرد ۱۹۷۰
گوگرد کند سرخ، همه وادی و کهسار[۱۱]

۱ـ بجزمج۵، نو: بر.   ۲ـ ك، مج۳، مج۵: بکردار و بگفتار؛ نسخه‌های دیگر بجزمج۱: بگفتار و بدیدار.   ۳ـ بجزمج۵، ن۱، ك، تك، س۱، س۲، نو: بدو.   ٤ـ س۱: چر؛ نو: چیره.   ۵ـ بجزك: آن   ٦ـ كا: خار جهان؛ نو: خاك چنان؛ س۱، مج۵: خارو خسان؛ س۲: خار و خسك؛ ك: خار خسان.   ۷ـ بجزك، نو: بجنبش.   ۸ـ مج۵، ك: برق.   ۱۲ـ ك چ۱، چ۲، مج۲: ...نبود خود ز پشه باك؛ نسخ دیگر بجزن۲: چون باد بجنبد نبود خود ز پشه باك.   ۱۰ـ ك: چون دیر بگیرد.   ۱۱ـ ن۲: وادی کهسار.

آنروز که او[۱] جوشن خرپشته بپوشد   از جوشن او موی تنش بیرون جوشد
چندان بزند نیزه که نیزه بخروشد   بندش بهم اندر شود از بسکه[۲] بکوشد[۳]
دشمن ز دو پستان اجل شیر بنوشد[٤]
بگذارد حنجر بدم خنجر پیکار[۵]

ای شاه! تویی شاه جهان گذرانرا   ایزد بتو دادست زمین را و زمانرا
۱۹۷۵ بردار تو ازروی زمین قیصر و خان را   یك شاه بسنده[٦] بود این مایه جهانرا
با ملك چکارست فلانرا و فلانرا
خرس ازدر گلشن نه وخوك ازدر گلزار

هرکو[۷] بجز از تو بجهانداری بنشست   بیدادگرست ای ملك[۸] و بیخرد و مست
دادار جهان ملك‌جهان وقف توکردست   بر وقف خدا هیچکسی را نبود دست[۹]
از وقف کسان دست بباید بسزا بست
نیکومثلی گفته است «النار ولاالعار» ☆

۱۹۸۰ جدّان[۱۰] تو از مادر ازبهر تو زادند[۱۱]   از دهر بدین ملك برای تو فتادند[۱۱]
این ملك بشمشیر برای تو گشادند[۱۱]   خودملك وشهی خاصه زبهر تونهادند[۱۱]
زین دست بدان دست، بمیراث تودادند[۱۱]
ازدهر بداین شه‌را، این مُلکت بسیار[۱۲]

۱ــ ك، مج٥: آن.   ۲ــ تك: اندر شکند بسکه.   ۳ــ بجزن۲: بخوشد.
٤ــ بجزن ۲: بدوشد.   ٥ــ س۲: مصراعرا ندارد؛ مج۲، ن۱، مج۳، چ۱: بگذارد خنجر...؛ مج٥:ك،نو: نگذارد جزدیده وخنجر بدو قنطار؛ مج٤: بگدازد جزدیده وخنجر قنطار؛ مج۱: یك‌ذره نخرد بدوخنجر بدومکار؛ چ۲: نگذارد جزدید. وخنجر بدو مکار (حاشیه قنطار)؛ س۱: نگذازد جزدیده و خنجر بدوفس‌کار.   ٦ــ ن۲: بسنده.
۷ــ نو: هرکس.   ۸ــ ن۲: بیدادگر است و ملك بیخرد؛ درفرهنگ جهانگیری و رشیدی (ذیل لغت چپلك): بیدادگر است و چپلك...   ۹ــ کا، چ۲، تك، س۱، م۱، مج۱، مج٤: دروقف جهانرا نبود هیچکسی دست؛ م۲ (بندرا ندارد)؛ نسخ‌دیگر: (دروقف جهان. (متن‌از استاد دهخداست). ☆ بتعلیقات نگاه کنید.   ۱۰ــ ن۲: اجداد.
۱۱ ــ درتك: قوافی مفردست.   ۱۲ــ مج۲، مج۳، مج٤، نو (بندرا ندارند.)

تا تو بـولایت بنشستی چو اساسی کس‌را نبود با تو[۱] درین باب سپاسی
زین، دادگری‌باشی وزین حق بشناسی[۲] پاکیزه دلی ، پاك تنی ، پاك حواسی
کز خُلق بخلقت نتوان کرد قیاسی ۱۹۸۵
وزخوی ، و طبیعت[۳] نتوان‌کردن بیزار

ای بار خدا و ملك بار خدایان ای نیزه ربایی بسر[۴] نیزه ربایان
ای راهنمایی بسر[۵] راهنمایان ای بسته‌گشای[۶] در هر بسته‌گشایان
ای ملك زداینده هر ملك زدایان
ای چارهٔ بیچاره و ای مفزع زوّار

ای بار خدای همه احرار زمانه کز دل بزداید لطفت بار زمانه
کردار تو ضدّ همه کردار زمانه درپشت عدویت تو کنی[۷] بار زمانه ۱۹۹۰
از پای افاضل تو کنی خار زمانه
وز بستر غفلت تو کنی ما را بیدار

تو زانچه بگفتند بسی بهتر بودی بر جان و روان پدرانت بفزودی
چندانکه توانستی رحمت بنمودی چندانکه توانستی ملکت بزدودی
کشتی حسنات و ثمراتش بدرودی
دشوار تو آسان شد و آسان تودشوار

۱ـ ظاهراً : برتو (نظر آقای گلشن) . ۲ـ م۲: نشناسی ؛ ن۱، م۱،م۳، ك، س۲، مج۱، مج۵: شناسی . ۳ـ مج۵، نو:وزخود بطبیعت؛ن۱:وزخود... نسخ‌دیگر: وزجود طبیعت(متن‌از استاد دهخداست). ۴ـ س۱، ك،م۲:ربابی بسر؛ مج۴، نو: ربای بسر . ۵ـ س۱ ، ك، م۲: راهنمایی پسر؛ نو،مج۴: راهنمای بسر.
۶ـ س۱،ن۱:نو: ای‌بسته گشایان وزهر...؛ك: ای‌بسته گشایندهٔ هر...؛کا : ای بسته گشایی در؛ مج۴ : ای‌بسته گشایان‌در... ۷ـ مج ۵، ك، نو: کشی .

۱۹۹۵ بسته مشواد[1] آنچه بنصرت بگشادی — پاینده همی بادا هرچ آن[2] تو نهادی
همواره همیدون بسلامت بزیادی — با دولت و با نعمت و با حشمت و شادی
وز تو بپذیراد ملك هرچه بدادی
وز کید جهان[3] حافظ تو باد جهاندار[4]

۵۹

مسمط دوم

در وصف خزان و مدح سلطان [مسعود غزنوی]

آب انگور بیارید که آبان ماهست — کار یکرویه[5] بکام دل شاهنشاهست
وقت منظر شد و وقت نظر[6] خرگاهست — دست تابستان از روی زمین کوتاهست
۲۰۰۰ آب انگور خزانی را خوردن گاهست
که کس امسال نکردست مراورا طلبی

شاخ انگور کهن دخترکان زاد بسی — که نه از درد بنالید و نه بر زد نفسی
همه را زاد بیکدفعه ، نه پیشی نه پسی — نه ورا قابله‌یی[7] بود و نه فریادرسی
اینچنین آسان فرزند نزادست کسی
که نه دردی بگرفتش متواتر ، نه تبی

۱ـ تك، ن۲، س۲، کا، مج۲، مج۳، نو: نشود؛ مج٤: شواد. ۲ـ ن۲: هر آنچ آن.
۳ـ مج۱، ك، م۳ : عدو. ٤ـ ترتیب بندهای این مسمط طبق نسخهٔ «ن۲» است .
۵ ـ س۱ ، س۲ ، ك، چ۲ ، مج٤ : یکروی . ٦ـ مج۱، ك: طرب. ۷ـ چ۱: قافلهٔ .

چون بزاد آن بچگانرا، سر او گشت دژم — وندر آویخت برود[1]، بچگانرا، بشکم

بچگـان زاد مدوّر همه بیقدّ و قدم — صدوسی بچهٔ[2] اندر زده دو دست بهم ۲۰۵۰

دو تکز[3] در شکم هریك، نه بیش و نه کم

نه در ایشان ستخوانی، نه رگی، نه عصبی

چون نگه کرد بدان دختر کان مادر پیر — سبز[4] بودندیکایك، چه صغیر و چه کبیر[5]

کردشان مادر بستر همه از سبز حریر — نه خورش داد مر آن بچگکان را و نه شیر[6]

نه شغب کردند آن بچگکان و نه نفیر[7]

بچهٔ گرسنه دیدی که ندارد شغبی؟

رزبان گفت چه رایست و چه تدبیر همی — مادر این بچگکانرا[8] ندهد شیر همی ۲۰۱۰

نه بپروردنشان باشد آژیر همی — نه رهاشان[9] کند از حلقهٔ زنجیر همی

بمرند این بچگان[10] گرسنه برخیر همی

بیم آنست که دیوانه شوم ای عجبی!

رفت رزبان، چو رود تیر بپرتاب همی — تیره زانده بکشید آب ز[11] دولاب همی

---

۱ ـ چ۱، مج۲: بدوده ؛ مج۳: دراوده . ۲ـ مج۲ ، کا ، ن۲، چ۱، چ۲: بچه و. ۳ـ س۱، ك، مج٤، ن۱: درسر اندر ؛ مج۳: دوسه اندر ؛ نسخ دیگر : دوسر اندر ، (متن از استاد دهخداست). ٤ـ مج۳، مج٤، س۲، ن۱، م۲: سیر. ۵- چ۱، مج۲: چوصغیر و چو کبیر . ٦ـ مج۲، م۳ : مر آن بچگانرا و نه شیر ؛ ن۲: مر اد آن بچگانرا و نه شیر؛ نسخه‌های دیگر: مر آن بچگانرا هیچ و نه شیر. ۷- ن۲ :... کرد بدان بچگان و نه نفیر؛ مج۲، چ۱، س۱ :... و نه نفیر؛ ك:... نه تقصیر؛ نسخ دیگر بجزد: بچگان نه هیچ نفیر. ۸- ن۲ : رز بچگان...، مج۱، مج۳، مج٤: بچگانرا چون؛ مج۲: بچگان چون. ۹- مج٤، مج۵، کا، ك: دهانشان ؛ س۱: دهانتان . ۱۰ـ مج۱، م۳: آنهمگان؛ مج۳، مج٤، مج۵، س۱، ن۱، ن۲: اینهمگان ؛ ك، مج۲، کا، س۲: همگان . ۱۱- س۱: سر؛ ك: شیر رانده شتاب از ؛. نسخ دیگر : تیزرانده بشتاب.(متن از استاد دهخداست) .

گفت اگر شیر ز مادر نشود یاب[1] همی این توانم که دهمتان شب و روز آب همی

۲۰۱۵ مزد یابد که کند[2] سعی در این باب همی

تا خداوند پدیدار کندتان سببی

بچگانش بنهادند تن[3] خویش در آب[4] نچمیدند و نجنبیدند[5] از بستر خواب

گرد کردند سرین[6] محکم کردند رقاب رویها یکسره کردند بزنگار خضاب

دادشان دائم و پیوسته مر آبی[7] چو گلاب

نشد از جانبشان غایب، روزی و شبی

گفت پندارم کاین دختر کان ز آن[8] منند چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند

۲۰۲۰ تا بباشند درین[9] رز در مهمان منند رز، فردوس منست، ایشان رضوان منند

تا درین باغ و درین خان و درین مان منند

دارم اندر سرشان سبز کشیده سلبی

رزبان تاختنی کرد بشهر از رز خویش در رز بست بزنجیر و بقفل از پس و پیش

بود یکهفته بنزدیکی بیگانه و خویش ز آرزوی بچهٔ رز، دل او خسته و ریش

گفت کم[10] صبر نماندست درین فرقت بیش

رفت سوی رز، با تاختنی و خبی[11]

۱ـ اصل، شیر زمانه نبود ناب (متن از استاد دهخداست). ۲ـ اصل: مرد باشد که. (متن از استاد دهخداست و: «مزد یابم که کنم» نیز تصحیح کرده‌اند).
۳ـ مج۱: لب. ٤ـ ك، س۱، س۲، مج٤: بسر آ. ۵ـ مج٤، مج۵، ن۱، کا: نجهیدند..؛ مج۱: نچخیدند...؛ س۲: نخمیدند...؛ س۱: نه‌جنبیدندو..؛ ك: بجهیدند. و بجنبیدند.
٦ـ ك: مراین. ۷ـ اصل: دادشان مادر پیوسته شرابی (متن ازاستاد دهخداست).
۸ـ اصل: این دختر کان آن. (متن از استاد دهخداست). ۹ـ کا، چ۲، مج۱، مج٤، س۱، س۲، ك: براین. ۱۰ـ اصل: که (متن ازاستادفروزانفرست). ۱۱ـ ك... رزبان‌ختنی وحبی؛ س۱، ن۱، م۳، مج٤:... رزبانی ختنی‌وحبی؛ م۱:... وخبیی؛ س۲..رزبانی جبیی‌وحسبی؛ مج۱:... باختنی وخنبی؛ مج۳: رزبان تاختنی وجنبی؛ مجح: رزبان تاوختنی وخنبی؛ م۲: سوی رزرفت همی‌تاختنی...

در چو بگشاد، بدان دختر کان کردنگاه　　دید چون زنگی هریك‌را دو روی سیاه　۲۰۲۵
جای جای[1] بچهٔ‌تابان چون زهره و ماه　　بچهٔ سرخ چو خون و بچهٔ زرد چو کاه
سرنگونسار ز شرم و رو[2] تیره ز گناه
هریکی با شکم حامل و پرماز[3] لبی

رزبانرا بدو ابروی بر افتاد گره　　گفت لاحول ولا قوّة الا بالله
این بلایه بچگان را زچه کس آمد زه[4]　　همه آبستن گشتند بیك‌ره[5] که و مه
نیست یکتن بمیان همگان اندر[6]، به　۲۰۳۰
اینچنین زانیه باشد[7] بچهٔ هر[8] عنبی

نوزتان مادر شش روز نباشد[9] که بزاد　　نوزتان ناف نبرّیده و از زه نگشاد[10]
نوزتان سینه و پستان بدهن برننهاد　　نوزتان روی نشست و نوزتان شیر نداد
همه آبستن گشتید و همه دیو نژاد
این مکافات چنین باشدتان اجر شبی[11]

راست گویید که‌این قصه‌واین نادره‌چیست　　این که آبستنتان کرد بگویید که کیست
اینچه بیشرمی و بیباکی و بیداد گریست　　جای آنست که باید بشما بر بگریست[12]　۲۰۳۵
نه‌یکی و نه‌دو و نه‌سه، هشتاد و دویست[13]
هرگز این دخت بسودن نتواند عزبی

۱-ن۲: جایی (متن نیز مشکوکست).　۲- ن۲، م۱، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵، س۱: روی؛ س۲: رخ.　۳- کا، مج۲، مج۴، چ۱، چ۲، ن۱، ن۲: پرناز؛ نسخ دیگر: پربار (متن از استاد دهخداست).　۴- اصل: این بلای بچکان درحق من آمد زه. (متن از استاد دهخداست).　۵- اصل بیك‌شب. (متن از استاد دهخداست، چون غیبت دهقان یك هفته بود نه یك شب).　۶- مج۳، س۱: ایدر.　۷- بجز م۱، مج۵، س۱، س۲: باشند.　۸- مج۳: بنات؛ مج۱، مج۴، ك، س۲؛ م۲، م۳: بچه‌من (نسخه‌های چ۲، س۱، س۲، م۲، ك دنبالهٔ مسمط را ندارند).　۹- ن۲: باشد.　۱۰- ن۱. وزروده نگشاد.　۱۱- مج۱:... اجر نبی؛ ن۱:... ای‌حر بی؛ م۱، م۳:... چنین‌را من‌واین اجر نبی. (متن نیز استوار نیست)
۱۲- مج۵: درنگریست (زیر سطر: بگریست)؛ ن۱: نباید بشما درنگریست.　۱۳- مج ۳، ن۱: بتر کی و نه‌فارسی و نه‌هشتاد و نه بیست؛ مج۴: نه‌یکی و نه‌دو و سی‌و..؛ نسخ دیگر:... سه‌وهشتاد ودویست. (متن از استاد دهخداست).

دختران رز گفتند[۱] که ما بیگنهیم ما تن خویش بدست بنی‌آدم ندهیم[۲]
ما همه سربسر[۳] آبستن خورشید ومهیم ما توانیم که از خلق زمان دور جهیم
نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم
ز آفتاب و مهمان سود ندارد هربی

۲۰۴۰ روز هر روزی ، خورشید بیاید برما[٤] خویشتن برفکند بر تن ما و سر ما
چون‌شب آید برود خورشید ازمحضرما ماهتاب آید و در خسبد در بستر ما
وین دو تن دور نگردند ز بام و در ما
نکند هیچکس این بی‌ادبان را ادبی

بچگانمان[٥] همه مانندهٔ شمس و قمرند زانکه همسیرت وهمصورت هردوپدرند
تابناکند ، ازیرا که دو علوی گهرند[٦] بچگان آن بنسب ترکه ازین‌باب گرند[۷]
۲۰٤٥ چهره و رنگ ورخ وعادت آبا سپرند[۸]
تهمت آلوده نگردند بدیگر سببی

رزبان گفت که این مخرقه[۹] باور نکنم تا بتیغ حنفی گردن هریك نزنم
تاشکمشان ندرم ، تا[۱۰] سرشان برنکنم تا[۱۰] بخونشان نشود معصفری پیرهنم
تا[۱۰] فراوان نشود تجربت جان و تنم
کاین‌خشوکان‌راجز شمس وقمر نیست ابی

۱ـ بجز مج٤، مج٥،ن۱: گویند . ۲ـ مج۳، ن۱: ننهیم. ۳ـ ن۱: همه‌سر تا بسر. ٤ـ م۱، م۳، کا، چ۱،ز۱، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤،مج٥. بتابد برما. ٥ـ ن۱: بچگان‌ما . ٦ـ چ۱، مج۲: پسرند . ۷ـ م۳:... آن به‌نسب که ازین‌باب گرند؛ مج۳:... برند.؛ نسخ‌دیگر. آن به‌نسبت که...(متن‌از استاددهخداست) . ۸ـ م۱، م۳، مج۱:... آنها سپرند ؛ ن۱: چهره و عادت رنگ رح آبا سپرند . ۹ـ (بنظر استاد دهخدا: مخرقه). ۱۰ـ ن۱: یا

اگر ایدونکه بکشتن نمرند[۱] این پسران[۲] آن خورشید وقمر باشند این جانوران
زان کجانیست[۳] مه روشن وخورشید مران[٤] بنسب باز شوند[٥] این پسران با پدران ۲۰۵۰
وگر ایدونکه بباشند[٦] ز پشت دگران
از پس کشتن زنده نشوند، ای وربی![۷]

رزبان آمد و حلقوم همه باز برید قطره‌یی خون بمثل از گلوی کس نچکید
نه بنالید ازیشان کس، نه کس بتپید باز آمد همگانرا سوی چرخشت کشید
بلگد ناف و زهار همه از هم[۸] ببرید
که از ایشان، بتن اندرشده بودش[۹] غضبی

پوست هریك بفکند وستخوان وجگرش خونشان کرد بخم اندر و پوشید سرش ۲۰۵۵
پس بساروج بیندود همه بام و برش[۱۰] جامه‌یی گرم بیفکند پلاسین زبرش[۱۱]
پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش
دو ربیع و دو جمادی و تمام رجبی[۱۲]

آمد آنگاه چنانچون متکبر ملکی تا ببیند که چه بوده‌است بهر کودککی
بخم اندر نگرید، ازشب رفته سه یکی[۱۳] دید اندرخم سنگین[۱٤] همه‌را گشته یکی

۱ـ کا، چ۱: بمرند. ۲ـ اصل بچگان. (متن از استاد دهخداست).
۳ـ بجز چ ۱: هست. ٤ـ اصل: قران (متن ازاستاد دهخداست) ٥ـ مج٥: هست (نیست) تازنده شوند. ٦ـ کا، چ۱، مج۲، مج۳، مج٥، ن۲: نباشند. ۷ـ کا، چ۱، مج۲، ن۲: مرده . . ؛ مج٥: ... نشود...؛ ن۱: ... بشود...؛ م۱: از پس کشتن زنده نشود ای‌عمی؛ م۲: ازپس کشتن زنده نشود بی‌عجبی؛ نسخ دیگر: ... ای‌عجبی. (متن از استاد دهخداست). ۸ـ اصل: از بن (متن از استاد دهخداست). ۹ـ مج٥، ن۱: شده بودش بتن اندر.
۱۰ـ مج٥، ن۱: همه‌رهگذرش. (بنظر استاد دهخدا: بوم و برش). ۱۱ـ مج۱، مج۲، مج۳، مج٥، ن۱، ن۲، کا، چ۱: بسرش. ۱۲ـ ن۲، کا: مج۱: .. شعبان و رجبی؛ نسخ دیگر بجز مج۳، مج٥، ن ۱: دو جمادی و شعبان رجبی. ۱۳ـ بجز ن۲: سیکی.
۱٤ـ مج۱، م۱، م۲: سنگیش؛ مج٥: سنگش (سنگین یعنی سنگی. بنظر استاد دهخدا: روئین بدلیل مصراع: «داشت خنبی چند از روی بگنجینه» ازخودشاعر).

۲۰۶۰ با رخ رخشان چون گرد مهی برفلکی
بر سموات علی برشده زیشان لهبی

رزبان گفت که این لعبتکان بیگنهند   هیچ[1] شك نیستکه‌از نسبت[2] خورشیدومهند
ازسوی‌ناف وزپشت دوگرانمایه شهند   عیبشان نیست گر آن مادر کانشان سیهند
گاه آنست که ازمحنت وسختی[3] برهند
جای آنست که امروز کنم من طربی

مجلسی‌سازم بابربط و با چنگ و رباب   باترنج و بهی ونرگس و با نقل وکباب
۲۰۶۵ بگسارم بصبوح اندر ، زین سرخ شراب   که همش گونهٔ گل بینم ، هم بوی گلاب
گویم آنگاه بیارید[4] یکی داروی خواب
یـاد باد ملکی ، ذوحسبی ، ذونسبی

ملك شیردل[5] پیلتن پیل نشین   بوسعید بن ابوالقاسم بن ناصردین
نه من‌ونیمش‌تیغی که بدو جوید کین   سه‌رش[6] ونیم، درازی یکی‌قبضه ازین[7]
از عبـاد ملك العرش نکـو کار تـرین[8]
خوش‌خویی، خوش‌سخنی[9] خوش‌منشی،خوش‌حسبی

۲۰۷۰ ملك حق و ملکزاده چو مسعود بود   کز سخا و کرم کلی موجود بود
میر کز گوهر پاکیزهٔ محمود بود   همچو محمود بنای کرم وجود بود
هرکجا عود بود ، بوی خوش عود بود
ندمد بوی ز هر چوبی و ازهرحطبی[10]

۱ـ مج۵، ن۱: زانکه   ۲ـ مج۱، مج۵، چ۱، کا: آبستن؛ نسخه‌های‌دیگر بجزمج۳، ن۱: آبست ز.   ۳ـ مج۵،ن۱: سختی ومحنت: نسخه های دیگر بجزمج۱، مج۲، مج۳، چ۱، ن۲، محنت وانده .   ٤ـ ن۱:... ده زود؛ مج۵: بره‌رود. (بنظراستاد دهخدا: بیارند).
۵ـ (بنظراستاددهخدا: پیل‌دل).   ٦ـ رش،مخفف ارش‌است.   ۷ـ(بنظراستاددهخدا: رمح گزین ؟).۸ـ ن۱: گزین .   ۹ـ مج۳ ، ن۱:... خوش منشی، خوش‌نفسی؛ مج۱، مج۲،مج۵، م۱،م۳:... خوش‌حسبی خوش‌لقبی؛ نسخ‌دیگر: خوش‌نفـسی...؛«د»:..خوش‌لقبی.
۱۰ـ مج۵: نه‌رهدبوی ز...وز...؛م۳:.. ندهدبوی..؛ نسخ دیگر بجزمج ۱، مج۲: ندهد بوی نه‌هرچوبی ونه‌هر حطبی (این‌بند تنهادرنسخه‌های م۱، م۳، مج۵ هست).

میر ، باید که چنو راد[۱] وملکزاده بود ایزدش فرّ و شکوه ملکی[۲] داده بود
هند بگشاده وزابل[۳] همه بگشاده بود لشکر صعب سوی ترک فرستاده بود
در دل قیصر بیم و فزع[٤] افتاده بود ۲۰۷۵
تا بیارند به غزنی سر او برخشبی

ملك‌العرش همه‌ملك به‌مسعود[٥] سپرد کشور عالم ، هرهفت☆، بدو بربشمرد
جمله زنگار همه هند بشمشیر سترد ملکت‌هندبدو[٦] سخت‌حقیر آمدوخرد
ندبی[۷] ملك سپاهان را یازید و ببرد
روم را ماند ست اکنون که ببازد ندبی

تاجهان باشد ، خسرو بسلامت ماناد ایزد از ملکت‌او چشم‌بدان[۸] دور کناد
تن او تازه‌جوان بادودلش خرّم‌وشاد پیشهٔ اوطرب و مذهب او دانش و داد ۲۰۸۰
دشمن و دوست بکام دل این خسرو باد
مرساناد خداوند برویش تعبی



۱- چ۱، ن۱، ن۲، مج۳، مج٥: زاده. ۲- مج۱، مج۲،مج۳، مج٥، ن۱، چ۱،م۱م۳، کا:فرو بزرگی ملك. ۳- ن۱: آمل. ٤- ن۱:..ازوهم فزع. ٥- ن۲: محمود. ☆بتعلیقات نگاه کنید. ٦ - کذا . کلمه نااستوار می نماید . ۷ - م ۱، مج۲، مج۳، مج٥، ن۲، چ۱:مدتی؛کا: مدت؛ م ۳ : مدنی. ۸- مج٥: بران؛ نسخ دیگر بجز ن۱ ، م ۳ : کسان .

٦٠
مسمط سوم
در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

باز دگرباره مهرماه درآمد[1] — جشن فریدون آتبین[2] بدر آمد
عمر خوش دختران رز بسر آمد — کشتنیان را سیاستی دگر آمد
دهقان در بوستان همی سحر آمد[3]
تا ببرد جانشان بناخن و چنگال

٢٠٨٥ دخترکان سیاه زنگی زاده — بس بوضیع و شریف روی گشاده
مادرکانشان بدایه هیچ نداده — وز در گهواره شان برون ننهاده
بر سر گهواره شان بروی فتاده
مروحهٔ سبز در دو دست[4] همهٔ سال

دخترکان بیست بیست.[5] خفته بهرسو — پهلو بنهاده بیست بیست[6] پهلو
گیسو دربسته بیست بیست[7] بگیسو — گیسوشان سبز و گیسو از بر زانو
٢٠٩٠ هر یکی از ساعدین مادر و بازو
خویشتن آویخته به اکحل و قیفال

شیر دهدشان بپای، مادر آژیر — کودك دیدی کجا بپای خورد شیر؟
مادرشان سرسپید[8] وجمله شده پیر — و ایشان پستان او گرفته بزنجیر
دهقان روزی ز در درآید شبگیر
گوید کای دختران گربز[9] محتال

١- ن٢: برآمد. ٢- همه‌جا آبتین بتقدیم باء بر تاء (متن تصحیح قیاسی است). ٣- مج٥: بخر آمد؛ نسخ دیگر بجز س٢،م١،م٢،م٣: بخرامد. ٤- س١،س٢،چ١، چ٢مج١، مج٣، کا:.. بردودست؛ مج٥: بروجه سبز... ٥- مج١،مج٤،مج٥، ك،ن١،چ٢،م١،م٢، م٣، س١، س٢: پشت پشت. ٦- م١: م٢، م٣، چ٢، ن١، ك، مج١، مج٢ (حاشیه)، مج٤، مج٥، : پشت وپشت. ٧- س١: وابسته پشت‌وپشت؛ س٢: بربسته پشت‌وپشت؛ مـ١، مج٢، مج٤ مج٥، ک،ن١، چ٢، م١، م٢،م٣:... پشت‌وپشت. ٨-اصل: سرسیاه. (متن تصحیحی است براساس گفتهٔ خودشاعر در دوبیت بعد). ٩- ك: برفن؛ مج١، مج٢، مج٣، س٢، چ١، ن٢، کا، م١: جادوی؛ مج٤ (کلمه را ندارد)؛ س١: دله.

مادرتان پیر گشت وپشت بخم کرد موی سر او سپید گشت و رخش زرد
تاکی‌ازین گنده‌پیر، شیرتوان‌خورد سرد بود لامحاله[1] هرچه بود سرد ۲۰۹۵
من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد
گر سرتان نگسلم زدوش بکوپال

آنگه رزبانش‌را بخواند دهقان دو پسر خویش را و دو پس[2] رزبان
هر یك داسی بیاورند یتیمیان برده بآتش درون و کرده بسوهان
حنجره و حلقشان ببرند ایشان[3]
نادره باشد گلو بریدن اطفال !

نادره‌تر اینکه طفلکان نخروشند خون ز گلو بر نیاورند و نجوشند[4] ۲۱۰۰
وان‌کشتگکان‌سختکوش‌نکوشند[5] پس بکواره فرو نهند و بپوشند
در طمع آنکه کشته را بفروشند
اینت عجایب حدیث واینت عجب حال

آنگه آرند کشته را بکواره بر سر بازارشان نهند بزاره[6]
آید بر کشتگان هزار نظاره پره[7] کشند و بایستند کناره
نه بقصاصش کنند خلق اشاره ۲۱۰۵
نه بدیت پادشه بخواهد ازو مال

بلکه بخرّند کشته را زکشنده گه بدرشتی وگه بخواهش وخنده
ای عجبی تا بوند ایشان زنده نایدشان مشتری تمام و بسنده[8]
راست چو کشته شوند و زار فکنده
آیدشان مشتری و آید دلال

۱ـ بجزس۲،ك،مج۱،مج۳:لامحال. ۲ـاصل.رادو بسر.(متن‌ازاستاددهخداست پس= بسر).۳ـ بجزن ۱، م۱، م۳:ایشان. ٤ـم۲، ن۱. مج۵: بجوشند ؛ ن۲، چ۱: نخوشند. ۵ـ م۲: ان کشتان...بکوشند ؛ چ۱، چ۲،کا، ن۱، ن۲:وان کشتگان . . . ؛ س۱، س۲: وان کشتگان ... بکوشند ؛ م۱، م۳: وان کشندگان... بکوشند.(شاید :باآن کشندگان...یا : باآن کوشندگان ...) ٦ـ کذا (؟). ۷ـ ن۲، چ۱، چ۲، کا ، مج۳: پرده؛ ك: سر؛مج۵: بیره. (بنظر استاد دهخدا :رده). ۸ـ ن۲:بسنده .

زود بخرّندشان ز حال نگشته   هرگز که خریده[1] بود دختر کشته !

۲۱۱۰ کشته و بر کشته چند روز گذشته   در کفنی هیچ کشته را ننبشته

روز دگر آنگهی بناوه[2] و پشته

در بن چرخشتشان بمالد[3] حمال

باز لگد کوبشان کنند همیدون   پوست کنند[4] از تن یکایك بیرون

برسرشان برنهند وپشت و ستیخون[5]   سخت گران سنگی ازهزارمن افزون

تا برود قطره قطره از تنشان خون

پس فکند خونشان بخم در قتال

۲۱۱۵ چون بخم اندر زخم او بخروشد[6]   تیر زند بی‌کمان و سخت بکوشد

مرد سر خمّش اُستوار بپوشد   تا بچگان از میان خم بنجوشد[7]

آید هر ساعتی و پس[8] بنیوشد

تا شنود[9] هیچ قیل و تا شنود[9] قال

چون بنشیند زمی معنبرجوشه[10]   گوید کایدون نماند جای بنوشه[11]

درفکند سرخ مل[12] برطل دو گوشه   روشن گردد جهان ز گوشه بگوشه

۲۱۲۰ گوید کاین‌می مرا نگردد نوشه[13]

تا نخورم یاد شهریار عدو مال

۱- بضرورت شعری حرف «خ» باید ساکن تلفظ شود .

۲- ک: پیاده .

۲- چ۲: بمالند؛ ک: نماید؛ نسخ دیگر بجز س۱، س۲، مج۴، مج۵، ن۱، ن۲: بمالد .

۴- ن۱،س۱،س۲: کشند.

۵- س۲:..شبیخون؛مج۵،چ۲:..ستیخوان؛ک:دست‌شبیخون .

۶- ک: اندرر ودزخم نفروشد؛ چ۱، س۲:..زخم..؛س۱:..بخروشند (متن نیز استوار نمی نماید شاید تلفیق ضبط«ک»ومتن مناسبتر باشد).

۷- کا. نه بجوشد؛ مج۱،مج۲،مج۳، چ۱،ن۲، ک: بجوشد؛مج۴،م۱،م۳،چ۲،ن۱: نجوشد .

۸- ن۲، کا،م۱،م۲،م۳،مج۴،مج۵: بس .

۹- اصل : نشود (متن از استاد دهخداست) .

۱۰- ک:... سفینه خوشه ؛ نسخه‌های دیگر:...خوشه (متن تصحیح قیاسیست) .

۱۱- بجز ن۱، س۱، مج۱، مج۵، م۱، م۳، ک: نیوشه . (بنظر استاد دهخدا : شنوشه ؟) .

۱۲- بجز م۳، چ۱، چ۲: گل .

۱۳- س۱، س۲، ک، مج ٤: توشه .

بارخدای جهان خلیفهٔ معبود[1] · نیکو[2] مولود و نیک طالع مولود

گویی محمود بود بیش ز مسعود؟ · نی‌نی مسعود هست بیش ز محمود

همچو سلیمان که بیش بود[3] ز داود

بیشتر از زال بود رستم بن زال[4]

باش! که آن پادشه[5] هنوز جوانست · نیم رسیده یکی هزبر دمانست

این رمهٔ گوسفند سخت کلانست · یك تنه[6] تنها بدین حظیره شبانست ۲۱۲۵

گرگ بر اطراف این حظیره روانست

گرگ بود بر لب حظیره علی حال[7]

گرگ یکایك توان گرفت[8]، شبانرا · صبر همی باید این فلان و فلانرا

هر که همیخواهد از نخست جهانرا · دل بنهد کارهای صعب و گرانرا

هر که بجنباند این درخت کلانرا

از بر او مرغکان زنند پر و بال

عاقبت کار نیك باید فردا · عاقبت کار، نیك باشد حقا ۲۱۳۰

روی نهاده است کار شاه ببالا · دیدهٔ ما روشن است و کار هویدا

ایزد کردست وعده با ملك ما

کش برساناد بر[9] مراد دل امسال

---

۱ ــ بجز مج۲، ن ۲، چ۱، چ۲: مسعود. ۲ ــ اصل نیکش (متن از استاد دهخداست). ۳ ــ ن۱: ... که بود بیش. (بنظر استاد دهخدا پیش). ٤ ــ مج۲ (درحاشیه): رستم از رستم بود و بیشتر از زال (بنظر استاد دهخدا: پیشتر ...). ۵ ــ مج۱، مج۳، مج٤: مج ۵، س۲، ن۱، م۱، م۳، بادشا. ٦ ــ م۲، س۱، س۲، کا، چ۱، مج۲، مج۳، مج٤: یکرمه؛ چ۲: یکرهه؛ ك: یکره. ۷ ــ «علی حال» مخفف «علی ایحال» است. ۸ ــ چ۱، کا، س۱، مج۲، مج۳، ن۲، گرگ یکی توأمان گرفت؛ م۱؛ م۲، م۳، مج۱، مج٤، مج ۵: گرگ سگی را توأمان گرفت. در «چ۲» (سگی توأمان را خط زده است و مانند متن ما روی آن نوشته)
۹ ــ بجز ن۱: کش برساند بهر.

مملکت خانیان[۱] همه بستاند | بر در ما چین خلیفتی بنشاند
مرز خراسان بمرز روم رساند | لشکر شرق از عراق در گذراند[۲]

۲۱۳۵ باز ندارد عنان و باز نماند
تا نزند[۳] در یمن سناجق اقبال

زود شود چون بهشت گیتی ویران | بگذرد این روزگار سختی از ایران
روی برامش نهد امیر امیران | شاد و بدو شاد این خجسته وزیران
دست بمی شاهرا و دل بهژیران
دیده بروی نکو و گوش بقوال

ای ملک ایزدجهان برای تو کرده است | ما همه را ازپی هوای تو کرده است
۲۱۴۰ هرچه بکرد ای ملک سزای تو کرده است | نیکو کاری که او بجای تو کرده است
عالم راخاك كف دوپای تو کرده است[٤]
عزّ و جلّ ایزد مهیمن متعال

هرچه تواندیشه کردی ای ملک ازپیش | آنهمه ایزد ترا بداد و ازآن بیش
هرچه بخواهی کنون بخواه و میندیش[۵] | کت برساند بکام و آرزوی خویش
ای ملک این ملک را تودانی معنیش
ملك بگیر و سرخوارج بقتال[٦]

۲۱۴۵ بنشین در بزم بر سریر بایوان | خرگه برترزن از سرادق کیوان
درکن زآهنگ رزم خصم زمیدان | درگذر این تیر دلشکاف زسندان
از دل گردان برآر زهره پیکان
در سر مردم بکوب مغز، بکوپال[۷]

۱ ـ ك؛ ملك يد ...؛ مج۱، مج۲ (درحاشیه)، مج۵: ملکت تورانیان؛ س۲: ملك همه چینیان.
۲ ـ س۱، م۱، م۲، م۳، ن۱، چ۲، ك، مج۱، مج۳، مج٤، مج۵: بر گذراند؛ کا: بگذراند.
۳ ـ ك، مج۱، مج٤، چ۲، م۱، م۲، م۳: بزند.
٤ ـ س۱ عالمرا زخاك پای ...؛ س۲. خاك عالم بزیر پای ...؛ نسخه‌های دیگر بجز ك عالم را خاك كف پای تو کرده است.
۵ ـ م۱ (از اینجا تا پایان مسمط را ندارد)؛ چ۱، مج۱: بیندیش؛ مج۲: نیندیش.
٦ ـ مج٤، ك، ن۱: سر خواجه بقتال؛ مج۱ (بالای سطر)، س۲: سرخواجه باقبال؛ س۱: به‌تیر خواجه نه‌قتال؛ مو: سرخواجه بقتال.
۷ ـ این بند تنهادرحاشیهٔ مج۲ آمده‌است.

سال هزاران هزار شاد همی باش   یاد همیدارمان و یاد همی باش
بادهش دست و دین وداد همی باش   میر همی باش و میر زاد همی باش
جمله برین رسم واین نهاد همی باش   ۲۱۵۰
قدر توهر روز وروزگار تو چون فال[۱]

۶۱
مسمط چهارم
دروصف بهار ومدح ابوحرب بختیار محمد[۲]

آمد[۳] نوروز هم از بامداد   آمدنش فرّخ و فرخنده باد
باز جهان خرّم وخوب ایستاد   مرد زمستان و بهاران بزاد
زابر سیه روی سمن بوی راد[۴]،
گیتی گردید[۵] چو دار القرار

روی گل سرخ بیارا ستند   زلفك شمشاد بپیراستند
کبکان برکوه بتك خاستند   بلبلکان[۶] زیر و ستا[۷] خواستند   ۲۱۵۵
فاختگان[۸] همبر بنشاستند[۹]
نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله بشمشاد بر آمیختند   ژاله بگلنار[۱۰] در آویختند
بر سر آن مشك فروبیختند   وز بر این دُرّ فرو ریختند
نقش و تماثیل بر انگیختند
از دل خاك و دو رخ کوهسار

۱- ن۱: قدر تو برروز وروزگار توچون فال ؛ نسخ دیگر بجز.س۱، س۲:...حال(فال یعنی فرخنده و خجسته) .   ۲ - چ۲: ...ابوحرب بختیار ؛ ن۲ :... ابوحرب بختیارخواجه محمد .   ۳ -ك، مج۵،نو : آمده .   ٤- بجزمج۲ ،مج۳، ن۲،ك، س۱ نسخه‌های دیگر : ابر سیه روی‌سمن‌بوی زاد .   ٥ - س۱ ،ن۱ ، ك،كا، چ۱،چ۲،مج۲، مج٤ : گردیده ،مج ٥: گردبر ؛ نو: آراست .   ٦- مج۳، مج٥، ك، ن۱، س۱ :فاختگان. ۷-كا،چ۲،ك،س۱:زیرستا .   ۸- مج۳،مج۵، ك،ن۱: بلبلکان .   ۹-ن۲:میناستند.
۱۰ - اصل بگلزار. (متن از استاد دهخداست) .

٢١٦٠ قمریکان نـای یامـوختند صلصلکان مشک تبت سوختند
زرد گلان شمع بر افروختند سرخ گلان یاقوت اندوختند
سرو بنان جامهٔ نـو دوختند
زینسو و زانسو بلب جـویبار

طوطیان برگلکان[1] تاختند آهوکان گوش بر افـراختند
گور خران میمنه ها ساختند زاغـان گلـزار پـرداختند
٢١٦٥ بید لکان جان و روان باختند[2]
با[3] ترکان چگل و قند هار

بازجهان خرّم وخوش یافتیم[4] زی سمن وسوسن بشتافتیم[4]
زلف پریرویان[5] بر تافتیم[4] دل زغم هجران بشکافتیم[4]
خوبتر از بوقلمون یافتیم[4]
بوقلمو نیها در نو بهار

پیکر در پیکر[6] بنگاشتیم لاله بر لاله فرو کاشتیم
٢١٧٠ گیتی را چون ارم[7] انگاشتیم دشت[8] بیاقوت تر[9] انباشتیم
باز بهر گوشه برافراشتیم[10]
شاخ گل و نسترن آبدار

بازجهان گشت چوخرّم بهشت خوید دمید از دو بنا گوش[11] مشت

١ـ چ١، ن٢: کاکان. (کبکان، نظر استاد دهخدا). ٢ـ ن١، ن٢، چ١، چ٢، مج١ (بالای سطر: هم)، مج٢، مج٤، مج٥، م٢، کا، نو، مل، ك، س١: بیدلکان درپی او تاختند؛ س٢:... درپی او تاختند. ٣ـ س١، ك، کا، مج٤، ن١، م٢، مل: بی؛ ن١، ن٢، مج١ (بالای سطر) مج٢، مج٥ (بالای سطر)، س٢: چون. ٤ـ س١، س٢، ك، کا، چ٢، مج ٥، ن١، ن٢، چ١، نو:... یافتم... بشتافتم... تافتم... بشکافتم... یافتم. ٥ـ مج١: سمن بویان؛ ك: سمن رویان. ٦ـ ن٢، مج٣، مج٤، چ٢: پیکردو پیکر. ٧ـ بجز چ٢ (در حاشیه) مج١: چمن. ٨ـ اصل: دست. (متن از استاد دهخداست). ٩ـ ك، س١، س٢ (مصراع ٤ و ٥ را ندارند و مصراع ٦ اینست: شاخ گل و نسترن افـراشتیم).
١٠ـ ن١، نو (مصراع ٥ و ٦ این بند را ندارد). ١١ـ بجز مج١ و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت مشت بمعنی جوی آب) همه جا: کشت.

ابر بآب مژه در روی کشت[1]   گل بمل و مل بگل اندر سرشت
باد سحرگاهی اردیبهشت
کرد گل و گوهر بر ما نثار

۲۱۷۵
صحرا گویی که خورنق شد ست   بستان همرنگ ستبرق شد ست
بلبل همطبع فرزدق شد ست   سوسن در[2] دیبه ازرق شد ست
بادهٔ خوشبوی مروّق شد ست
پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که چه خواند همی   میغ نبینی که[3] چه راند همی
دشت نبینی بچه ماند همی   دوست نبینی چه ستاند همی

۲۱۸۰
باغ بتانرا بنشاند همی
برسمن و نسترن و لاله‌زار

من بروم نیز بهاری کنم   بررخش ازمدح نگاری کنم
برسرش از دُر[4] خماری کنم   بر تنش از شعر شعاری کنم
وینهمه را زود[5] نثاری کنم
پیش امیرالامرا بختیار[6]

بار خداییکه بتوفیق بخت   بر ملك شرق عزیزست سخت

۲۱۸۵
میرهمی بر کشدش لخت لخت   واخر کارش بدهد تاج وتخت
اندك اندك سر شاخ درخت
عالی گردد بمیان مرغزار

۱ـ مج ۲، مج٤، مج٥، س۱، س۲، کا، چ۱، چ۲، ن۲، ك، نو: ابر برآب...؛ م۱، م۳ : ابر بر آب مژه و روی کشت ؛ مج ۱ : ابر پر آب مژه و روی زشت .
۲ـ مج٥، بالای‌سطر: با؛نسخ‌دیگر بجز ن۱، ك:چون.   ۳ـ اصل: ندانی که (متن‌از استاد دهخداست) .   ٤ـ مج۳، ك، س۲، نو، مو: درد .   ٥ـ ك: وقف .
٦ ـ بجزمل: امیرالامرا روزبار .

ایزد تیغش سبب ضرب کرد — قطب همه شرق و همه غرب کرد
تا پدرش کنیت ابوحرب[1] کرد — بسکه شد و با ملکان حرب[2] کرد
از لطف و آن سخن چرب کرد[3]
خلق جهان طالبش و[4] دوستدار

۲۱۹۰ از کرم و نعمت آلای او[5] — کس نشنیدست ز لب لای او
فر خدایی همه آلای او — هست بر آن قالب و بالای او
صورت او و رخ زیبای[6] او
هست چنان ماه دو پنج و چهار

مهتر آزادهٔ مهتر منش — کز خردش جانست از جان تنش[7]
کرده[8] ظفر مسکن در مسکنش — بسته[9] وفا دامن در[10] دامنش
۲۱۹۵ خلق ندانم بسخن گفتنش
در همه گیتی ز صغار و کبار

همتهای فلکی بینمش — سیرتهای ملکی بینمش
دولتهای ملکی بینمش — مدت برج فلکی بینمش (؟)
بویا چون مشك زکی[11] بینمش
گاه جوانمردی و گاه وقار[12]

همتش از چرخ همی بگذرد — رایش درغیب[13] همی بنگرد
۲۲۰۰ هیبت او چنگل شیران درد — دولت او سعد ابد پرورد

۱ـ ك،س۲، مج۳، مج٤، مج٥، کا، ن۱، نو: اوحرب؛ مج۱؛ چ۲؛ بوحرب. ۲ـ نو: کرب.
۳ـ نو: از ره لطفش بسخن چرب کرد. ٤ـ کذا وشاید: طالب وهم. ٥ـ بجز مج۱، م۱، م۳: لالای. ٦ـ ن۱، مج٥: رخ بالای او؛ س۱، س۲، مج٤: رخ و بالای او؛ ك: فرخ و بالای او؛ مج۱: ورخ و لالای او؛ ن۲: دو رخ و الای او؛ نو، مو: در رخ و بالای او؛ مج۲، چ۱، چ۲: رخ و الای او.
۷ـ س۱، س۲، ن۲، ك، نو: کز خردش خواست ز... ۸ـ مج٤، مج٥، ن۱، ك، نو: کرد.
۹ـ کا، چ۲، مج٤، مج٥، ن۱، ك، نو: بست. ۱۰ـ ك: بر. ۱۱ـ ن۱، نو: یکی؛ نسخ دیگر بجز مل، م۱، م۳: مکی. ۱۲ـ این بند فقط در م۱، م۳، مل، ن۱، نو، س۱ هست؛ مو (تنها بیت اول را دارد و نو بیت دوم را ندارد). ۱۳ـ س۱: غیبت.

بختش هر روز همی آورد [۱]

قافلهٔ نعمت را بر قطار

تا گل خودروی بود خوب روی — تاشکن زلف بود مشکبوی

تا بت کشمیر بود جعد موی — تا زن بدمهر بود جنگجوی

تا ز بر سرو کند گفتگوی

بلبل خوشگوی باآواز زار ،

عمر خداوندم پاینده باد — بختش هر روز فزاینده باد ۲۲۰۵

دستش هرگاه[۳] گشاینده باد — رایش هر[٤] زنگ[٥] زداینده باد

درد[٦] رونده طرب آینده[۷] باد

ملکت او را بحق کردگار



۱ـ چ۱، مج۳، ن۲: همی‌پرورد. ۲ـ م۲: زیر قطار؛ ک،ن۱،مج٤: ز ایر قطار؛ مج۵: ز ابر قطار. ۳ـ «هر» اینجا از ادات همیشگی و دوامست بنابراین «هرگاه» یعنی همیشه. ٤ـ اصل: از. (متن از استاد دهخداست). ۵ـ مج٤: ...از رنگ؛ ک: ذاتش...؛ نو: رویش...؛ چ۱ (بند را ندارد). ٦ـ مو: روز. ۷ـ این مصراع در اصل مصراع دوم بود جای آنرا تغییر دادیم.

۶۳

مسمط پنجم

در تهنیت عید و مدح سلطان مسعود غزنوی

نوروز بزرگم بزن[1] ای مطرب، امروز — زیـرا که بود نوبت نوروز بنو روز
برزن غزلی، نغز و دل انگیز و دل افروز — ور نیست ترا بشنو و از مرغ بیاموز[2]
۲۲۱۰ کاین فاخته زین[3] گوز و دگر فاخته زان گوز
بـر قـافیهٔ خـوب همی خـواند اشعار

کبکان دری غـالیه در چشم کشیدند — سروان سهی عبقری سبز خـریدند
بادام بنان مقنعه بر سر بدریدند[4] — شاه‌اسپرمان چینی در زلف کشیدند[5]
طوطی بچگانرا سلب سبز بریدنـد[6]
شلوارك با پایچه هـای[7] طبری وار

کبکان بی‌آزار که بر کوه[8] بلندند — بی‌قهقهه یکبـار ندیدم[9] که بخندند
۲۲۱۵ جز خـار بنان جایگه خود نپسندند — بر پهلو ازین نیمه، بدان نیمه بگردند[10]
هـر ساعتکی سینه بمنقـار بـرندند
چون جزع بر سینه[11] و چون بُسّد منقار

---

۱ ــ مو: نوروز بزرگ آمد. ۲ ــ بجز نو: از مرغ نو آموز. ۳ــ کا، چ۲، مج۳، مج٤، مج ٥، ن۱، ن۲، م۱، م۲، س۲، چ۱: زان. ٤ــ م۲: نبریدند. ٥ــ م۱، م۳:... چنبه در زلف دمیدند؛ مج۱ (حاشیه ظ: چنیلی): چنبه ...؛ مج٥: خپنه..؛ ٦ــ تقدیم و تأخیر این مصراع و مصراع قبل موافق نسخهٔ مج۱ و مج۳ است، نسخه های دیگر بعکس این ترتیبند؛ م۲ (مصراع ٤ و ٥ را ندارد). ۷ــ بجز مج۱، مج٥، م۱، م۳: ماهچه های. ۸ــ نو: در کوه. ۹ــ مو: نبینم. ۱۰ــ س۲: نگردند؛ ك، ن۱، مج٥: بغلطند؛ مو: بدندند. ۱۱ــ مج۳: بر و سینه؛ نسخه‌های دیگر بجز ك، ن۱: بر سینه.

شبگیر زگل فاختگان بانگ بر آرند   گوییکه سحرگاه همی خوب گزارند
ماه سه شبه از بر گردن[1] بنگارند   از غالیه، بی آنکه همی غالیه دارند
صدبار[2] بروزی در، پرها بشمارند
چون نیم‌دبیری که غلط کرده باشمار

چون آهوکان سم بنهند وبگرازند   گویی که همه مهرهٔ نرد شبه بازند[3]   ۲۲۲۰
آن گردن مخروط هر آنگه که بیازند   وزگوش وسروتیر وکمانی بطرازند[4]
چون گردن سیمین خماری(؟)[5] بفرازند
بر فرق سرتیر و براز شیر بدیدار(؟)[6]

هر ساعتکی بط سخنی چند بگوید   در آب جهد جامه دگر بار بشوید
در آب کند گردن و از آب[7] بروید[8]   گوییکه همی چیزی در آب بجوید
چون سینه بجنباند ویك لخت بپوید   ۲۲۲۵
ازهرسر پرش بجهد صد در[9] شهوار

درّاج کند گرد گیا راه(؟) تکاپوی   ازغالیهٔ عُجمی بزده[10] برسرهر موی[11]
هزمان بکند بانگ نمازی بلب جوی   درسجده رود خیری بالالهٔ خودروی[12]

۱ـ چ۱: از بر گردون. (ومضمون نظیر: «ماه نومنکسف در گلوی فاخته است» در بند ۱۱ ازمسمط ششم است). ۲ـ مو: راه. ۳ـ مل: داغ بروسینه (برسینه) بازند؛ م۱: داغ به... نسخ دیگر بجز «د» داغ نه‌سینهٔ بازند. ۴ـ س۱، س۲، ك، م۲، نو، ن۱، مج۴: دو گوشهٔ شیرین کمانی؛ مو: وزگوش و برین... ۵ـ کذا. ۶ـ م۱، مج۱، مج۵: برفرق سروتیروبر از...؛ مج۳، مو: برفرق سراز تیروبر ازشیر پدیدار؛ مج۴: برفرق‌سر سرو وبراز شیر پدیدار؛ م۳: برفرق سروتیریز ازشیر پدیدار؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: برفرق سرتیرو براز شیرپدیدار. (متن نیز روشن نیست). ۷ـ مج۲، مج۳، مج۴، کا، م۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، س۱: درآب. ۸ـ مج۳: بپوید. ۹ـ (بنظر استاد دهخدا: لؤلؤ). ۱۰ـ مج۱، مج۵، م۱، م۳: بزده؛ کا، مج۲، مج۳، مج۴، چ۱، چ۲، نو، س۱، ن۱، ن۲، ك، م۲، مل: ببرد؛ س۲: به‌برابر؛ نسخ دیگر بجز مج۵، م۱، م۳: ببرو. ۱۱ـ مج۳: سرموی؛ ك: ازبن‌هرموی. ۱۲ـ بجز «مل» درنسخ‌دیگر مصراع‌مقدم برمصراع قبل است.

تاسرخ کند گردن، تاسبز کند روی
سرخی نه‌بشگرفش‌وسبزی‌نه بزنگار

بادازسمنستان بتك آید[1] بطلایه
تاحرب کند باسپه[2] ابر نفایه
ابراز طرف کوه‌بر آمد[3] دوسه‌پایه
ازشرم برخسارفروهشته[4] وقایه[5]

۲۲۲۵ آورد[6] لآلی بجوال و بعبایه
ازساحل دریا چو حمالان بکتف‌سار[7]

چون‌بادبدو درنگرددلش‌بسوزد
باکینهٔ‌دیرینه ازو کینه‌نتوزد
گاهی‌بکشدمشعله[8] گاهی‌بفروزد
گاهی بدرد پیرهن و گاه‌بدوزد
گاهیش بیاموزد و گاهیش بسوزد[9]
گاهی ببیابانش برد گاه[10] بکهسار

۲۲۳۰ ابراز فزع باد چو از کوه بخیزد
باباد درآمیزد و لختی بستیزد
تیغی بکشدمنکرومیغی بنگیزد
آخرزپس اندر بهزیمت‌بگریزد
چون مهتر پاکیزه همه‌حال[11] بریزد
هم در بی‌اندازه وهم لؤلؤ شهوار



۱ـ مل، مج۲، مج۳، مج٤، کا، چ۱، ك، ن۲ :...آید؛ م۲: سبك‌آید؛ م۲: سبك آید. ۲ـ نو بابید. ۳ـ مج٥، ك: آید. ٤ـ بجزك، مج۱، مج۳،مج٥: فروهشت. ٥ـ (بنظر استاد دهخدا:غبابهٔ) ٦ـ (بنظر استاددهخدا: آورده). ۷ـ مج۳:... چوحمالی ...؛ مج٤، ن۱، س۱،س۲،چ۲، ك، م۲، نو:.. دریای چو چوگان بکف یار. ؛ نسخ دیگر :... بکتف بار. (متن‌از استاد دهخداست). ۸ـ مو: گاهی‌بکند مشعله.؛ نسخ‌دیگر: بکشد شعله.(متن‌تصحیح قیاسیست). ۹ـ کذاقافیه‌مکرراست. ۱۰ـ بجز ن۲، مج۱، مج۲ (حاشیه) نسخه‌های دیگر : گاهی ببیابان نگرد. ۱۱ ـ (بنظر استاددهخدا : جای).

۶۳

مسمط ششم

در وصف صبوحی[1]

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان　　صبح نخستین نمود روی بنظارگان
کُه بکتف بر فکند چادر بازارگان[2]　　روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان[3]
باده فـراز آورید چارهٔ بیچارگان　　۲۲۳۵
قوموا شرب[4] الصبوح ، یاایهاالنائمین

می‌زدگانیم ما ، در دل ما غم بـود　　چارهٔ ما بامـداد رطل دما دم بود
راحت کژدم زده ، کشتهٔ[5] کژدم بود　　می‌زده راهم بمی‌دارو و مرهم بود[6]
هرکـه صبوحی زند با دل خرّم بود
بادولب مشکبوی ، با دورخ حورعین

ای پسرمی‌گسار ، نوش‌لب و نوش‌گوی　　فتنه بچشم وبخشم[7] فتنه بـروی وبموی　　۲۲۴۰
ماسیکی خوارنیك،تازه‌رخ وصلحجوی[8]　　توسیکی خواربد ،جنگ‌کن وترشروی
پیش من آور[9] نبید در قدح مشکبوی
تازه[10] چو آب گلاب‌صاف[11] چوماء معین

۱ـ در ن۲: مسمط صبوحیه در طلب جام مدام و مخاطبه ساقی. ۲ـ این مصراع به صورت متن باپنج مصراع دیگر این‌بند درحدائق‌السحر آمده است، نسخه‌های دیگر:..بر گرفت جامهٔ بازارگان . ۳ـ تك : ستارگان . ٤ـ مج۵، م۱، م۲، م۳، چ۲: لشرب. ۵ـ مل: کشتن . ٦ـ مضمون مصراع اول‌را شاعر درشعر دیگرخویش (ص۱۲۲ بیت۱٦۲٦) آورده‌بود ومضمون‌مصراع‌دوم نیز درشعری‌منسوب به‌مجنون آمده‌است، بتعلیقات نگاه کنید . ۷ـ مج٤: بخشم وبچشم. ۸ـ مو: وصل جوی.
۹ـ مج۳، مج٤، مج۵، ك ،کا، چ۲، س۱، س۲، ن۱: ازآن . ۱۰ـ مل : باده .
۱۱ـ مل :پاك.

درهمه وقتی صبوح خوش بودی ابتدی[۱] بهتر و خوشتر بود وقت گـل بسّدی[۲]
خاسته از مـرغزار غلغـل تیم و عـدی در شده آب کبود در زره داودی
۲۲۴۵ آمده در نعت باغ عنصری و عسجدی
وامده انـدر شراب آن صنم نازنین[۳]

بر کف[٤] من نه نبید، پیشتر از آفتاب نیز چه‌سوزم بخور، نیزچه‌بویم گلاب
می‌زدگانرا گلاب[٥] باشد قطرهٔ شراب باشد بوی بخور، بوی بخار کباب
آخته‌چنگ‌وچلب،ساخته چنگ‌ورباب
دیده بشکرلبان، گوش به شکر توین[٦]

خُوشا وقت صبوح، خوشامی خوردنا روی نشسته هنوز، دست بمی‌بـردنا
۲۲۵۰ مطرب سرمست را باز هش[۷] آورد نا درگلوی او بطی[۸] باده فرو کرد نا[۹]
گردان در پیش روی بابزن و گردنا
ساغرت اندر یسار، باده‌ات اندر یمین

کرده گلو برزباد قمری سنجاب‌پوش کبك فروریخته مشك‌بسوراخ گوش
بلبلکان بانشاط، قمریکان با خروش دردهن لاله‌مشك،دردهن نحل‌نوش
سوسن کافوربوی، گلبن گوهر فروش
و زمه[۱۰] اردیبهشت کرده بهشت برین

۱ـ مج۱: بودابتدای؛ نسخه‌های دیگر بجزچ۱، کا، ن۲، مج۲: بودوابتدی. ۲ـ مل:وقتی برمسندی. ۳ـ این بند در : ن۱، س۱، س۲، مو، چ۲، ك، م۲، مج٤، مج٥، نیست.
٤ـ مج۱،مج۲، مج۳، ك، م۳ : در کف. ٥ـ اصل: دوا. (متن‌از استاد دهخداست).
٦ـ س۲، ن۱: بشکرتوهان گوش بشکر توهین؛ مج۳، مج٤: بشکر توهان گوش بذکر توهین ؛ مج٥: بشکرتو هان گوش مه‌نوبین، مج۱، م۳: بشکر توهان گوش بشیرین‌ترین؛ م۱: بشکر توهان گوش بامر توهین؛ م۲، چ۲، س۱: بشکر توهان گوش بحرف توهین؛ ك: بشکرتو هان، گوش بحرف تو بین. ۷ـ مو: بارهش. ۸ـ مل: در کدوی بربطی. ۹ـس۱، مج۳:فروبردنا. ۱۰ـ ك، کا، چ۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥، ن۱، ن۲، چ۱: وز می؛ مو: ازمی. مصراع استوار نیست. شاید: زمین باردی‌بهشت گشته...).

شاخ سمن بر گلو[1] بسته بود مخنقه　　شاخ گل اندر میان بسته بود منطقه　۲۲۵۵
ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه　　بدرقهٔ رایگان بیطمع و مخرقه
باد سحر گاهیان کرده بود تفرقه
خرمن دُر و عقیق برهمه روی زمین[2]

چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته　　زاغ سیه بر دو بال غالیه اشپیخته[3]
ابر بهاری ز دور اسب برانگیخته　　وز سم اسبش براه[4] لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله، باد، ریخته و بیخته　۲۲۶۰
بیخته مشك سیاه، ریخته دُر ثمین

سرو سماطی[5] کشید بر دو لب جویبار　　چون دو رده[6] چتر سبز در دو صف کارزار
مرغ نهاد آشیان برسر شاخ چنار　　چون سپر خیزران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذرو پنهان در مرغزار[7]
همچو عروسی غریق در بن دریای چین

وقت سحر گه کلنگ تعبیه یی ساخته است　　وزلب دریای هند تا خزران تاخته است
میغ سیه برقفاش تیغ برون آخته است　　طبل فرو کوفته است، خشت بینداخته است　۲۲۶۵

---

۱ ــ ن ۲ : گلوی.　۲ ــ مج ٤ : پر و بال.　۳ ــ در فرهنگ آقای نخجوانی بشاهد لغت کوچ : بانگ کنان تاسحر آب دهان ریخته ؛ نسخه ها : ...آمیخته. (متن از استاد دهخداست. و نوشته اند : زاغ غالیه را بادوبال نیامیخته است بلکه بغالیه ملون یا مدهون کرده است و این غلطست، چون اشپیخته را کاتب نفهمیده باین شکل عوض کرده است).　٤ ــ اصل : اسب سیاه. (متن از استاد دهخد است).
٥ــ سماطی، سماطین، تثنیهٔ سماط (معمول بوده است که هنگام عبور سلطان دو رده سوار در طرفین راه، رویشان بسوی خارج و پشتشان بسوی داخل، می ایستاده اند و این دورده سوار محافظرا سماطین (بصیغهٔ تثنیه) میگفته اند وعلت قرار گرفتن رویشان بسوی خارج راه این بوده است که نه خود بتوانند بسلطان سوء قصدی روادارند و نه دیگران بتوانند از پشت قصدی کنند. (از افادات استاد دهخدا).　٦ــ ن ۲: چون زده؛ مو: چون زده صف.　۷ــ تك: کشتزار.

ماه نو منخسف[۱] در گلوی فاخته است
طـو طیکان باحدیث، قمریکان باانین

گویی بطّ سپیدجامه بصابون زده‌است　　کبک‌دری ساقها[۲] در قدح خون‌زده است
بر گل‌تر[۳] عندلیب گنج فریدون‌زده‌است　　لشکرچین‌در بهارخیمه بهامون‌زده‌است[۴]
لاله‌سوی جویبارخر گه‌بیرون‌زده است
خیمهٔ آن سبز گون ، خر گه این آتش[۵]

۲۲۷۰ ازدم طاووس نرماهی سر برزده‌است　　دستگکی‌مورتر[۶]، گویی بر پر[۷] زده‌است
شانگکی‌ز آبنوس‌هدهدبر سر زده‌است　　برد و بناگوش کبك غالیهٔ تر زده‌است
قمریك طوقدار گویی سر در زده است
درشبه گون خاتمی ، حلقهٔ اوبی‌نگین

بازمرا طبع شعرسخت‌بجوش آمده‌است　　کم‌سخن عند لیب دوش بگوش آمده‌است
ازشغب‌مردمان[۸] لاله بهوش آمده‌است　　زیر ببانگ آمده‌است بم بخروش آمده‌است[۹]

---

۱ ــ مل منکشف ؛ ك ، س ۱ ، س۲ ، کا ، ن۱ ، ن۲، چ۱، مج۱، مج ۲، مج۳، مج ٤، مج ٥: منکسف. (نظیرمضمون : ماه سه‌شبه از بر گردن بنگارند). ۲ــ اصل: ساق‌پای (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۳ــ درفرهنگ سروری ذیل‌لغت‌گنج فریدون: بر گل‌بر . ٤ــ ن۲، تك: بر که و هامون زده است ؛ مج۱، مج۲، مج۳، مج٥، چ۱، چ۲، ن۱، ن۲، مو(مصراع۲و۳ را ندارند . وکلمهٔ چین براساسی نمی‌نماید وظاهراً اسم گلی بوده که تحریف‌شده‌است). ٥- چ۱، مج۲، مج۳: خیمه‌او: ... خیمه‌او..؛ مج۱، مج٤، مج٥، س۱، س۲، ك،کا، چ۲، تك، ن۱، م۱، م۲، م۳: خر گه او... خیمه‌او (ترتیب متن تصحیح قیاسی است « آن» اشاره بلشکر چین و «این» اشاره به لاله است).
٦ ــ چ ۱ ، ن ۲ : مور در ؛ مج ۳ : مور داد؛ مج ٤، م۲، س۲ : موربر ؛ کا : مورنر؛ س۱: موزسر؛ك: نوربر؛ مو:مورد بر؛نسخ دیگربجز ن۱،تك: موردتر. (قدما. درشعر بنا بضرورت‌مورد رامور استعمال‌میکرده‌اند). ۷ــ س۲،مو: برسر؛کا، مج٥، ن۱: بربر.
۸ ــ ن۱، ك : کوه ؛ مج٥ : کوه باز . ۹ــ مو : چهار مصراع اول را ندارد . و در مج۳ بجای چهار مصراع اول این‌بندآمده است :
بادهٔ صافی بخم تا که بجوش‌آمده است　　اینرا نوش روان ،آنرا «توش»آمده است
سوسن‌باده‌زبان ازچه خموش‌آمده است　　سنبل در جویبار غالیه پـوش آمده است

نسترن مشکبوی مشك فروش آمده است ۲۲۷۵
سیمش در گردنست، مشکش در آستین[۱]

چون تو بگیری شراب[۲] مرغ سماعت کند لاله سلامت کند، ژاله و داعت[۳] کند
ازسمن ومشك وبید باغ شراعت[٤] کند وز گل سرخ وسپید شاخ صواعت[٥] کند
شاخ گل مشکبوی زیر ذراعت[٦] کند
عنبر های لطیف، گوهر های گزین[۷]

باد عبیر افکند در قدح وجام تو ابر گهر گسترد در قدم و گام[۸] تو
یار سمنبر دهد[۹] بوسه براندام تو مرغ روایت کند شعری برنام تو ۲۲۸۰
خوبان نعره زنند در دهن و کام تو
درلبشان سلسبیل درکفشان یاسمین[۱۰]



۱ـ م۲، چ۱، مج٤ (تمام بندرا ندارند)؛ س۱، س۲ (چهارمصراع آخر راندارند) وتصور میرود که درفاصلهٔ این بند وبند بعد چیزی افتاده باشد، زیرا دربندآخر بدون اینکه قبلاز ممدوح نامی برده و یاوصفی ازاو کرده باشد اورا دعامیکند وبرایش شادمانی میخواهد.
۲ ـ مل : سماع. ۳ ـ مل : ملاغت (بداعت). ٤ ـ مل : وداعت.
٥ـ مل: شراعت؛ نسخ دیگر بجز م۳: شفاعت. ٦ـ مل زرد زراعت؛ تك :...زراعت.
۷ـ م۳: ثمین. (این بند تنها درمل، م۱، م۳، هست). ۸ـ مج٥؛ ن۱: دهن و کام.
۹ـ ن۱؛ م۱: بارسمن بردهد؛ مج۲، مج۳، کا، چ۱، ن۲: بارسمن بدهد. ۱۰ـ مج٤، ك، س۱ س۲، چ۲، مو، م۲ (بندرا ندارند).

۶۴

مسمط هفتم

در مدح خواجه خلف، روح الرؤسا ابوربیع بن ربیع[۱]

سبحان الله جهان نبینی چون شد دیگرگون باغ وراغ دیگرگون شد
شمشاد بتوی[۲] زلفك خاتون شد گلنار برنگ توزی و پرنون[۳] شد
از سبزه زمین بساط[٤] بوقلمون شد
وز میغ هوا بصورت پشت پلنگ

۲۲۸۵ درباغ کنون حریر پوشان بینی برکوه صف گهر فروشان بینی
شبگیر کلنگ را خروشان بینی دلها ز نوای مرغ جوشان بینی
بر روی هوا گلیم گوشان[٥] بینی
در دست عبیر ونافهٔ مشك بچنگ

هنگام سحر ابر زند کوس همی با باد صبا بید کند[٦] کوس همی[۷]
برلاله کند سرخ گل[۸] افسوس همی نرگس‌گلرا دست، دهد بوس همی
۲۲۹۰ دُرّاج کشد شیشم و قالوس همی
بی‌پردهٔ طنبورونی ورشتهٔ چنگ[۹]

۱ــ در نسخه‌ها این‌مسمط‌عنوان ندارد وتنهادر«ك» آمده : «درمدح ربیع‌حاجب»ماعنوان متن‌را ازخود قصیده برداشته‌ایم؛ بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ــ اصل: بیوی.(استاد دهخدا نوشته اند: «ظاهراً: برنگ وچون‌کلمه درمصراع بعد تکرار شده است‌کاتب آنرا بیوی اصلاح کرده است» . متن تصحیح قیاسیست و « بتوی » یعنی « با توی، با تاب»).
۳ــ اصل: برخون(متن‌از استاد دهخداست). ٤ــ اصل: برنگ.(متن‌ازاستاددهخداست).
٥ــ چ۲، س۱، ك،مج۳: گلیم‌پوشان . ٦ــ ن۲، س۲، مج۲، مو: زند کوس ؛ مج۳ : کندبوس. (بنظر استاددهخدا: بربیدزند بادصبا کوس‌همی). ۸ــ اصل:شاخ گل(متن ازاستاد دهخداست) . ۹ــ درفرهنگ‌سروری ذیل لغت‌قالوس: بی‌پردهٔ‌طنبورونی‌ودستهٔ چنگ؛ نسخه‌ها... وبی‌رشتهٔ چنگ. (متن تلفیق این دوضبطست).

هر طوطیکی سبز قبایی دارد — هر طاووسی[۱] دراز پایی دارد

هر فاخته‌یی ساخته نایی دارد — هر بلبلکی زیر وستایی[۲] دارد

تیهو بدهن شاخ گیایی دارد

وآهو بدهن درون گل رنگ برنگ

بلبل بغزل طیره کند اعشی را — صلصل بنوا سخره کند لیلی را

گلبن بگهر خیره کند کسری را — موسیجه همی بانگ کند موسی را ۲۲۹۵

قمری بمژه درون کند[۳] شعری را

هدهد بسر اندرون زندتیر خدنگ

هر روز درخت باحریر دگرست — وز باد سوی باده سفیر دگرست

هر روز کلنگ[٤] بانفیر دگرست — مسکین ورشان با بم و زیر دگرست

هر روز سحاب را مسیر دگرست

هر روز نبات را دگر زینت ورنگ

هر زردگلی بکف چراغی دارد[٥] — هر آهوکی چرا براغی دارد ۲۳۰۰

هرباز[٦] بزیر چنگ ماغی دارد — هر سرخ گل ازبید جناغی دارد[۷]

هر قمر یکی قصد[۸] بباغی دارد

هر لاله گرفته ژاله‌یی[۹] در برتنگ[۱۰]

---

۱ ـ کا، چ ۲ : طاوسئی ؛ م ۲ ، م ۳ : طاوسکی. ۲ ـ ن ۱ ، س ۱، س ۲، م۳، نو، مو: زیرستایی؛ ك: سبزستایی؛ م ۲ (مصراع دوم را تکرار کرده‌است) .
۳ـ ن ۲ : کشد. ٤ ـ مو ، نو: کلنگ را . ۵ ـ م۲ ، م۳، چ۲، س ۱ ، س۲، ن۱، ك، مج۳، مج٤، مج۵: هرروز گلی...؛ چ۱، ن۲، نو: هرروز بکف گلی...؛ مو: هر روز گل از بید چناغی دارد . ٦ـ مج۵: هر نور؛ مج٤، ك، چ۲، م۲: هرروز ؛ نو: هربوز؛ مو: هرچرغ. ۷ـ م۲، س۲، مج٤، مج۵، ن۱، نو: چناغی؛ مو: هرسرخ گلی جام اياغی دارد . ۸ـ بجزمج۵، مو: قصه. ۹ـ بجزمج۱: لاله‌یی. ۱۰ـ ك : سنگ.

در باغ بنو روز درم ریزانست — بر نار و نان لحن دل انگیز انست
باد سحری سپیده دم خیزانست — بامیغ سیه بجنگ[۱] آویزانست
۲۳۰۵ وان میغ سیه ز چشم خون ریزانست[۲]
تا باد مگر ز میغ[۳] بردارد چنگ

بردل دارد لاله یکی داغ سیاه — دارد سمن اندر زنخش[٤] سیمین چاه
برفرق سر نرگس اززرّ[٥] کلاه — بر فرق سر چکاوه یك مشت[٦] گیاه
گلنار چو مرّیخ و گل زرد چو ماه
شمشاد چو زنگاروملی لعل چو زنگ[۷]

لاله مشکین دل و عقیقین طرف است — چون آتش[۸] اندر او فتاده بخف است
۲۳۱۰ گل بادوهزار کبروناز و صلف[۹] است — زیراکه چومعشوقهٔ خواجه خلف[۱۰] است
آن خواجه که با هزار برّ ولطف است
حلمش بشتاب نه و[۱۱] جودش بدرنگ

روح رؤسا ابو ربیع[۱۲] بن ربیع — او سخت بدیع و کار او سخت بدیع
چون او بجهان در، نه شریف و نه وضیع — زیراکه شریفست ولطیفست ومنیع[۱۳]

---

۱ - بجز م۲، م۳، مج۳، ك، نو : بچنگ. ۲ - م۳: وز میغ سیه چشمهٔ خون ریزانست. ۳ - ك: تابارد گر زتیغ؛ مج٤، م۲: تابارد گر...؛ نسخ دیگر بجز مج۱ : تاباد دگر.. ٤ - ن۲ : ذقنش. ٥- اصل: برزرد . (متن از استاد دهخداست). ٦- (مشت؛ یاچیزی شبیه آن بمعنی تارولاغ یافتیله. نظر استاددهخدا). ۷- همه جا: رنگ. ۸ - ج ۱ ، ن ۲، کا، مج ۱ ، مج۲، مج ٤، مج ٥ : آتشی. ۹ - مج ۱ ، م ۱ : ... لاف و صلف ؛ مج ٥ ، ن۱ : گل باز هزار لب بار و صلف ؛ ك : گلنار هزار لب نازد ضعف ؛ س ۲ : گلنار هزار لب نارد صلف ؛ س ۱ : گل بار (بعدش را ندارد) ؛ ج ۲ : گلنار هزار کبد و ناز ... ؛ م ۲: گلنار هزار لب نیاز .. ؛ مو : گلنار مدار لب ویارصلف . ۱۰- ن۱: جلف. ۱۱- ك،م۲: برو؛ م۱، م۳: نه، نه . ۱۲- س۲: بوربیع؛ ك : ابی ربیع. ۱۳- مج٥، ك،کا، نو: وضیع ؛ س۲: رفیع ؛ ج۱، ن۲، مو: بدیع ؛ الف : مریع ؛ م۳: وضیع وشریف .؛ نسخ دیگر: صنیع. (متن از استاددهخداست).

گر بنده جریرست و حبیب[1] است و صریع[2]
در راه ثنا گفتن او گردد لنگ

والامنشی کـه پشت در پشت آگاه ☆ بر شاه جهان عزیز و بر حاجب شاه ۲۳۱۵
مر حاجب شاه و شاهرا نیکو خواه ☆ زین صاحب عز[3] آمده، زان صاحب[3] جاه
برده سبـق از همه بزرگان سپـاه
پاك ازهمه عیب وعار و دور ازهمه ننگ

همواره شهنشاه جهان خرّم باد ☆ در خانهٔ بد سگال او ماتم باد
فرمانش[4] رونده در همه عالم باد ☆ بدخواه ورا[5] دم‌زدن اندردم باد
احبـاب ترا سعادت بیغم بـاد ۲۳۲۰
تا شاد زیند و باده گیرند بچنگ



۱ـ م۱، م۳. مج٤ ،مج٥،س۱،س۲،ن۱: مو: خلیف؛ ك،مج۱،چ۲،م۲،نو: خلیف؛ ن۲،چ۱، کا، مج۲،مج۳: خلیق (متن تصحیح قیاسی است). ۲ـ مج۲، مج٤،مج٥،ك،نو، چ۲،س۲، م۲: ضریع؛ مو: سریع؛ ن۲، چ۱، کا: ظلیع. (ممکن است که اسامی خاص: جریر وحبیب وصریع صفات: جدیر و خلیق و ظلیع باشد بمعنی سزاوار و چابك). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۳ـ اصل: این طالب عز آمد و آن طالب جاه . (متن از استاد دهخداست) . ٦ـ اصل : فرمانت. (متن از استاد دهخداست) . ٥ ـ اصل: ترا . (متن از استاد دهخداست).

۶۵

مسمط هشتم

در مدح سلطان مسعود غزنوی[۱]

بوستانبانا حال و خبر[۲] بستان چیست وندرین[۳] بستان چندین طرب مستان چیست
گل سر پستان بنموده، دران پستان[٤] چیست وین نواها بگل[٥] از بلبل بر دستان[٦] چیست
درسروستان بازست[۷]، بسروستان چیست
اور مزدست، خجسته سرسال و سرماه

باز در زلف بنفشه حرکات افکندند دهن زرد خجسته بعبیر آگندند
۲۳۲۵ در زنخدان سمن، سیمین چاهی کندند برسر نرگس مخمور طلی[۸] پیوندند
سرو را سبز قبایی بمیان در بندند
برسر نرگس تر سازند از زر[۹] کلاه

سندس رومی در ناروبنان[۱۰] پوشاندند خرمن مینا بر بیدبنان[۱۱] افشاندند
زندوافان بهی[۱۲] زند زبر برخواندند بلبلان وقت سحر زیروستا[۱۳] جنباندند

۱- درنسخه‌ها این مسمط عنوان ندارد، عنوان فوق را ازخود مسمط برداشته‌ایم(این مسمط در س۱، س۲، مج٤، چ۲؛ م۲، مو نیست). ۲- ن۲ : برگو. ۳- ك : وندر آن. ٤- ن۲: سر از بستان... بستان، م۱، ن۱:... بستان... بستان؛ مج۳: گل سرودستان... بستان؛ مج٥ :... پستان ننموده... بستان ؛ نسخ دیگر بجز م۳، ك، مج۱: دستان... دستان... ٥- مج۱: وین نواهای خوش؛ ن۲: وین نواهای گل. ٦- ك: خوش الحان. ۷- مج۳: یاسردستان ...؛ ن۱:... ماراست . ۸- ن۱: یکی؛ ك: تلی. ۹- ن۱: زرد. ۱۰ - ن۱، ك، مج ٥ : یاسمنان. ۱۱ - ن۱، ك: سندسیان. ۱۲ - مج۱: زند و آفاق...؛ ن۱: ... بسی. ۱۳ - م۱، م۳، مج۱، مج۳، مج ٥: زیرستا ؛ ك، ن۱: زیر دهان.

قمریان راه گل و نوش لبینا[۱] رانند[۲]

صلصلان باغ سیاوشان با سرو ستاه[۳]

دیلمی وار کند هزمان درّاج غوی   برسر هر پرش از مشك نگاریده ووی[٤]   ۲۳۳۰

ورشان نوحه کند برسرهر راهروی   بلبل از دور همی گوید بر من بجوی[٥]

خول طنبوره تو گویی[٦] زند ولاسکوی[۷]

از درختی بدرختی شود[۸] و گوید: آه

فاخته وقت سحرگاه کند مشغله یی   گویی از یارك بد مهرست او را گله یی

کرده پنداری گرد تله یی هروله یی   تا در افتاده بحلقش در مشکین تله یی

هر چکاوك را رُسته زبر سر[۹] کله یی   ۲۳۳۵

زاغ در باغ[۱۰] گرفته بیکی کنج پناه

کبك چون طالب علمست و درین نیست شکی   مسأله خواند تابگذرد ازشب سیکی

بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی   ساخته پایکها را زلکا موزگکی

پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی[۱۱]

در دوتیریز ببرده[۱۲] قلم وکرده سیاه

۱ــ کا، چ۱، ن۲، ك: نوش لبینان؛ ن۱: بوس لبینان.   ۲ ـ اصل افعال آخر مصراعها چنین بود : پوشانند ـ افشانند ـ خوانند ـ جنبانند ـ دانند. (متن از استاد دهخداست).
۳ــ م۳، ك:...سروسیاه؛ ن۱:... سرواستاه؛ ن۲: باغ میبادستان برسرشاه.   ٤ ــن ۲، کا،چ۱، مج۲، نگارند زوی ؛ نسخه‌های دیگر: نگـارند روی. (متن از استاددهخداست «ووی» یعنی واوی).   ٥ــ م۱: برمن نحوی؛ ك: ازمن بجوی؛ مج٥: درمن بجوی؛ نسخ دیگر بجز م۳، مج۱، ن۱: برمن نجوی .   ٦ــ کوئی.   ۷ــك: تاسه گوئی.   ۸ــك، مج۳: رود.
۹ــ چ۱، مج۳: بسراندر؛ ك، ن۱: برسربر.   ۱۰ــ ن۲، م۱، کا، چ۱،ن۱،ك، مج۲، مج۳،مج٥: باغ بازاغ؛ نسخ دیگر بجز مج۱،م۳: زاغ درباغ.   ۱۱ــ جای مصراع دراصل مؤخر برمصراع قبل است .   ۱۲ــ م۱، م۳،ن۱، مج٥: دردو...؛ك: دردوسر برسرده..؛ مج۱: دردوتیریز ستوده...؛ مج۲: ازدو...؛ نسخ دیگر بجز مج۳ : وز... سترده.

هدهدك پیك بریدیست[۱] که‌درابرتند[۲] چون « بریدانه مرقع »[۳] بتن اندر[٤] فکند

۲۳٤۰ راست‌چون‌پیکان نامه‌بسر اندربزند نامه گه باز کند ، گه بهم‌اندر[٥] شکند

بدو منقار[٦] زمین چون بنشیند بکند

گویی‌ازبیم[۷] کند نامه نهان بر سر راه

بسمنزار درون لالهٔ نعمان بشنار[۸] چون‌دواتی بسدین است[۹] خراسانی‌وار

وان‌دوات‌بسدین‌رانه‌سرست‌ونه‌نگار در بُنش تازه مداد طبری برده بکار

چون‌ده‌انگشت[۱۰] دبیری که[۱۱] کندفصل[۱۲] بهار[۱۳]

بدوات بسدین اندر ، شبگیر پگاه[۱٤]

۲۳٤٥ بادخوشبوی دهدنرگس‌رامژده‌همی که گل سرخ بدر آمد از پرده[۱٥] همی

باتودرباغ بدیدار[۱٦] کند وعده همی نرگس‌ازشادی آن‌وعده ، کندسجده‌همی

بتکاپوی سحاب آید[۱۷] از جدّه همی

بلب[۱۸] باغ ، کند در سلب باغ نگاه

---

۱ ـ بجزمج۱، مج۲، کا، چ۱، م۱، م۳، ن۲:... پیك ؛ ن۲، م۱، م۳،چ۱، کا، مج۱، مج۲، مج٥: پیك‌برید است. ۲ـ ك: که برابرتند؛ ن۱: که‌ازمابدند . ۳ـ ن۲، چ۱، کا، مج۲: بریدآندو... ٤ـ مج٥، ك: ببراندر؛ ن۱: بپراندر. ٥ـ ن۱: گاه‌بهم‌در. ٦ـ(آیاهریك ازدوجانب‌دهان یعنی‌هریك ازدوقسمت‌نوك مرغان‌را منقارمیگویند؟؟ استاد دهخدا). ۷ـ بجز مج٥، ن۱همه‌جا: سهم. ۸ـ اصل: بسیار. (متن‌ازاستاد دهخداست). ۹ـ ن۱: بستدین. (این‌مصراع‌بعینه درص۲ بیت۱۸ آمده‌است) ۱۰ـ بجزچ۱: دوانگشت. ۱۱ـ اصل : دبیرانه . (متن‌از استاددهخداست) . ۱۲ـ ن۱ ؛ مج۱، مج۳، مج٥، ك، م۱: وقت . ۱۳ـ چ۱، مج۲: فکار . ۱٤ـ ن۲: نگار؛ کا: نگاه . ۱٥ـ مج۳: پدیدآمد ازخنده؛ نسخ‌دیگر بجزك: پدیدآمد در خنده . ۱٦ ـ م۱: پدیدار؛ ن۱ : پدید . ۱۷ـ ن۱: آمد . ۱۸ـ ك، مج٥: بلبل.

باغ معشوقه بدو عاشق او بوده سحاب   خفته معشوقه و عاشق شده مهجور و مصاب[1]
عاشق از غربت باز آمده با چشم پر آب[2]   دوستگانرا[3] بسر شک مژه بر کرد ز خواب[4]
۲۳۵۰ دوستگان دست بر آورد و بدرید نقاب
از پس پرده برون آمد باروی چو ماه

عاشق از دور بمعشوقهٔ خود در[5] نگرید   بخروشید و خروشش همه گوشی بشنید[6]
آتشی داشت بدل، دست زد و دل بدرید   تا بدیده بت او آتش پنهانش بدید
آب حیوان ز دو چشمش بدوید و بچکید
تا برست از دل و از دیدهٔ معشوق گیاه

همچنین ماه دوسه از بر بالینش تافت[8]   گه و ناگاه[9] چنین دل بدرید و بشکافت
۲۳۵۵ عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت   تا دل و دیدهٔ باقیش از و گرم بیافت[10]
گرچه[11] خورشید فراز آمد و بر دوست بتافت[12]
بشدش کالبد از تابش[13] خورشید تباه

۱ـ ن۲، چ۱: مهجور سحاب. ۲ـ ن۱: تراب. ۳ـ کا، چ۲، ن۲، م۱، م۳، مج۲، مج۳: دوستانرا. ٤ـ مج۱: بر کرده جواب. ٥ـ اصل: بمعشوق خود اندر. (متن از استاد دهخداست). ٦ـ ن۱: نشنید. ۷ـ اصل: هجرانش (متن از استاد دهخداست). ۸ـ ك، ن۱، مج۳: یافت. ۹ـ اصل: تا که ناگاه. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ـ مج۱، مج۳، مج٥، م۳:... بیش بیافت؛ ن۱: بادل و دیده باین زرهش گرد نیافت؛ م۱:.. بتافت.

۱۱ـ ن۱، مج٥: هر که؛ مج۱: همچو. نسخ دیگر: هرچه (متن از استاد دهخداست).
۱۲ـ مج۲: بیافت (کذا قافیه مکرر است و ممکن است مصراع بنابنظر استاد دهخدا چنین نیز باشد: تا چو خورشید فروزنده بر او دست بیافت.) ۱۳ـ بجز مج۳، مج٥، ك: پرتو.

اینهمه زاری عاشق[۱] بنمود و ننهفت[۲] هیچ[۳] معشوقهٔ او را دل ودیده نشکفت[٤]
ساعتی با او ننشست و نیاسود و نخفت نشدش[٥] کالبداز زاری وز فرقت[٦] زفت
اینچنین سنگدلی ،بیحق وبیحرمت جفت
شاه مسعود مبیناد و میفتاد[۷] بـراه

۲۳٦۰ ملکی کش ملکان بوسه باکلیل زنند میخ دیوار سرا پرده بصد میل[۸] زنند
چون بلشکر گه او آینهٔ پیل[۹] زنند شاه افریقیه را جامه فرو نیل[۱۰] زنند
چون رسـولانش ده گام بتعجیل زنـند
قیصر ازتخت فرو گردد وخاقان از گاه

ملکی کو ملکانرا سر مایه[۱۱] شکند لشکرچین وچگل[۱۲] را بطلایه شکند
گرز اومغفرچون سنگ صلایه شکند درسرش مغز، چوخایسك که خایه شکند
۲۳٦٥ همچوخورشید کجا[۱۳] لشکرسایه شکند
لشکر دشمن به زین[۱٤] شکند شاهنشاه

پادشاهی که به رومش در[۱٥] صاحب خبران پیش اوصف سماطین زده زرّین کمران[۱٦]
رای کردست که شمشیر زند چون پدران که شودسهل بشمشیر گران شغل گران

---

۱ ـ (بنظر استاد دهخدا : که عاشق) . ۲ - ن۱ ، م۳، ك: بنهفت .
۳ ـ ك، ن۱، م۱: وانچه؛ نسخ دیگر بجزم۳: وایچ. ٤- ن۱:دین بر بشکفت؛ م۱:. بشکفت؛ مج٥ : شکفت. ٥ ـ م۱، م۳، مج۱، مج٥: بشدش. ٦ ـ ن۲: درفرقت.
۷ـك، ن۱ : نیفتاد .؛ نسخ دیگر: بیفتاده . (متن ازاستاد دهخداست). ۸- ك:پیل؛ ن۱:بیل. ۹-کا، مج۱، مج۲، مج٥،م۱، م۳، ن۲: آینه بر پیل. ۱۰ـ ك،ن۱:فرانیل.
۱۱ـ ك، مج ٥، ن۱: سروپایه.؛ نسخ دیگر : سرومایه . (متن از استاد دهخداست) .
۱۲ـ ن۱:چنگل. ۱۳ـ ك: چسان . ۱٤ـك، مج٥، ن۱: زان. ۱٥ـ اصل: بروم اندر. (متن از استاددهخداست). ۱٦ـ ك:پیش صف سماطش زده..؛ ن۱: پیش وصف سماطش زد..؛مج۳:.. صاحب کمران.؛ نسخ دیگر:سلاطین... (متن از استاددهخداست بتوضیح پاورقی ٥ ص۱۷۹رجوع شود).

بامدادی[1] که زمین بوسه دهندش پسران
چهل وانـد ملك بینی بـاخیـل سپاه[2]

چون ملك باملکان مجلس می کرده بود — پیش اوبیست هزاران بت نو بَرده بود[3]
چون سپه رابسوی دشت برون برده بود — گردلشکر صدوشش[4] میل سراپرده بود ۲۳۷۰
چون سواران سپه را بهم آورده بود[5]
بیست[6] فرسنگ زمین بیش بودلشکر گاه

گر همی فرعون قوم[7] سحره پیش آرد — رسن و رشتهٔ جنبنده بمار انگارد
بالله و بالله و بالله که غلط پندارد[8] — مارموسی[9] همه سحروسَحره اوبارد[10]
میرموسی است که[11] شمشیر چوثعبان دارد
دست ابلیس وجنودش کند ازماکوتـاه

قوم فرعون همه را دربن[12] دریا راند — آنگهی غرقه کندشان ونگون[13] گرداند ۲۳۷۵
گر بترسندی[14] وفرعون خدارا[15] خواند[16] — جبرئیل آید و خاکش بدهن افشاند[17]
وندرآن در یاوان آب و وحل درماند
که برون آمد از آنجا، نتواند بشناه[18]

۱ـ کا،ك، ن۲، چ۱،مج۱، مج۲، مج۳، مج۵: بامدادان . ۲ـ اصل: خیل وسپاه.(متن ازاستاد دهخداست .) ۳ـ ك: نوپرده؛ م۱: نوپره. ٤ـك: زده سی میل ؛ ن۱: زده پس میل، ن۱: زده بس میل. ٥ـ ترتیب مصراع٤ و٥ مطابق «ك»است وعکس نسخه های دیگر. ٦ـ ن۱: شش ؛ ك: شصت. ۷ـ اصل: قومی. (متن از استاد دهخداست) . ۸ - ن۱، ك: بغلط انگارد. ۹ - ك، مج۵، ن۱: زانکه موسی. ۱۰- ن۱: بگمارد ؛ ك: بنگارد. ۱۱ـ بجز مج۳، مج۵، ك، ن۱: میرموسی کف. ۱۲ـك: همی درته؛ مج۵:..درته. ۱۳- چ۱، م۱،م۳، ن۲، مج۱: نکو. ۱٤ـ مج۱، مج۳، مج۵، م۱، م۳، ك: نترسیدی؛ نسخ دیگر: بترسیدی . (متن از استاد دهخداست) . ۱۵ -بجز مج۱، مج۳، ن۲،م۱، م۳،چ۱: فرعون وخدارا. ۱٦ـ م۱،م۳:داند. ۱۷ـاصل درشاند . (متن از استاد دهخداست). ۱۸ـ ن۱:آید ...؛ مج۳: ... ازآنها نتواند ؛ مج۳، چ۱: نمایند آنها نتوانند...؛ مج۱: آیند آنها بتواند...؛ مج۲: آیند آنها نتواند...؛ م۱: مانند آنها بتواند شاه، ن۲: نائید آنها نتواند ...

ملکا در ملکی فرّ همایست ترا — تا بجایست جهان، ملك[1] بجایست ترا

بستان ملك هر اقلیم که رایست ترا — که خداوند جهان راهنمایست ترا

۲۳۸۰ این ولایت ستدن حکم خدایست ترا[2]

نبود چون و چرا کس را با حکم اله

ایزد امروز همه کار برای تو کند — همه عالم بمراد و بهوای تو کند

ازلطف هرچه کند باتوسزای تو کند[3] — زانکه ضایع نکند هرچه[4] بجای تو کند[5]

همه شاهانرا خاك کف پای تو کند

از بلاد حبش و بادیهٔ زنگ و هراه[6]

تاجهان باشد جبّار نگهبان تو باد — بخت مطواع تو و چرخ[7] بفرمان تو باد

۲۳۸۵ برکت عمر[8] تو و مال تو و جان تو باد — امر امر تو و سلطان همه سلطان تو باد

قاف تاقاف همه ملك جهان زان تو باد

خود همین دان که بود «ارجو» ان شاءالله[9]



۱- ن۱: تخت؛ ك: بخت. ۲- م۳:... کارخدایست ترا؛ ك: دولت و سلطنت از حکم خدایست ترا. ۳- این مصراع بعینه در ص۱۵ بیت ۲۱۴ آمده است و بدان اشاره کردیم. ۴- ك، ن۱، مج۵: آنچه. ۵- این مصراع با اندك تغییری در ص۱۵ بیت ۲۱۵ آمده است. ۶- ك، ن۱: از بلاد چین تا بادیه و زنگ و هراه؛ م۲، مج۱:... بیاه؛ م۳، مج۱:... و بادیه و زنگ... ۷- ك: تخت مطبوع بود؛ مج۱: بخت مطبوع تو...؛ م۱، م۳:... مطواع بود؛ ن۱: تخت... ۸- ن۲، ك: برکه مال؛ نسخ دیگر: برکه برعمر. (متن از استاد دهخداست). ۹- ك، ن۱: خود همین داد که تا برخوردش آسان شاه.

٦٦
مسمط نهم[1]

بوستانبانـا امروز ببستان بده‌ای؟ زیر آن گلبن چون سبز عماری شده‌ای؟
آستین برزده‌ای؟ دست بگل بر[2] زده‌ای؟ غنچه‌یی چنداز و تازه و نو[3] برچده‌ای؟
دسته‌ها[4] بسته[5] بشادی بـرمـا آمده‌ای؟
تانشان آری مارا ز دل افـروز بهار؟

باز گرد اکنون و آهستکشان[6] برسر وروی آبکی خردبزن خاك[7] لب جوی بشوی[8] ۲۳۹۰
جامه‌یی[9] بفکن و برگرد بپیرامن جوی[10] هر کجا تازه گلی یابی از مهر[11] ببوی
هر کجا یابی ازین[12] تازه بنفشهٔ خودروی
همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر[13]

چون بهم کردی بسیار بنفشهٔ طبری باز برگرد و ببستان شو[14] چون کبك دری
تا کجا یابی بود نرگس خوشبوی طری[15] که بچشم تو چنان آید، چون درنگری
که ز دینار[16] درآویخت کسی چندپری[17] ۲۳۹۵
هرچه بکشفته[18] بود پاك بکن[19] پاك مدار

۱ــ این مسمط در نسخه‌ها عنوان ندارد، برای آگاهی از ممدوح شاعر دربن مسمط بتعلیقات نگاه کنید (م۲، س۱، س۲، چ۲، مو، مج٤، مسمط را ندارند). ۲ـ ن۱، ك، م۱، م۳، مج۱، مج۳، مج٥: در. ۳ــ ن۱: برترچده‌ای؛ کا: تو...؛ نو: تازه‌وتر. ٤ـ مج۱: دسته‌ای. ٥ــ ن۱، مج ٥، نو: شسته. ٦ــ کا، ك: آهسته‌شان...؛ م۱، م۳، مج۱، مج٥، ن۱: آهسته فشان...: آهسته...مج۱: نشان...؛ مج۲: بستنشان بادبروی. ۷ـ مج٥، ن۱، نو: پاك. ۸ـ ك: بروی. ۹ــ مج٥، ن۱: جامه‌را. ۱۰ــ م۱، م۳، ك: بدان دامن جوی. ۱۱ـ ك، م۱، م۳، مج۱: هر کجا مهر ومهی یابی چون مهر؛ مج۳، مج٥، ن۱:... بینی... ۱۲ــ م۳:...زان؛ نو: تا کجا بینی. ۱۳ــ ك: خوش بمن آر. ۱٤ـ نو: باز گردید بیستانها. ۱٥ ــ ك، کا، ن۲، چ۱، م۳، مج۲: تری. ۱٦ــ ك: دیبای؛ ن۱: دیبا؛ نو: زدیبا بدر. ۱۷ــ مج٥، ن۱، نو: قندهری. ۱۸ــ مج٥، نو، ك، ن۱: بشکسته؛ نسخ دیگر: ناشسته. (متن از استاد دهخداست). ۱۹ــ بجزك: مکن.

گذری گیر ازان پس بسوی لاله ستان / طوطیان بین همه منقار بپر خفته ستان[۱]

هریکی[۲] همچویکی جام درو غالیه دان / بالش غالیه دانش را میلی بمیان[۳]

میل[٤] آن غالیه پرغالیهٔ[٥] غالیه دان

زین نشان هر چه بیابی بمن آور یکبار

ای شرابی بخمستان رو و بردار کلید / در او باز کن ورو بر آن خُمّ نبید[۷]

۲٤۰۰ از سر و روی وی اندرفکن آن تاج تلید[٦] / تا ازو پیدا آید[۸] مه و خورشید پدید[۹]

جامهایی که بود پاکتر از مروارید

چون بدخشی کن[۱۰] و پیش آر و فرو نه[۱۱] بقطار

برکوع آر[۱۲] صراحی را در قبلهٔ جام / چون سر افتاده شود، باز[۱۳] در آور بقیام

از سجودش بتشهّد بر و آنگه بسلام / زو سلامی و درودی ز تو بر جمع کرام[۱٤]

این نماز از در خاصست، میاموز بعام

عام نشناسد این سیرت و آیین کبار

۲٤۰۵ مطربا گر تو بخواهی که می ات نوش کنم / بهمه وجهت سامع[۱٥] شوم و گوش کنم

شادی و خوشی، امروز به از دوش کنم / بچمم دست زنم، نعره و اخروش کنم[۱٦]

غم بیهودهٔ ایام فراموش کنم

بسوی پنجه بر آن پنج و سه را سوی چهار[۱۷]

۱- اصل: چسان (متن از استاد دهخداست). ۲- ک: همگی. ۳- بجز ن۱، نو، ک: تابش غالیه دان زاتش و میلی بمیان .. ٤- ک: مثل (شل). ٥- مج٥، نو: برغالیه. (و بهرحال متن و حاشیه هیچیك استوار نیست). ٦- اصل: کلید (متن از استاد دهخداست). ۷- ن۲: سپید. ۸- ن۱: تا ازو گردد ناگه؛ نو: تا ازو گردد آنه. ۹- ن۲: بدید. ۱۰- ک: قرابه. ۱۱- موصوف در اینجا محذوفست یعنی چون یاقوت بدخشی کن. ۱۲- نو، ن۱، مج٥ (بالای سطر مانند متن ما): زود پیش آر. ۱۳- ن۱: چون فرو ناله شود باز. ۱٤- ک: تمام. ۱٥- ن۱: وجهیت مسامع. ۱٦- این بیت در فرهنگ شعوری بنام منجیك ترمذی آمده است (از افادات استاد دهخدا). ۱۷- ک: سه راهی سوی چار.

بربط توچو یکی کودککی محتشم است		سر ما زان سبب[۱] آنجاست که او را قدم است
کودکست او، زچه معنی راپشتش بخم است[۲]		رودگانیش چرا نیز برون[۳] شکم است

زان همی نالد کز درد شکم[٤] باالم است		۲٤۱۰
سر او نه بکنار و شکمش نرم بخار[٥]

گر سخن گوید، باشد سخن او ره راست[٦]		زو[۷] دلارام و دل انگیز[۸] سخن باید خواست
زان سخنها که بدو طبع ترا میل و هواست		گوش مالش ده از انگشت[۹] بدانسان که سزاست
گوش مالیدن و زخم[۱۰] ارچه مکافات خطاست
بیخطا گوش بمالش، بزنش چوب هزار[۱۱]

تا هزار آوا[۱۲] از سرو بر آرد آواز		گوید: او را مزن ای باربد رود نواز
که بزاری وی و زخم توشد از هم باز[۱۳]		عابدانرا همه در صومعه پیوند نماز		۲٤۱۵
تو بدو گوی که ای بلبل خوشگوی میاز[۱٤]
که مرا در دل عشقی است بدین نالهٔ زار[۱٥]

۱- ن۱، مج٥: زین سبب؛ نو: سر نارنج.		۲- مج۱، مج۳، مج٥، چ۱: کودك او زچه..؛ ن۲، مج۲: کودك اوزچه معنی راست...؛ نو: کودك توزچه معنی بخم است.		۳- ك: چرا گشته برون از.		٤- ك: بارشکم.		٥- ك:... نیز بخار، نو: نه اورا بکنار.
٦- ره راست، متضمن ایهامی است از نظر اسامی الحان.		۷- ن۱، مج٤: زان.		۸- ن۱، نو: بانگیز.		۹- ك:... بسرانگشت؛ مج۲:... بدوانگشت؛ نسخ دیگر بجز ن۱، مج٥: گوش مالش تو بانگشت.		۱۰- ن۱، ن۲، مج۲، چ۱، نو: مالیدن زخم.		۱۱- نو، بیخطایش گوشمالش سر چوب هزار.
۱۲- م۲: هزار آواز.		۱۳- اصل: دور و دراز (متن از استاد دهخداست)		۱٤- اصل مناز (متن از استاد دهخداست).		۱٥- اصل:... از عشقی است این:... (متن از استاد دهخداست) ك، ن۱، نو، م۳ (بند را ندارد)؛ م۱، چ۱ (مصراع ۱ و ٦ را ندارد).

خاصه‌هنگام بهاران که جهان خوش گشتست آسمان ابلق و روی زمی ابرش[۱] گشتست
دشت مانندهٔ دیبای منقّش گشتست لاله‌برطرف‌چمن چون گه آتش[۲] گشتست
مرغ در باغ چو معشوقهٔ سرکش گشتست
که ملك را سر آن شد کـه زند جام عقار[۳]

۲۴۲۰ ملك عادل، خورشید زمین، تاج زمان بل‌اسد[٤]، حارث منصور امام جیلان[٥](؟)
آنکه، چون او ننمودست شهی چرخ کیان هرچه‌از کاف[٦] وز نون‌ایدر کردست عیان
از بدیها که نکرده است، ورا عقل ضمان[۷]
دین گرفته است‌ازو زین[۸]، شرف ودوده فخار[۹]



۱ــ چ۱: خوش. ۲ــ ن۱، نو: همچو...؛ مج۵: چون که ابرش؛ نسخ دیگر: که آتش. (متن‌ازاستاددهخداست. گه‌بوتهٔ زرگران). ۳ــ ك: (بندراندارد). (بنظراستاددهخداشاید: که‌ملك‌راسزداروی بدهد...؟) ٤ــ مج۳: بوالاسد. ٥ــ مج۱، مج۵، م۳: او به جیلان(؟).
٦ــ مج۱، مج۵ م۱، م۳: کاف و نون؛ ن۲، چ۱، کا، مج۳: نون وز کاف. ۷ــ چ۱، ن۲، کا، مج۲: زمان؛ نسخه‌های دیگر: زیان (متن تصحیح قیاسی‌است). ۸ــ اصل، زین... دین. (متن ازاستاد دهخداست). ۹ــ (این بند درنو، ن۱ نیست وشاید دنبالهٔ این مسمط یعنی‌دنبالهٔ وصف ممدوح ازبین رفته باشد).

٦٧

مسمط دهم[١]

در تهنیت جشن مهرگان و مدح سلطان مسعود غزنوی

شاد باشید که جشن مهرگان آمد ‌ ‌ ‌ بانگ و آوای درای کاروان آمد
کاروان مهرگان از خزران آمد ‌ ‌ ‌ یا ز اقصای بلاد چینستان[٢] آمد ‌ ‌ ٢٤٢٥
نه ازین آمد ، بالله نه ازان آمد
که ز فردوس برین وز آسمان[٣] آمد

مهرگان آمد ، هان در بگشاییدش ‌ ‌ ‌ اندر آرید و تواضع بنماییدش
از غبار راه ایدر بزداییدش[٤] ‌ ‌ ‌ بنشانید و بلب خرد[٥] بخاییدش
خوب دارید و فراوان بستاییدش
هر زمان خدمت لختی بفزاییدش

خوب داریدش کز راه دراز آمد ‌ ‌ ‌ بادوصد کشی و باخوشی وناز آمد
سفری کردش[٦] وچون وعده‌فراز آمد ‌ ‌ ‌ با قدح رطل[٧] و قنینه بنماز آمد ‌ ‌ ٢٤٣٠
زان خجسته سفراین جشن چوباز آمد
سخت خوب آمد[٨] و بسیار بساز آمد[٩]

١ـ ن١، مج٢، مج٤، مج٥، م٢، م٣، س١، س٢، مو(این مسمط راندارد). ٢ـ اصل: چینان (متن ازاستاد دهخداست) .٣ـ م١: وآسمان ؛ ك: یاآسمان . ٤ـ اصل : ازمیان راه اندربربابیدش. (متن ازاستاد دهخداست). ٥ ـ کا،ن٢، چ١،م١:... خورد؛ ك :. دولب‌خورد. (تأییدمضمون متن‌است مصراع‌رودکی که گوید: ترسم که بدگوارد کایدون نه خردخاید(ازافادات‌استاد دهخدا) . ٦ـ حرف‌شین که‌درآخر« کردش» آمده‌علامت‌فاعلی ونظیراین‌شعرفردوسی است: «گرفتش بش‌ویال اسب‌سیاه....» ودرلهجه‌های کنونی‌زبان فارسی‌هم‌این‌حرف هست. ٧ـ چ١،ن٢، کا:قدح ورطل. ٨ـ اصل: بایسته.(متن ازاستاد دهخداست) . ٩ـ در نسخه‌های دیوان منوچهری بجزك، ن٢ این بیت نیست ، متن مطابق ضبط «ن٢» است و در«ك» چنین‌آمده :

او چو با ناز براهل نیازآمد ‌ ‌ ‌ باسرورو طرب و عشرت بازآمد

نگرید آبی وان رنگ رخ آبی گشته از گردش این چنبر دولابی،

رخ اوچون رخ آن[1] زاهد محرابی بر رخش بر[2]، اثر سبلت سقلابی

یـا چنان زرد یکـی جـامهٔ عتابی[3]

بُرز[4] برخاسته[5] زو، چون سر[6] مرغابـی

۲۴۳۵ وان ترنج ایدر[7] چون دیبهٔ دیناری که بمالـی و بمالند و بنگذاری

زو[8] بمقراض برشی دوسه برداری کیسه‌یی‌دوزی‌ودرزش‌نپدید[9] آری

وانگه آن کیسه ز کافـور[10] بینباری

در کشی سرش بـا بریشم ز نگاری

نارماندبیکی[11] سفـرگک دیبا آستر دیبه زرد، ابرهٔ آن[12] حمرا

سفره پرمرجان،توبرتو وتابرتا دل هر مرجان چو لؤلؤکی[13] لالا

۲۴۴۰ سر او بسته پنهان زدرون عمـدا

سر «ماسورگکی» در سر او پیدا

نگرید آن‌رز،وان پایك[14] رزداران درهم افکنده چوماران‌زبرماران[15]

دست‌درهم‌زده‌چون‌یاران‌در[16] یاران پیچ در پیچ چنان[17] زلفك عیّاران

برگهای رز چون پـای خشنساران

زر گون ایدون همچون رخ‌بیماران[18]

۱ـ م۱ :... این؛ ك: زرد چنان. ۲ـ ك: برخش. ۳ـ همه‌جا عنابی (متن تصحیح قیاسی است). ٤ـ ك، مج۲، کا، چ۱، ن۲: پرزپر. ٥ـ ن۲: خواسته. ٦ـ اصل: پر. (متن از استاد دهخداست). ۷ـ چ۲: اندر. ۸ـ م۱: زان. ۹ـ بجز ن۲، ك: نه بدید. ۱۰ـ اصل: بکافور. (متن از استاد دهخد است). ۱۱ـ ك: نار مانندیکی. ۱۲ـ ك، مج۱، م۱: ابره‌اش. ۱۳ـ اصل: لؤلوك. (متن از استاد دهخداست). ۱٤ـ (بنظر استاد دهخدا: نالك؟). ۱۵ـ ك: ز پی ماران. ۱٦ـ (بنظر استاد دهخدا :ماران برماران). ۱۷ـ مج۱: پیچ برپیچ ..؛ ك: ...چنو. ۱۸ـ مج۱: رز کواران ایدون چون...؛ ك: رز کواران چو رخساره ...؛ن۲: رز کواران‌همه ایدون رخ بیماران. نسخه‌های‌دیگر: رز کواران‌ایدون رخ ... (متن از استاد دهخداست).

رزبان شد بسوی رز بسحر گاهان — کودلش بود همیشه سوی رز خواهان
بگشادش در بـا کبر شهنشاهـان — گفت بسم‌الله و انـدر شد ناگاهـان ۲۴۴۵
تاک‌رز را دید آبستن چون داهان
شکمش خاسته همچون دم روباهان

دست بر رو زد و برسر زد و برجبهت[۱] — گفت بسیاری لاحول و لاقوّت
باز رز را گفت[۲] : ای‌دختر بیدولت — این‌شکم‌چیست،چوپشت،[۳]وشکم‌خربت
باکه کردستی این‌صحبت واین‌عشرت
برتن خویش‌نبوده‌است تراحمیت[٤]

من تـرا هرگـز بـاشوی ندادستم — وز بـد اندیشی پـایت[٥] نگشادستم ۲۴۵۰
هـرگـز انگشت بتو بر[٦] ننهادستم — کـه من از مـادر باحمیت زادستم
بقضا حـاجت پیش تو ستادستم
وز حلیمی بتو اندر نفتادستم

چون تـرا دیـدم از پیش بدین زاری — کـردم از پیش رزستانت دیواری[۷]
بزدم برسر دیوار[۸] تومن[۹] خـاری[۱۰] — کنجکی گرد تو همچون دهن غاری[۱۱]
پس دری کردم از سنگ و«درافزاری» ۲۴۵۵
کـه بدو آهـن هندی نکند کاری

۱ــ ك: دست برد و بزداو برسرو...؛ کا: دست برو بزد و بر سرو...؛ نسخ دیگر : دست بر رو میزد و بر سرو بر ... (متن از استاد دهخداست). ۲ــ ك: دختررزرا گفت او. ۳ــ (بنظر استاد دهخدا : طبل؟ یاطشت ؟) . ٤ــ ك: خجلت . ٥ــ ك: در بداندیش بیامت؛ نسخ دیگر : در بد... (متن ازاستاد دهخداست). ٦ــ ك: بد.
۷ــ ك، ن۲:...پیش توچوسلطان دیواری ؛ م۱، کا:... پیش درسلطان دیواری ؛ چ۱ :... بدین زاری . ۸ــ ك : هر چار . ۹ــ اصل: بر. (متن از استاد دهخداست) .
۱۰ــ کا : تو خاری ؛ ن۲، چ ۱، م۱ : هرخاری ؛ ك: دیواری. ۱۱ــ ك: ماری.

زدمت[۱] بر در یك قفل سپاهانی — آنچنان قفل که من دانم وتودانی
چون شدم پنهان ازدرت بلرزانی[۲] — نیك مردی بنشاندم بنگهبانی
با همه زیرکی و رندی و پردانی[۳]
نخل این کار بر آورد پشیمانی[۴]

گفتم ای زن که توبهتر ززنان باشی — از نکوکاران وز شرمگنان باشی
۲۴۶۰ پاك‌تن باشی[۵] واز پاك تنان باشی — هرچه‌من گفتم[۶] «ارجو» که‌چنان باشی
شوی ناکرده چو حوران جنان باشی
نه چنان[۷] پیرزنان و کهنان باشی

من دگر گفتم، ویحك[۸] تودگر گشتی — روز به بودی چون روز بتر گشتی؟
گهرت بَد بُد با سوی گهر گشتی — همچنان مادر خود بار آور گشتی
دختری بودی، بربام و بدر[۹] گشتی
تاچنین با شکمی بر[۱۰] چوسپر[۱۱] گشتی

۲۴۶۵ راست بر گوی که درتوشده‌ام عاجز — بکدامین ره بیرون شده‌ای زین دز
راست گویند زنانرا نگوارد عز[۱۲] — بر نیاید[۱۳] کس با مکر زنان هرگز
برهوا رفتی چون[۱۴] عیسی بی‌معجز
یاچو قارون بزمین، وین نبودجایز

۱ـ مج۲، کا: زدمی. ۲ـ ك:ازدست بدزانی؛نسخ دیگربجز؛ مج۱:... بارزانی.
۳ـ مج۲، چ۱ ،کا: رندی وآن کاردانی ؛ نسخ دیگر :کاردانی. (متن ازاستاد دهخداست. «به دانی» نیزحدس زده‌اند) . ۴ـ در«ك» بجای این بیت آمده :که نیابد سوی تو راه‌بآسانی-آن کزودخترکان یکسره بهتانی. ۵ـ ك :گردی ۶ـ اصل:میگفتم. (متن ازاستاد دهخداست) . ۷ـ ك: چنو. ۸ـ ك:واینك . ۹ـ بجزمج۱، مج۲، م۱، ن۲،کا:بنام پدر. ۱۰ـ اصل: پر. (متن‌ازاستاد دهخداست).
۱۱ـك: بنظر . ۱۲ـك: راست بر گوی زنانرابگذاردعز.۱۳ـم۱:نیامد؛ ك:نتابد.
۱۴ـ اصل: مریم. (متن ازاستاد دهخداست) .

تاك رز گفتا : ازمن چه همی پرسی کافری کافر ، ز ایزد نه همی ترسی
بحق کرسی و حق آیت‌الکرسی☆ که نخسبیده شبی در بر من نفسی
هستم آبستن ، لیکن ز چنان جنسی ۲۴۷۰
که نه اویستی جنّی و نه خود انسی

نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسی که مرا رشته نتاند تافت[۱] ابلیسی☆
جبرئیل آمد روح[۲] همه تقدیسی کردم آبستن ، چون مریم بر[۳] عیسی
بچه‌یی دارم[٤] در ناف چو برجیسی
با رخ یوسف و بوی خوش[٥] بلقیسی

اگرت باید ، این بچه بزایم[٦] من وین نقاب ازتن و رویش بگشایم[۷] من
گر[۸] نبایدت بزادن نگرایم من همچنین[۹] باشم و نازاده بپایم من ۲۴۷٥
وگر استیزه کنی با تو برآیم من
روز روشنت ستاره بنمایم من☆

وگرم بکشی ، برکشتن تو خندم من بچرخشت تن خویش بپیوندم
ور بدرّی شکم وبند من ازبندم[۱۰] نرسد ذرّه‌یی آزار بفرزندم
گرچه بکشی تو مرا، صابر وخرسندم
که مرا زنده کند زود خداوندم

☆ - بتعلیقات نگاه کنید . ۱ ـ ك ، مج۱: که مرا راه نتاند زدن؛ م۱، چ۱، ن۲: که مرا ریشه ... ☆ این مصراع مثل است بتعلیقات نگاه کنید . ۲ ـ ك : آمد و روحی ، نسخ دیگر: آمد وروح. (متن از استاد دهخداست). ۳ـ ك: چون مریمی از. ٤ـ ك: بچه آوردم . ٥ـ ك: خوب. ٦ـ ك : نزایم . ۷ـ ك : نگشایم . ۸ـ ك: ور . ۹ـ ك : همچنان . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱۰ـ ك، مج ۲: بنداز بندم ؛ م۱، چ۱، کا: بندم از بندم .

۲۴۸۰ اوبرز گفت که ویحك چه فضول آری — تو هنوز این هوس اندر سرخودداری
بکشم منت، «لك الویل» بدان زاری — که مسیحت بکند[1] زنده بدشواری
نه بسنده است مراین جرم و گنهکاری
کـه مـرا باز همی ساده دل انگـاری

جست[2] ازجایکه آنگاه چوخنّاسی[3] — هوس اندر سر و اندر دل وسواسی
سوی او جست، چو تیری سوی[4] برجاسی — با یکـی داسی، مانندهٔ المـاسی
۲۴۸۵ حلق بگـرفتش مانندهٔ نسناسی
بر نهادش بگلوگاه چنان[5] داسی

باز برید[6] سر او بجدال او — وانهمـه بچگـکان[7] را بمثال او
پس بگردونش نهاد او وعیال او — گاو و گردون[8] بکشیدند رحال او
در فکندش بجوال و بحبال او[9]
سر با ریش همیدون اطفال او

بردآن کشتگکان را بسوی چرخشت — همه را در بن چرخشت فکند[10] ازپشت
۲۴۹۰ لگد اندرپشت آنگاه همیزد ومشت — تا در افکند بپهلوشان پنج انگشت
گفت کم دوش پیام آمده از زردشت
که دگر باره بباید همگی را کشت

۱ـ اصل: نکند. (متن تصحیح قیاسیت). ۲ـ (بنظر استاد دهخدا: خاست؟).
۳ـ ك: جایگه آنگاه چنان...؛ ج۱: ...جایگه چوخناسی. ۴ـ ك: بر. ۵ـ بجزك: چنین.
۶ـ ك: ببرید. ۷ـ ك: کشتگکان بر؛ نسخ دیگر: کشتگکان را. (متن از استاد دهخداست).
۸ـ مج۲: گاو گردان؛ نسخ دیگر بجز م۱، مج۱: گاو گردون. ۹ـ مج۱، ك، م۱: بخلالِ او. ۱۰ـ ك: نهاد.

بلگد کرد دو صد پاره میانهاشان — رگهاشان ببرید[۱] وستخوانهاشان
بدرید از هم تا ناف دهانهاشان — ز قفا بیرون آورد زبانهاشان
رحم ناورده بپیران و جوانهاشان
تا برون کرد زتن شیرهٔ جانهاشان[۲]

داشت خنبی چند از روی[۳] بگنجینه — که درو بر نرسیدی پیل از[۴] سینه ۲۴۹۵
مانده[۵] میراث ز جدّانش از پارینه — شوخگن گشته ، ازشنبه و آدینه
رزبان آمد ، باحمیت و با کینه
خونشان افکند اندر خم سنگینه

بر سر هر خم ، بنهاد گلین تاجی — افسر هر خم چون افسر درّاجی
عنکبوت آمد و آنگاه چو نسّاجی — سر هر تاجی پوشید بدیباجی
چون بر ایشان بسر آمد شب معراجی ۲۵۰۰
رزبان آمد ، تا زنده[۶] چو حجاجی

آهنی در کف ، چون مرد غدیر خم☆ — بکتف باز فکنده سر هردو[۷] کم
بر سر خم بزد آن آهن آهن سم[۸] — بفکند از سر خم تاج گلین خم
بر شد[۹] از دختر رز تا فلک پنجم
بوی مشک تبت و نور بر از انجم

۱ـ ك: بريد؛ م۱ ، مج۱: بگزيد . ۲ـ م۱ (مصراع ۵و۶ را ندارد) ؛ «ك» بجای بيت آخر دارد: بگرفت ازسر نو ازتن جانهاشان بستدجان نه،همی بلکه روانهاشان .
۳ـ (شايد:سنگ). ٤ـ ك:...فيلرا؛ مج۱: بادبر... ۵ـ اصل: شده . (متن از استاد دهخداست) . ٦ـ ك : يازنده☆بتعليقات نگاه كنيد. ۷ـ مج۲،ج۱: سرهرزه؛ كا: بسر هرزه ؛ مج۱، ن۲، م۱: سر هرره . ۸ ـ (آهن سم،مخفف آهن سنب است).
۹ـ ك : پرشد .

رزبان گفت که مهر[1] دلم افزودی / وانهمه دعوی را معنی بنمودی
۲۵۰۵ راست گفتی وجز از[2] راست نفرمودی / گشته‌ای تازه ازان پس که بفرسودی[3]
این عجبتر که تو وقتی حبشی بودی
رومیی خاستی ازگور بدین زودی

بدکردم که بجای تو[4] جفا کردم / نه نکو کردم ، دانم[5] که خطا کردم
سرت از دوش بشمشیر جدا کردم / چون بکشتم نه ز چنگال رها کردم
هم[6] بزیر لگدت همچو هبا کردم
بیگنه بودی ، این جرم چرا کردم

۲۵۱۰ زین سپس خادم تو باشم و مولایت / چاکر و بنده و خاك دو کف پایت
با طرب دارم و مرد طرب آرایت / با سماع خوش و با بربط و با نایت
بر کف دست نهم، یکدل ویکرایت
وانگه‌اندردهن[7] خویش دهم‌جایت

رزبان برزد سوی رز گامی را / غرضی را و مرادی را[8] کامی را
بر گرفت‌ازلب رف[9] سیمین‌جامی‌را / برلب جام نگارید[10] غلامی را
۲۵۱۵ داد در دستش آهخته حسامی را
برد گر دستش جامی[11] ومدامی‌را

۱ـ ك: بمهر. ۲ـ اصل: بجز... (متن‌از استاد دهخداست). ۳ـ ك: بفرمودی؛ چ ۱ : بفرمودی (بالای سطر مانند متن ما). ٤ ـ (بجای‌تو ، یعنی درحق تو). ٥ـ اصل: دانی .(متن‌ازاستاد دهخداست) . ٦ـ ن۲، م۱، مج۱، مج۲ ، کا : که .
۷ ـ کا : وانگاه اندر شکم ؛ نسخ دیگر بجز ك : وانگه اندر شکم . شاعر جای دیگر (ص ٦۹ بیت ۱۰۱٤) در این مضمون گوید :
یا در خم من بادی یا در قدح من / یا در کف من بادی یادر دهن من .
۸ ـ اصل : مرادی را و . (متن از استاد دهخدا) . ۹ـ ك م۱، مج۱: زق.
۱۰ ـ ن۲: نگاریده ؛ ك : نگارنده . ۱۱ـ ك : ...؟ طلب کردش (کلمهٔ اول خوانده نمیشود) . و مصراع در اصل دو سطر بالاتر یعنی مصراع چهارم بند است . (ترتیب متن از استاد دهخداست) .

بزد اندر خم جام و قدح ساده بر کشید از خم آن جام چو بیجاده
باده‌یی دید بدان جام در افتاده که بن جام همی سفت چو سنباده
گفت نتوان خوردن یك قطره[1] ازین باده
جز بیاد ملك مهتر آزاده

آن خداوند من آن فخر خداوندان دولبش در گه گفتن خندان خندان[2]
قوتش چندان[3] وانگه خردش چندان که درو عاجز گردند خردمندان ۲۵۲۰
مایهٔ راحت و آزادی در بندان[4]
خدمتش راهنر وجود چو فرزندان[5]



۱ـ اصل : قطری . (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ ك : همه دم خندان .
۳ـ ك،م۱ : چندین. ٤ـ کا: درز ندان. (یعنی آنانکه در بندند.) (آزادی را پایندان. نیز ممکن است. استاد دهخدا) . ٥ـ م۱ (بیت آخر را ندارد)؛ مج۱ (بند را ندارد) ودر «ك» بجای بیت آخر آمده است: کنده از شیر نهیب سخطش دندان ـ فتنه عدلش انداخته درز ندان.

۶۸

مسمط یازدهم[۱]

در وصف بهار و مدح محمد بن نصر سپهسالار خراسان[۲]

آمد بهار خرّم و آورد خرّمی — وز فرّ نوبهار شد آراسته زمی
خرّم بود همیشه بدین فصل[۳] آدمی — با بانگ زیر و بم بود و قحف درغمی
زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی
تا کم شدست آفت سرما ز گلستان

۲۰۲۵ از ابر نوبهار چو باران فرو چکید — چندین هزار لاله زخارا برون دمید
آن حلّه‌یی که ابر مر اورا[۴] همی‌تنید — باد صبا بیامد و آن حله بر درید
آن حله پاره پاره شد و گشت ناپدید
و آمد پدید باز همه دشت پرنیان

ازلاله و بنفشه همه کوهسار و دشت — سرخ و سپید گشت چو دیبای پای‌رشت[۵]
برچد بنفشه دامن و ازخاک برنوشت[۶] — چون باد نوبهار برو[۷] دوش برگذشت
۲۰۳۰ شاخ بنفشه باز چو زلفین[۸] دوست گشت
افکند نیلگون بسرش معجر کتان[۹]

۱ــ این مسمط در م۲، س۱، س۲، ن۱، مو، مج۴، مج۵ نیست. ۲ــ ك: «درمدح محمدبن علی بن عبدالله سپهسالار خراسان»؛ مج۳: «صفت ربیع و مدح سپهسالار»؛ نسخه های دیگر: «صفت بهار» یا «... مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی». متن ازخود قصیده برداشته شد. ۳ــ ن۲: وقت. ٤ــ تك، ك، مج۱: مرآنرا.
۵ــ تك، مج۲، مج۳، ن۲، چ۱، کا: دیبایهای رشت؛ م۳: دیبای ملك رشت. (بنظر استاد دهخدا: دیباجهای؟). ٦ــ ك: درنوشت. ۷ــ تك، م۱، م۳، مج۱، مج۳: بدو.
۸ــ مج ۳: چون بدو زلفین؛ نسخه های دیگر بجز «ك»: چون برو زلفین.
۹ــ کا، ن۲، م۱، م۳، چ۱، مج۱، مج۲، مج۳: کیان.

آمد بباغ نرگس چون عاشق دژم — وز عشق پیلگوش در آورده سربهم
زودسته بست[1] هرکس‌مانند صدقلم — برهر قلم نشانده بر او[2] پنج شش درم
اندر میان هر قلمی زو[3] یکی شکم
آگنده آن شکمش بکافور و زعفران

آن سوسن سپید شکفته بباغ در — یك شاخ او ز سیم ودگرشاخ او ز زر
پیراهنست گویی دیبا ز[4] شوشتر — کز نیل ابره استش و از عاج آستر ۲۰۳۵
از بهر بوی خوش چویکی پاره عودتر
دارد همیشه دوخته از پیش[5] بادبان[6]

برگ گل سپید بمانند عبقری — برگ گل دورنگ بکردار جعفری
برگ گل مورّد بشکفتهٔ طری — چون روی دلربای من، آن‌ماه‌سعتری
زی هرگلی که ژرف بدودر تو بنگری
گویی که زرّ دارد یکپاره[7] در میان

چون[8] بردرید درکف[9] صحرا قباله‌ها — بارانها چکید و ببارید[10] ژاله ها ۲۰۴۰
تاگرد دشتها همه بشکفت لاله‌ها — چون در زده بآب معصفر غلاله ها
بشکفت لاله‌ها چو عقیقین پیاله ها
وانگه[11] پیاله‌ها ،همه آگنده مشك‌وبان

۱ـ مج۳: بسته . ۲ـ مج۱، مج۲، مج۳، چ۱، م۱، م۳،کا:... ازو؛ ك : فشانده ازو. ۳ـ ك: هرقلمی‌را. ٤ـ اصل : زدیبای . (متن از استاد دهخداست) .
۵ـ مج۱: درپیش؛ نسخ‌دیگر بجزمج ۳: برپیش . ٦ـ در«ك» بجای‌سه مصراع آخر آمده است: عودش همی بزیرشده دودبرزبرـ پوشیده در برایدون پیراهن دوبرـ وآنراز مشك‌دوخته درپیش‌بادبان. ۷ـ مج۲، چ۱،ن۲: یکباره.(بنظراستاد دهخدا:خورها).
۹ـ ك: دریده برکف؛نسخ دیگر بجز م۱، م۳: دریدبرکف. ۱۰ـك: بیارنده :
۱۱ـك : واندر .

بنمود چون ز برج بره آفتاب روی گلها شکفت برتن گلبن بجای موی
چون دید دوش[1] گلرا اندر کنار جوی آمدببانگ‌فاخته‌و گشت جفت‌جوی[2]
۲۵۴۵ بلبل‌چو سبزه دید[3] همه گشته مشکبوی
گاهی سرود گوی شد[4] و گاه شعرخوان

گلها کشیده‌اند بسر بر کبودها نه تارها پدید بر آنها نه پودها
مرغان همی زنند همه روز رودها گویند زار زار همه شب سرودها
تا بامداد گردد، ازشط و رودها
مرغان آب بانگ بر آرند وز آبدان[5]

تا بوستان بسان بهشت ارم شود صحرا زعکس‌لاله چو بیت‌الحرم شود
۲۵۵۰ بانگ‌هزاردستان‌چون زیروبم‌شود مردم چوحال بیند ازینسان خرم شود
افزون شود نشاط و ازو رنج کم شود
بی‌رود ومی[6] نباشد، یکروز ویك‌زمان

بلبل بشاخ سرو بر آرد همی صفیر ماغان بابر نعره بر آرند از آبگیر
قمری همی سراید اشعار چون‌جریر صلصل همی‌نوازدیکجای بم و زیر
چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر[7]
گه مهرگان خردك[8] وگاهی سپهبدان

۱ـ ج۱، ن۲: دوش دید. ۲ـ در «ك» این بیت مقدم بربیت بالاست.
۳ـ ك، مج ۱: دید سبزه. ٤ ـ مج ۱: سرود خوان شد؛ ك: سرو گوش‌شد.
٥ـك:هرزمان؛ نسخ‌دیگر:از آبدان. (متن‌ازاستاد دهخداست). ٦ـ ن۲،ج۱، مج۱، مج۲، مج۳: نی. ۷ـ تك: پیش اردشیر. (بنظراستاد دهخدا: بخت اردشیر، یعنی نجات اردشیر). ۸ـ تك،ك، مج ۳: خوردك.

تابادها وزان[1] شد بـر روی آبهـا — آن آبهـا گرفت شکنهـا و تابهـا ۲۰۵۵

تابر گرفت ابر ز صحرا حجابها — بستند بـاغها ز گـل ومی خضابها[2]

برداشتند بـر گـل و سوسن شـرابهـا

ازعشق نیکوان پر یچهـره ، عاشقـان

عاشق زمهـریار بدین وقت می‌خورد — چون‌می گرفت‌عاشق ، درباغ بگذرد

اطراف گلستانرا چون نیك بنگـرد — پیراهن صبوری چون غنچه بر درد[3]

۲۰۶۰

ازنـرگس طـری و بنفشـه حسد بـرد

کان‌هست‌ازدوچشم‌ودوزلف‌بتش[4] نشان

خوشابهـار تازه وبـوس وکناریـار — گردرکنار یار بود ، خوش بود بهار

ای‌یاردلربای ، هلا[5] خیز ومی‌بیمار — می‌ده مراوگیر یکی تنگ درکنـار

بامن چنان بزی‌که همی زیستی توپار

این ناز[6] بیکرانت تو برگیر ازمیان[7]

تازین‌سپس‌همی گه‌وبیگاه‌خوش‌زییم — دانـی بهیچ حال زبـون کسی[8] نییم

تـا روز باسماع بتانیم و بـا مییم — دانـدهر آن‌که داند ماراکـه ماکییم ۲۰۶۵

آن مهتـری کـه مـابجهـان کهتروییم

میر بـزرگوارست و اقبال[9] او همـان

۱ــ م۱، مج ۱، مج۲، مج۳ : بزان . ۲ ــ ك، مج۱ ، م۱ ، م۳ : جنا بها.

۳ــ م۱ ، مج۱ (بیترا ندارد) ؛ م۳ (مصراع ۱و۲ و۳و۴ راندارد) ؛ در«ك» بجای این بیت آمده :

با بوس وباکناره باغ بسپرد — محنت‌زدل‌برآرد واندوه بسترد

٤ــ تك:... کسی ؛ ك :... بسی؛ مج۱: دوچشمش ودو زلفك؛ نسخ دیگر :... بتی. (متن‌از استاددهخداست) . ٥ــ ك: بیا. ٦ــ ك،تك: بار. ۷ــ مج۲،ن۲(مصراع‌را ندارد)؛چ۱(تکرارمصراع٦بند بالاست). ۸ـ(بنظراستاددهخدا: کمی؟) ۹ـاصل: اقبال(بدون‌واو) (متن ازاستاد دهخداست) .

پور سپاهد ار خراسان ، محمد ست — فرخنده‌بخت وفرّخ روی ومؤیدست
آزاد طبع و پاك نهاد و مجرّدست — نیکوخصال‌ونیکخویست وموحدست
آنکس که اوبحق[1] سزاوار سوددست
جز وی کسی ندانم امروز در جهان

۲۵۷۰ نصرست باب میر که‌فخرانامه (؟)بود — بخشیدنش‌همه زر، یا[2] سیم وجامه‌بود
ازمیر[3] مؤمنینش[4] منشور ونامه بود — خورشیدخاص‌بودو سزاوارعامه[5] بود
از بهر آنکه مال ده و شاد کامه بود
بودند خلق زوبهمه وقت شادمان

اندر عجم نبود بمردی کسی چونصر — بگذشتش[6] ازسهیل‌سربرج کاخ وقصر[7]
فرمانبرش بدند همه سیّدان عصر — افزون‌ُبدی‌جلالت‌قدرش‌زحدّوحصر[8]
۲۵۷۵ اعداش رانبد مدد[9] الاعذاب وحصر[10]
خوش‌باشد[11] آن‌پسر که‌پدرباشدش‌چنان[12]

اصل بزرگ از ُبنه‌هرگز خطانکرد — کسرا گزافه چرخ‌فلك[13] پادشانکرد
او ُبدسزای‌صدر ، جهان‌ناسزانکرد — این کار کوبکرد جز از بهرما نکرد
مارا بچنگ هیچکسی مبتلا[14] نکرد
شکر آنخدایرا که چنین باشدش‌توان[15]

۱ـ اصل : بحق و . (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ اصل : با.(متن‌از استاد دهخداست) . ۳ـ م۱، م۳، چ۱، کا، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳ ، تك بسهر (متن تصحیح قیاسی‌است). ٤ـ (بنظراستاددهخدا: مؤمنانش) . ٥ـ بجز تك،ك،مج۱،مج۳:خامه. ٦ـ ك، مج۱: بگذاشت . ۷ـ ك،مج۳.و کاخ قصر. ۸ـ م۳ بجای این مصراع دارد: دربذل بخش‌وجود وسخاوت نداشت کسر؛ م۱: (مصراع‌را ندارد) ؛ك بجای‌مصراع ٤ درمصراع٥ دارد: هرلحظه‌اش زیزدان بد بهره فتح و نصر. ۹ـ ك: زدی ؛ م۳: مدد نبد . ۱۰ـ تك:عذاب حصر. (حصر دراینمصراع بمعنی‌تنگ گرفتن وباز داشتن استودرمصراع‌بالا بمعنی‌شمردن واندازه) ۱۱ـ اصل: باد.(متن ازاستاد دهخداست) . ۱۲ـ بجزم ۳:... که پدر باشدآنچنان . ۱۳ـ تك : چرخ و فلك ؛ ك : گشت فلك . مبتلی برای هماهنگی قافیه باالف نوشته شد. ۱٤ـ نسخهٔ ك بجای این‌مصراع دارد: باپادشاه ماست خداوند مهربان .

امروز خلقرا همه فخر از تبار اوست — وین روز گارخوش ، همه‌ازروز گاراوست
از بهر آنکه‌شاه جهان دوستداراوست — دولت‌مطیع[1] اوست، خداوندیاراوست ۲۵۸۰
چون‌دیدشاه‌خلق‌جهان[2] خواستاراوست
بر ملك خویش کرد مر او را نگاهبان

ای میر ؛ فخر ملکت‌شاه[3] اجل تویی — زین زمان تویی و چراغ دول تویی
چون آفتاب چرخ ببرج حمل تویی — هنگام ضعف ، مر ضعفا را امل تویی
پرهیز گار تر ز **معاذ جبل** تویی
چه آنکه[4] آشکاره وچه آنکه[4] درنهان

از جود در جهان بپراگند نام تو — گردد همی سپهر سعادت بکام تو ۲۵۸۵
خورشید زد علامت دولت ببام تو — تاگشت دولت از بن دندان غلام تو
چون دید برکمان تو حاسد سهام تو
ازسهم آن سهام دوتاگشت چون کمان

از نام و کنیت تو جهانرا محامدست — و زفضل وجودتوهمه کس‌را فوایدست
خصم توهست ناقص ومال تو زایدست — کت‌بخت‌تابعست وجهانت مساعدست
تو آسمانی و هنر تو عطاردست ۲۵۹۰
وان بیقرین لقای تو چون ماه آسمان

۱ــ بجز د : معین . ۲ـ ن۲: چون‌دید پادشاه جهان؛ مج۱(مصراعرا ندارد)؛ ك (تمام‌بندرا ندارد)ودر«د» بجای‌این‌مصراع آمده است : محمود عم‌او که مهین‌شهر یار اوست . ۳ــ اصل : ملکت‌وشاه (متن‌ازاستاد دهخداست) . ٤ــ د: چندانکه.
۵ــ م۳: ... بنام‌تو؛ ك: کرده سپهرمیل سعادت بجای تو.

با این نکونیت که تو داری بدین صفت | دارد بکارهای تو[1] سلطان تو نیت
زیر نگین خاتم تو کرد[2] مملکت | بفزود هر زمانت یکی جاه و منزلت
این کار را ز اصل نکو بود عاقبت
آخر هزار بار نکوتر شود از آن

تا آفتاب چرخ چو زرّین سپر بود | تا خاك زیر گردد و گردون زبر بود
۲۰۹۵ تا ابر «نوبهار مهی» را مطر بود | تا در زمین و روی زمین بر، نفر[3] بود
تاوقت مهرگان همه گیتی[4] چو زر بود
از آب تیر ماهی و از باد مهرگان

عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد | همچون جمت بملك همه عزّ و ناز باد
پیشت[5] بپای صد صنم چنگساز باد | دشمنت سال و ماه بگرم و گداز باد
بر تو در سعادت همواره باز باد[6]
عیش تو باد دایم با یار مهربان



۱ـ ك، م۱، م۳، مج۱،مج۳: همی بکار تو. ۲ـ ك: کرده. ۳ـ مج۳: زمین در...؛ مج۱...پرمطر؛ ك:...نصر. ٤ـ (بنظر استاد دهخدا: کاری). ٥ـ ك: کبشت
٦ـ م۱ بجای این مصراع دارد: کارت بروز گارهمه نوش و نازباد.

قطعات و قصاید ناتمام

۶۹

ای با عدوی ما گذرنده ز کوی ما — ای ماهروی شرم نداری ز روی ما؟ ۲۶۰۰
نامم نهاده بودی بد خوی[1] و جنگجوی — با هر کسی همی گله کردی ز خوی ما
جستی و یافتی دگری بر مراد دل — رستی ز خوی ناخوش و از گفتگوی ما
اکنون بجوی اوست روان آب عاشقی — آنروز شد که آب گذشتی بجوی ما
گویند سردتر بود آب از سبوی نو[2] — گرمست آب ما که کهن شد سبوی ما

اکنون یکی بکام دل خویش یافتی ۲۶۰۵
چندین بخیر خیر چه گردی بکوی ما؟[3]

۷۰

دوستان! وقت عصیرست و کباب — راهرا گرد نشاندست سحاب
سوی رز باید[4] رفتن بصبوح — خویشتن کردن مستان[5] و خراب
نیم جوشیده عصیر از سر خُم — در کشیدن، که چنینست صواب
راد مردانرا هنگام عصیر — شاید ار می نبود صافی و ناب

۱ـ ن۲، چ۱، مج۲، مج۳: بدخواه. (بنظر استاد دهخدا: خودخواه؟). ۲ـ چ۱، مج۱، مج۳، نو، مج۵: تو. ۳ـ اصل: بخیره خیره... (متن از استاد دهخداست) وم۲، م۳، ك، مج٤، س۱، س۲ (قطعه‌را ندارند). ٤ـ ن۱: در باید؛ مج۵، نو: دریا باید.
۵ـ ن۲، مج۲: مستانه.

۲٦۱۰ تا[1] دوسه روز درین سایهٔ رز — آب انگور گساریم بآب[2]
بفروزیم همی آتش رز — گسترانیم براو سرخ[3] کباب
تاك رز باشدمان شاسپرم — برگ رز باشد دستار شراب
نقل ما خوشهٔ انگور بود — از بر سر بر[4] چون پر[5] عقاب[5]
بانگ جوشیدن می باشدمان — نالهٔ بربط و طنبور و رباب[6]

۷۱

۲٦۱۵ می بر کف من نه که طربرا سبب اینست — آرام من ومونس من روز وشب اینست
تریاق بزرگست[7] و شفای همه غمها — نزدیك خردمندان می را لقب اینست
بی می نتوان کردن شادی و طرب هیچ — زیراکه بدین گیتی اصل طرب اینست
معجون مفرّح بود این تنگدلانرا — مر[8] بی سلبانرا[9] بزمستان سلب اینست
ای آنکه نخور دستی می گر[10] بچشی زان — سوگند خوری، گویی: شهدورطب اینست
۲٦۲۰ می گیر وعطاورز[11] و نکوگوی ونکوخواه — اینست کریمی و طریق ادب اینست[12]

۱ـ نو: ما. ۲ـ یعنی در ماه آب رومی. ۳ـ (بنظر استاد دهخدا: شرجه؟).
٤ـ ن۱: پر. ۵ـ (نسخهٔ آقای زرین کوب: غراب. بنظر استاددهخدا: فرّ عقاب).
٦ـ ك، س۱، س۲، م۲ (قطعه‌را ندارد). ۷ـ ن۱: برتاك..؛ مج۵: ترياك...؛
مل:... بزرگانست. ۸ـ چ۱، ن۲: می؛ مج۱: پی؛ مج۵، ن۱، نو: نی. (بنظر استاد
دهخدا: هم؟). ۹ـ مل: سنگدلانرا؛ مج۵: نی‌سلبانرا. ۱۰ـ مج۲، مج۳، چ۱،
ن۲، کا: گرمی. ۱۱ـ بجز مج۵، ن۱، نو: بخش ۱۲ـ م۲، ك، مج٤، س۱، س۲
(قطعه‌را ندارد).

۷۲

سپیده دم که وقت کار عامست[۱] — نبیذ غارجی[۲] رسم کرامست[۳]

مرا ده ساقیا جام نخستین — که من[٤] مخمورم و میلم بجامست

ولیکن لختکی باریکتر ده — نبیذ یکمنی دادن کدامست[٥]

نماز بامدادان کرد[٦] باید — سه‌جام یکمنی خوردن حرامست[۷]

چو وام ایزدی بنهاده[۸] باشم — مرا ده ساتگینی بر تو[۹] وامست ۲٦۲٥

چنانکه باز نشناسد اما مم[۱۰] — رکوعم را رکوعست ارقیامست[۱۱]

خوشا جام میا، خوشا صبوحا[۱۲] — خوشا کاین ماهرو مارا غلامست[۱۳]

دوزلفش دوشب ودو خال مشکین[۱٤] — ظلام اندر ظلام اندر ظلامست

صبوح ازدست آن‌ساقی[۱٥] صبوحست — مدام از دست آن دلبر[۱٥] مدامست

غلام وجام می را دوست دارم — نه جای طعنه وجای ملامست ۲٦۳۰

همیدانم که این هر دو حرامند — ولیکن این خوشیها در حرامست

۱– ن۱: بار بامست. ۲–ن۱: عارضی؛ نو: غارچی؛ نسخ‌دیگر: مشکبو. (متن تصحیح قیاسیست). ۳– در المعجم شمس قیس (ص۱۰۲ چاپ آقای مدرس رضوی) این بیت بدون نام گوینده چنین آمده: سپیده‌دم که‌وقت‌تار (نسخه نار) بامست- نبیذراوقی‌رسم کرامست.
٤– نو: بس. ٥– نو: تمامست. ٦– ن۱: کرت. ۷– ن۱: تمامست.
۸– مج۱، ننهاده؛ م۳: را داده. ۹– نو: نیز. ۱۰– ن۱: چنان کان باز نشناسد زبانم؛ نو: چنان کان ... یکیرا؛ م۳، ن۱، چ۱، مج۳: چنان کانبار ... ۱۱– م۳، کا، نو: رکوعم‌بار کوعت درقیامست؛ نسخ‌دیگر: رکوعم یار کوعست وقیام است. (متن‌از استاد دهخداست. و«ار»مخفف اگر بمعنی «یا». وجای بیت در اصل یك‌سطر بالاترست.
۱۲– ن۱،م۳: صبوحی. ۱۳– ن۱، نو: شعری‌شهره. ۱٤– مل: دوخال دولب.
۱٥– ن۱، نو: این‌مهتر.

۷۴

این قصر خجسته که بنا کرده‌ای امسال با غرفهٔ فردوس بفردوس قرینست[۱]

همچون حرمش طالع سعدست و مبارک[۲] همچون ارمش نقش مهنّا و گزینست

چون قدر تو عالی و چو روی تو گشاده چون عهد تو نیکو و[۳] چو حلم تو رزینست

۲٦۳۵ چوبش همه از صندل و از عود قماری سنگش همه از گوهر و یاقوت ثمینست

آبش همه از کوثر و از چشمهٔ حیوان

خاکش همه ازعنبر و کافور عجینست[٤]

۷۴

چرخست ولیکن نه دروطالع نحس است

خلدست ولیکن نه در و جوی عقارست

چون ابروی معشوقان باطاق و رواقست

چون روی پریرویان بارنگ و نگارست

بازیگه شمس و قمر و ببر و هزبرست[٥]

منزلگه جود و کرم وحلم و وقارست

از روی سلاطینش هر روز بساطست[٦]

۲٦٤۰ وزبوسهٔ شاهانش هر روز نثارست[۷]

۱ــ م ۲ ، مج۲، مج ٤ ، مج ٥ ، ك ، س ۱ ، س ۲ ، م ۱ (قطعه را ندارند) .

۲ــ اصل: سعدست مبارك. (متن از استاد دهخداست). ۳ــ ن۱: نیکوی.

٤ــ ك، س۱، س۲، م۱،م۲، م۳(قطعه ندارد). (دنبالهٔ این قطعه از بین رفته‌است همچنانکه آغاز آن). ٥ــ ك: تیروهژیر؛ م۱: ابروی هژبر؛ مج٥، م۳، نو: ابروهزبر.

٦ــ نو: نشاطست. ۷ــ این قطعه درمج ٤، س۱، م۲ نیست . ابتدا وانتهای آن نیز از بین رفته است .

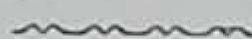
۷۵

الاوقت صبوحست، نه گرمست و نه سردست
نه ابرست و نه خورشید، نه بادست و نه گردست

بیار ای بت کشمیر، شراب کهن پیر[۱]
بده پر و تهی گیر که مان ننگ و نبردست[۲]

از آن باده که زردست و نزارست ولیکن
نه از عشق نزار ست و نه از محنت زردست

بجان اندر قوتست[۳] و بمغز اندر مشکست[٤]
بچشم اندر نورست[٥] و بروی اندر، وردست[٦]



۱- مج۵، نو، ن۱:... و شیر؛ کا، م۱، چ۱، ن۲: کهن و پیر. ۲- نو: که هان جنگ؛ نسخ دیگر: نیك نبردست. (متن از استاد دهخداست). ۳- مج ۱، مج۲، مج۳، کا، م۱، م۳، چ۱، ن۲: لهو است؛ ن۱، مج۵: قوی است. ٤- نو: سکراست؛ ن۱، مج۵: مسکه است. ۵- بجز نو همه‌جا: لهوست. ٦- این قطعه در نسخه‌ها بهمین صورت آمده ولی در نسخهٔ «ك» ابیاتی بدان الحاق شده است که ذیلا درج میگردد:

بدست بت خلخ، کنم سرخ ز می رخ — ز هجران تو آوخ مرا چهرهٔ زردست
حریفانه شرابی، ده از بهر توابی — بمی دار شتابی، که می دافع دردست
بطی گیر تو درمشت، پر از آتش زردشت — بمی دار قوی پشت، که می پیشهٔ مردست
دل خاطر برنا، بمی دار توانا — مخور غصه که دانا، غم هیچ نخوردست
بیر گیر نگاری، بت لاله عذاری — که در شوخی و یاری زهمه خوبان فردست
زنخ سیب سپاهان دو چشم آهوی فتان — دوجعد اژدر پیچان، دورخ شاخهٔ وردست
زمستان چو در آید، بط باده بیاید — بجز باده نشاید که می چارهٔ بردست
بتاگوش به نی کن، قدح نوش ز می کن — غم حادثه طی کن، که غم روح نبردست

۷۶

۲٦٤٥ آمد ای سیّد احرار شب جشن سده
شب جشن سده را حرمت، بسیار بود

برفروز آتش برزین[1] که درین فصل شتا[2]
آذر برزین پیغمبر آزار[3] بود

آتشی باید چونانکه فراز[4] علمش
برتر از دایرهٔ گنبد دوّار بود

چون ز گردون[5] بر ازین سلسلهٔ زراندود
قرص خورشید، فروخفته، نگونسار بود

آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی
که بر اندوده بطرف دم او قار بود

وان شرر گویی طاووس بگرد دم خویش[6]
۲٦٥۰ لؤلؤ خرد فتالیده بمنقار بود

چون یکی خیمهٔ مرجان ز برش نافهٔ مشك
که سمنبرگ بر آن نافهٔ عطّار بود

یا چو زرّین شجری درشده[7] اطراف شجر
که براو برثمر[8] از لؤلؤ شهوار بود

۱ـ مج۵. نو: رزین. ۲ـ ج۱، مج۳: بهار؛ م۱، کا: بسا. ۳ـ (برای فهم مقصود شاعر از پیغمبری آذر (آتش) رجوع بقصیدهٔ ۱۷ شود. (از افادت استاد دهخدا).
٤ـ ن۱، مج۵، نو: فزونتر: نسخه‌های دیگر: فروزد. (متن از استاد دهخداست).
۵ـ کا: بگردون. ٦ـ ن۱، مج۵: خود؛ نو: او. ۷ـ ن۱ درته. (متن و حاشیه استوار نیست). ۸ـ مج۲، مج۳: شمر.

باغبان این شجر از جای بجنباند سخت
تا فرو بارد باری که بر اشجار بود

می‌خور ای سیّد احرار! شب[۱] جشن سده
باده خوردن بلی از[۲] عادت احرار بود

زان می ناب، که تا داری در دست وچراغ[۳] ۲۶۵۵
باز دانستنشان از هم[٤] دشوار بود

هر که را کیسه گران ، سخت گرانمایه بود
هر که را کیسه سبك ، سخت سبکسار[۵] بود

من بر خواجه روم تادهدم[٦] سیم بسی
تا مرا نیز بنزدیك تو مقدار بود

هست جبّار ولیکن متواضع گه جود
متواضع که شنیدست که جبّار بود

طالب شعروجوانمردترین همه خلق
آن جوانمردست کو طالب اشعار بود[۷]

۷۷

جز بچشم عظمت هر که درو در نگرد — مژه در دیدهٔ او[۸] خار مغیلان گردد ۲۶٦۰
گر نسیم کرمش بردر دوزخ بجهد — ها ویه خوبتر از روضهٔ رضوان گردد

۱ـ ن۱، مج۳، مج۵: دراین. ۲ـ ن۱: بسده خوردن می... ۳ـ اصل : دردست چراغ. (متن از استاد دهخداست) . ٤ـ ن۱(بیتراندارد) ؛ مج۲، مج۳: باز دانستت چه از غم؛ کا، م۱:... ازغم. ۵ـ مج۳، مج۵: سبکبار. ٦ـ مج۵: بدهم ، ن۲: بدهد . ۷ـ ك، س۱، س۲، م۱، م۳، ن۲، مج۱، مج۲ (قطعه‌را ندارند) .
۸ـ م۱: دیده ازو .

هنرش هست فراوان گهرش هست[۱] نکو[۲]
چون شجر نیك بود میوه فراوان گردد[۳]

۷۸

بفال نیك وبروز مبارك شنبد — نبیذ گیر و مده روزگار نیك[۴] بید
بدین موسی امروز خوشترست نبیذ — بخور موافقتش را نبیذ نو شنبد
۲۶۶۵ اگر توانی یکشنبه را صبوحی کن — کجا صبوحی نیکو بود به یکشنبد
طریق ومذهب عیسی ببادهٔ خوش ناب[۵] — نگاهدار ومزن بخت خویش رابلگد
بروزگار دو شنبد نبیذ خور بنشاط — برسم موبد پیشین[۶] و موبدان موبد[۷]
بگیر روز سه شنبد نبیذ را یکجام — بخور که خوب بود عیش روز سه شنبد[۸]
چهارشنبه که روز بلاست باده بخور — بساتگینی می خورتا بعافیت گذرد
۲۶۷۰ پنجشنبه که روز خمارمی زد گیست — چوتلخ[۹] باده خوری راحت فزاید[۱۰] خود

پس از نماز دگر روزگار آدینه
نبید خور که گناهان[۱۱] عفو کند ایزد[۱۲]

۷۹

با رخت ای دلبر عیّار یار — نیست مرا نیز بگل کار کار[۱۳]
تا رخ گلنار تو رخشنده گشت[۱۴] — بر دل من ریخته گلنار نار

---

۱ – م ۱، کا، مج ۱، مج ۵، نو : گهر هست؛ ك : کرمش هست.
۲ - اصل یکی.(متن از استاددهخداست). ۳– م۲، م۳، مج٤، س۱ (قطعه را ندارد).
٤– بجز نو:خویش. ٥– چ۱، ن۱، م۲:یاب. اصل:بنشین(متن از استاد دهخداست).
٦– ن۱: ز موبدان موبد. ۷ - این بیت تنها درك، نو هست. ۸– ن۱، مل، نو : پنج. ۹ – بجز ن۱، مل : فروشد. ۱۰ - نو: گناهانت.
۱۱-م۲،س۱، س۲،مج٥ (قطعه راندارد). ۱۲– س۱، م۲،ن۲، کا،مج۲،مج۳،چ۱،نو: دگر باریار؛ م۱: دگر یاریار ؛ م۲: دگر باریار (تکرار کلمهٔ کار برای تأکید و کلمهٔ نیز بمعنی دیگرست). ۱۳– نسخه‌ها: دورخ رخشان تو گلنار گشت (متن ازحدائق السحرست).

چشم تـو خونخواره وهر جادویی — مانده ازان چشمك خونخوار خوار
بنده وفادار[1] و هوا خواه[2] تست — بنـده هـوا خـواه و وفـادار دار ۲۶۷۵
داد کن ای کودك و بردار جـور — منبـر پیش آور و بـردار دار
ای تـو دل آزار و من آزرده دل — دل شده ز آزار[3] دل آزار، زار[4]
گر دل من باز ببخشـی بمن
جور مکن لشکر تیمار مار (؟)[5]

۸۰

نوبهار از خوید و گل آراست گیتی رنگ‌رنگ[6]
ارغوانی گشت خاك و پرنیانی گشت سنگ
گل[7] شکفت و لاله بنمود از نقاب سرخ[8] روی ۲۶۸۰
آن ز عنبر برد بوی و این ز گوهر برد رنگ
شاخ بادام از شکوفه لعبتی شد[9] آزری
جامهای می گرفته برگها هر سو[10] بچنگ
ابر شد نقاش چین[11] و باد شد عطار روم
باغ شد ایوان نور[12] و راغ شد دریای گنگ[13]

۱ـ چ۱، مج۲: هوادار ؛ مج۳: هوا خواه . ۲ـ مج۳: هوادار. ۳ـ در لباب‌الالباب : دلشده را زار . ٤ ـ س۲، م۳، مج۱، مج٤، ن۱(قطعه را ندارد).
٥ـ این بیت تنها درلباب الالباب آمده است .
٦ـ مج٥، ن۱: نوبهار آراست گیتی‌از بهار رنگ رنگ . ۷ـ چ۱، ن۲: می .
۸ـ مج٥، ن۱: سبز . ۹ـ ن۱: گشت . ۱۰ـ بجز ن۱، نو: برگهای او .
۱۱ـ ن۱، نو: چینی . ۱۲ـ ن۱، مج٥، نو: نور کواکب ؛ مج۳: دریای گنگ .
۱۳ـ مج ٤ ، م۲ ، ك، س۱، س۲ (قطعه را ندارد) .

۸۱

شبی دراز، می سرخ من گرفته بچنگ — میی بسان عقیق وگداخته چون زنگ[۱]

بدست راست شراب وبدست چپ زلفین — همی‌خوریم وهمی بوسه میدهیم بدنگ[۲]

۲۶۸۵ نبیذ وبوسه تودانی همی چه[۳] نیك بود — یکی نبیذ[٤] و دوصدبوسه وشراب زرنگ[٥]

گهی بتازد برمن، گهی بدو تازم[٦] — بساعتی در گه[۷] آشتی و گاهی[۸] جنگ

بگاه مستی چونان شود دو چشم بتم[۹]

که نرگسینی[۱۰] غرقه‌شود بخون پلنگ[۱۱]

۸۲

میده پسر ابر گل، گل چون مل ومل چون گل

خوشبوی ملی چون گل خودروی گلی چون مل

مل[۱۲] رفت بسوی گل، گل رفت بسوی مل

گل بوی ربود از مل، مل رنگ ربود از گل

۲۶۹۰ در زیر گل خیری آن به که قدح گیری

برتارك[۱۳] (؟) شبگیری، بانگ وشغب صلصل

۱ـ م۳: عقیق گداخته بی‌زنگ؛ م۱؛ عقیق گداخته ...؛ مج۱،مج۲، مج۳، ن۲:.. رنگ؛ ن۱، مج۵، نو: عقیق گداخته دررنگ. ۲ـ مل: همی گوش میدهیم زرنك؛ مج۵، ن۱، نو:... بدرنگ ؛د: بوسه میدهم بدرنگ. ۳ـ بجز: د: دانی چه سخت. ٤ـ نو: پسند. ٥ـ مل، ن۱، مج۵: بوسه برلب سرهنگ. ٦ـ مج۵، ن۱، نو یکی بنازم برمی یکی بدو نازم. ۷ـ اصل: گه در. (متن از استاد دهخداست). ۸ـ بجزن۱، مج۵: که در. ۹ـ ن۱:. بهم؛ مج۲: گهی زمستی... ۱۰ـ مج۲، ن۱، نو: نرگسانش. ۱۱ـ ك،م۲ (قطعه را ندارد). ۱۲ـ چ۱، س۲، کا، ن۲، مج۳:دل. ۱۳ـ مج۱: مارك؛ ن۱: بارك(؟).

هر گه که زند قمری ، راه ماوراالنّهری
گوید بگل حمری باده بستان ، بلبل

آن بلبل کاتوره[1] بر جسته ز مطموره[2]
چون دستهٔ طنبوره گیرد شجر از چنگل

چون فاختهٔ دلبر بر تر پرد از عرعر
گویی که بزیر پر ، بز بسته یکی جلجل

آن قمری فرخنده با قهقهه و خنده
اندر گلو افکنده ، هر فاخته یی یك غل[4]

۲۶۹۵
بوید بسحر گاهان ، از شوق بناگاهان
چون نکهت دلخواهان ، بوی سمن وسنبل

آن زاغ در آسابر (؟) همچون حبشی کاذر[5]
بر بسته بشاخ اندر[6] هم سنبل و هم عنصل (؟)

آن کرکی باکرکی گوید سخن ترکی
طوطی سخن هندی گوید بکه مازل[7]

۸۳

خیز بت رویا تامجلس زی سبزه بریم | که جهان تازه شد و ما زجهان تازه تریم
بر بنفشه بنشینیم و پریشیم[8] خطت | تا بدو دست وبدو پای[9] بنفشه سپریم

۱ـ مج۳، ن۲، چ۱: کانوره؛م۱، م۲،م۳،س۱،س۲، (بیت‌را ندارد). ۲ـ مج۱: ماطوره . ۳ـ مل، م۱، س۱: خلخل ؛ م۲: حلحل. ۴ـ س۱، م۲: بر بافته یك گلفل؛ س۲:سه بافته یك گل‌هل؛ م۳:... یك‌غلغل؛ م۱:... یك‌فاغل؛ن۱: سر یافته یك کل کل.
۵ـ مج۱: آن زاغ در آب پر... (شاید: آن زاغ در آب پر (؟) همچون حبشی گازر؟) .
۶ـ س۱،س۲، ن۱ (بیت‌را ندارد)؛ م۱، م۳،چ۱، مج۱: بشاخ در. ۷ـ مج۴، مج۵،ك (قطعه‌را ندارد) . ۸ـ (بنظر استاد دهخدا: بسائیم). ۹ـ اصل: دل و پای ،(متن از استاد دهخداست) .

۲۷۰۰ چون‌قدح گیریم[1] ازچرخ[2] دوبیتی‌شنویم بسمنبر گ‌چومی‌خورده‌شودلب[3] ستریم
وگرایدون که‌اینجا مدمان[4] نقل‌ونبیذ چارهٔ هر دو بسازیم که ما چاره گریم
بمزیم آب دهان تو ومی انگاریم دوسه بوسه بدهیم آنگه نقلش شمریم
نخوریم اندهِ گیتی که بسی فایده‌نیست اگر ایدون‌که بریم انده او ور نبریم[5]
پیش کاین[6] گیتی ما را بزند یا بخورد
مامَلک وار مراورا بزنیم و بخوریم[7]

۸۴

۲۷۰۵ ای‌دل چو هست حاصل کار جهان عدم بردل منه زبهر جهان هیچ بارغم[8]
افکنده همچو سفره مباش ازبرای نان همچون تنورگرم مشو ازپی شکم
تو مست خواب غفلتی و از برای تو
ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم

۸۵

ای بت زنجیر جعد ، ای آفتاب نیکوان
طلعت خورشید داری ، قامت فردوسیان
نافرید ایزد ز خوبان جهان چون تو کسی
دلربا و دلفریب و دلنواز و دلستان

۱ ـ مج ۳: چونکه می گیریم. ۲ـ (ازچرخ مراد دولاب و چرخ چاهست. استاددهخدا). ۳ـ اصل:غم. (متن‌ازاستاددهخداست). ٤ـ اصل: به‌بن‌انجامدمان. (متن‌از استاددهخداست). ٥ـ اصل: درنبریم. (متن‌از استاد دهخداست). ٦ـ اصل: ازآن(متن‌ازاستاد دهخداست). ۷ـ ك،س۱، س۲، م۱: م۲، مج٥(قطعه را ندارد). ۸ـ این قطعه دردیوان کهنهٔ ابن‌یمین فریومدی‌آمده است. (از افادات استاد دهخدا).

ص۹ بیت ۱۲۳ـ «نا کشتهٔ کشته صفت روح قدس بود»: ظاهراً اشاره است بآیهٔ «وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبه لهم» (سورة النساء آیهٔ ۵٦).

ص۹ بیت ۱۳۱ـ «مهتر بدو کوچك بدلست وبزبانست»: اشاره است بدین مثل تازیان: «المرء باصغریه قلبه ولسانه».

ص ۱۱ س۴ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۸» :
این قصیده ظاهراً هنگامی سروده شده است که ترکان سلجوقی از اطراف و جوانب پی در پی بخراسان دست اندازی میکردند و سلطانمسعود غزنوی را زحمت میرسانیدند و چون نخستین شکستی که این سلطان از سلجوقیان دیده در شعبان سال ٤۲٦ بوده است، بدینجهت تاریخ سرودن این قصیده پس از سال ٤۲٦ و پیش از سال ٤۳۱ (یعنی پیش از شکست قطعی سلطان مسعود در دندانقان مرو از سلجوقیان، رمضان ٤۳۱) باید باشد.

ص۱٦ س۲. « ممدوح ، فضل بن محمد حسینی» : تنها در کتاب یتیمة الدهر ثعالبی وذیل آن و کتاب دمیة القصر باخرزی بشخصی بنام قاضی ابوبشر فضل بن محمد جرجانی برمیخوریم که سالهای آخر عمر صاحب بن عباد رادریافته ومعاصر قابوس نیز بوده است و پسر وی ابوالمظفر پس از فوت فلك المعالی وروی کار آمدن باکالیجار بنیابت انوشیروان پسر فلك المعالی بادختر باکالیجار ومال ضمان درنیشابور بخدمت مسعود غزنوی رسیده است[1] وهمچنین شخصی بنام ابوعاصم فضل بن محمد الفضیلی رامی شناسیم که باخرزی اورا در سال ٤٤٥ دیدار کرده است[2] شاید از این دو تن که نام فضل بن محمد دارند ، یکی ممدوح شاعر باشد ونیز بعید نیست که ممدوح شاعر دیگری باشد که ازوی نتوانستیم اطلاعی بدست آوریم .احتمال اینکه قصیده ازمنوچهری نباشد نیز هست .وقصیدهٔ ٥٦ نیز در مدح این ممدوحست.

۱ـ تتمة الیتیمة چاپ مرحوم اقبال ص ۱۵ ج۱ ۲ـ دمیة القصر باخرزی ص ۱٦۲

ص ۱۹ س ۳- « ممدوح خواجه ابوالحسن بن‌حسن» : چنانکه درذیل صفحه متذکر شدیم نسخه ها عنوان قصیده را «ابوالحسن میمندی» نوشته اند و پیداست که اشتباهست وبوالحسن بن حسن که درخود قصیده آمده و ممدوح شاعر است شناخته نشد زیرا شاعردرطی اشعارخود سه تن را بنام‌ابوالحسن ذکرومدح کرده است:یکی ابوالحسن‌عمرانی، رئیس‌مؤید علی‌محمد (ص۱۱۸بیت۱۵٦۸) ودیگری ابوالحسن بن علی‌بن موسی‌وسومی‌همین ابوالحسن بن حسن وازاین سه تن تنها ابوالحسن عمرانی شناخته‌میشودابوالحسن‌مسافر‌بن‌الحسن‌نامی‌نیز‌در‌ذیل‌یتیمة‌الدهر‌ثعالبی(ص۲۹،٤٤ج۱ وص۲۷، ٦٦،۹۵ج۲) ذکرشده است که معاصر ثعالبی‌است.

ص۱۹ بیت۲۷۴- «بود همه بودنی،کلک‌فروا یستاد»: اشاره است بحدیث «جفّ القلم بماهو کائن‌الی‌یوم‌الدین». مولوی گوید :

من همی گویم مرو جفّ القلم زین قلم بس سرنگون گردد علم .

(امثال وحکم دهخدا).

ص۲۰ س۳- «بختیار» (ابوحرب بختیارمحمد) : در تعلیقهٔ چاپ نخست گفتیم که ممدوح شناخته‌نشد وبدلایل‌استحسانی، نه‌قطعی، این ممدوح‌رابریکی‌از دوتن‌از معاصران‌شاعر، یکی‌محمدبن‌نصر‌بن‌سبکتکین ودیگری‌باکالیجار کوهی‌خال منوچهر ابن‌قابوس قابل‌انطباق دانستیم‌ودرتوضیح ص۲۸۵ آن‌چاپ افزودیم که ابوحرب فرزند علاءالدوله کاکویه (حاکم نطنز) نیزمحتمل است ممدوح شاعرباشد. ولی اینك بجای نقل آن دلایل مشروح[1] متذکرمیشویم که‌مسجدجامع سمنان‌را کتیبه‌ییست ازامیراجل بختیار‌پسر‌محمد‌حاکم‌قومس که‌بیشك‌میان‌سالهای۴۱۷ و۴٤٦بناشده‌است[2] این‌اطلاع بر کتیبهٔ جامع سمنان[3] هر گونه تردیدی‌رادرشخصیت مستقل‌ممدوح منوچهری که‌جز از آن‌دوتن مورد اشاره باشد ازمیان‌می‌برد، منتهی‌ازاحوال‌این ممدوح نیز جز کتیبهٔ فوق و اشعار منوچهری چیزی در کتبی که مورد استقصای ما بوده نیافتیم

۱- رجوع به‌تعلیقات چاپ‌نخست‌ص۱۹۰تا ص۱۹۳شود . ۲- ازافادات استادمینوی .
۳ -رجوع بمقالهٔ‌سمنان در دائرة المعارف اسلامی شود) .

اما جای آن دارد که این بانی جامع سمنان را که ممدوح منوچهری است بطور تقریب، نه بطور قطع و یقین همان ابوحرب فرزند علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه، حاکم نطنز بدانیم و تطبیق کنیت ممدوح منوچهری و نام پدر او را با این ابوحرب فرزند علاءالدوله محمد بن دشمنزیار و نزدیکی دو محل قومس و نطنز را از لحاظ حوزهٔ فرمانروائی و تطبیق زمان زندگی هر دو تن مورد بحث را علی العجاله دلیل صحت این حدس قرار دهیم و هر چند چنانکه گفتیم بقطعیت آن فعلا حکمی نمیدهیم ولی بر رد آن نیز موجبی نمیشناسیم[۱].

ص ۲۱ بیت ۳۱۰ ـ «مرخ و عفار»: مرخ (مفرد آن مرخة) و عفار، هر یك نام درختی است بسیار قابل اشتعال و از چوب آن دو آتش گیره سازند و بتعبیر بهتر از مرخ زند اسفل و از عفار زند اعلی درست شود. و در مثل است که «فی کل شجر نار واستمجد المرخ والعفار» و این مثل از آنجاست که چوب این دو درخت سریع الاحتراق است. این مثل در مورد برتری چیزی بر چیزی بکار میرود چنانکه اعشی گوید:

زنادك خیر زناد الملوك	یخالط فیهن مرخ عفارا
ولو بتّ تقدح فی ظلمة	حصاة بنبع لاوریت نارا

ص ۲۳ س ۲ ـ «ممدوح، خواجه طاهر»: نسخه‌های دیوان باشتباه ممدوح را «بوطاهر» و ابوطاهر را کنیهٔ احمد بن حسن میمندی نوشته‌اند و آن بر اساسی نیست، قصیده در مدح طاهر دبیر است معتمدری. قصیدهٔ ٤٨ نیز **در مدح اوست**.

ص ۲٦ بیت ۳۸۷ ـ «هر که او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ ـ موش گرد آید بر او تا کار او زیبا کند»: این قسمت مورد اعتقاد قدما بوده است چنانکه ابوالفرج رونی گوید[۲]:

فراوانت پلنگانند خصمان	نگر با موش خصمی در نگیری
که گر چنگ پلنگی در تو آید	بیاید بر تو میزد تا بمیری[۳]

ص ۳۰ س ۲ ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۱۷»: این قصیده را شاعر بدون شك در وصف

۱ـ مؤید دیگر این حدس وجود فرامرز پسر کاکو برادر این ابوحرب است بعنوان گروگان پدرش علاءالدوله در دربار سلطان مسعود و ارتباط شاعر با دربار غزنویان (رجوع به تعلیقهٔ بیت ۱۳۰۵ شود).

۲ـ دیوان ابوالفرج رونی چاپ ارمغان ص ۱٤۳ .

۳ـ از افادات استاد فروزانفر .

جشن سدهٔ سال ۴۳۰ هجری (دهم بهمن ماه) که بنا بمندرجات تاریخ بیهقی یعنی بقرینهٔ وقایعی که نام میبرد با پنجشنبهٔ هیجدهم ربیع الاخر سال مذکور موافق بوده سروده است، چه اولا نوروز همانسال روز هشتم جمادی الاخره بوده (بدیهی است درصورتیکه یکی از دوماه جمادی الاول و ربیع الاخر سی روز تمام نباشد روز سده بجمعهٔ نوزدهم ربیع الاخر منطبق میشود)؛ ثانیاً پل بستن مسعود برجیحون (نیمهٔ نخست ماه ربیع الاول) ودنبال کردی بوری تکین، همه وقایعی است که در پاییز وزمستان سال ۴۳۰ بوقوع پیوسته است ومندرجات تاریخ بیهقی باوقایعی که شاعر بدان اشاره میکند کاملا موافقت دارد.

ص ۳۳ بیت ۴۹۵ و ۴۹۷ ـ «پل بستن محمود ومسعود برجیحون»: پل بستن محمود برجیحون بسال ۴۱۶ (یا ۴۱۵) بوده است ودرهمین سفرست که سلطان محمود باقدرخان دیدار کرده و اجازه داده است که ترکان سلجوقی به خراسان آیند. تفصیل این پل بستن در تاریخ گردیزی (ص ٦٤ چاپ تهران) مشروحاً آمده است. اما پل بستن مسعود برجیحون (نزدیك ترمذ) در نیمهٔ نخست ازماه ربیع الاول سال ۴۳۰ هجری برای تعقیب بوری تکین بوده است. مسعود روز نوزدهم ربیع الاول از پل گذشته وروز یکشنبهٔ دوروز مانده از ربیع الاخر باز گشته است و به بلخ آمده. این پل بدستیاری بگتکین چوگاندار محمودی درست شده است.

ص ۳۳ بیت ۵۰۰ ـ «سالارخانیان»: ظاهراً مراد ابواسحق بوری تکین پسر ایلك خان است که برسلطان مسعود عاصی شده بود ومسعود درسال ۴۳۰ پس از تعمیر پلی که درتعلیقهٔ فوق بدان اشاره کردیم از جیحون گذشت واو رادنبال کرد. ونیز ممکن است که مراد از سالارخانیان علی تکین باشد. اما احتمال نخست اقوی است.

ص ۳۸ بیت ٦۰۰ ـ لامعی جرجانی این مصراع رابی ذکر نام گوینده باandك اختلافی تضمین کرده است (ص ۵۵ چاپ استاد نفیسی) چنین:

ازخلق سزاوار توبودی بچنین ملك و ایزد برساناد سزا را بسزاوار[1]

۱ـ مصراع در دیوان فرخی ص ۱۵۸ مصحح نگارنده نیز آمده وپیداست که جزء امثال است. رجوع بکتاب امثال وحکم دهخدا ج ۱ ذیل مثل: «ایزد ندهد ملك جهان جز بسزاوار» ورجوع به دیوان امیرمعزی ص ۲۷٤ چاپ مرحوم اقبال شود.

ص۴۰ س۳ ـ «ممدوح»: از کلمهٔ شهریار که درعنوان این‌قصیده آمده است و همچنین بقراین اوصافی که ممدوح را بدان ستوده، تصور میرود که‌ممدوح قصیدهٔ ۲۱ مسعودغزنوی ومراد ازشهریار این‌پادشاه باشد.

ص۴۱ بیت۶۵۶ ـ «کش‌وبندوبرو آروکن‌وکاروخوروپوش...»: این‌شعریادآور مضمون بیتی‌از متنبی است از قصیدتی بمطلع[1]:

اجاب دمعی وماالداعی‌سوی‌طلل　　　　دعا فلبّاه قبل‌الرکب والابل

وبیت اینست:

اَقل اَنل اَقطع اَحمل عَلِ سَلِ اَعِد　　　　زِد هَش بَش تفضّل اَدن سُرّ صِل[2]

ص۴۳ بیت۱۱ ـ «ممدوح»: مراد از خواجه احمد درین قصیده بدون شك احمدبن عبدالصمدست نه احمدبن حسن‌میمندی، چه‌منوچهری‌ظاهراً درکنف‌حمایت احمدبن عبدالصمدمیزیسته واحمدبن حسن میمندی را درنیافته‌است وما تفصیل آنرا درمقدمه بشرح باز گفته‌ایم.

ص۴۸ س۷۳۴ ـ «حمیم وغسّاق» مأخوذست از آیهٔ «لایذوقون فیهابرداًولا شراباً الا حمیماً وغساقا» (سورةالنبأ آیهٔ ۲٤ـ۲٥).

ص۴۹ بیت۷۵۳ ـ «برطاق‌نهادن»: کنایه از یکباره‌فراموش‌کردنست و کنایه از ترك‌گفتن‌نیزهست چنانکه‌درتاریخ سیستان (ص۳٤۲) آمده :... «امیر خلف جامهٔ لشکری‌برطاق‌نهاد وسلب علما وفقها پوشید». ونیزرجوع بکتاب‌امثال وحکم‌دهخدا ذیل‌مثل «برطاق‌نهادن» شود

ص۵۰ س۲ ـ «اسپهبد»: چنانکه درحاشیه اشاره کردیم، درنسخه‌ها آمده‌است اسپهبد منوچهربن قابوس، ولی چنانکه ازتواریخ پیداست اسپهبدان طبرستان خود

---

۱ ـ دیوان متنبی چاپ مصر سال ۱۳۱۵ ص۲۵۹.

۲ ـ از افادات استاد فروزانفر.

سلسله‌یی مستقل وغیر از سلسلهٔ آل زیار بوده‌اند واز سلسلهٔ اخیر کسی لقب اسپهبد نداشته است وعلاوه براین هم‌درین قصیده وهم درقصیدهٔ ۳۰ که‌آن نیزدرمدح همین ممدوح‌است بهیچوجه‌نام منوچهر بن‌قابوس یالقب‌فلك‌المعالی ویا اشارتی که رسانندهٔ القاب وعناوین‌این‌پادشاه باشد نیست، معذلك ماپیروی ازقول سلف‌مراد ازاسپهبدرا منوچهر بن قابوس دانستیم .

ص۵۳ س۱۲ ـ «ممدوح، وزیرسلطان مسعودغزنوی» : این‌قصیده بدون شك درمدح خواجه احمدبن عبدالصمد است زیرا چنانکه درمقدمهٔ کتاب گفته‌ایم، شاعر احمدبن حسن میمندی را درنیافته است، یعنی از دو تن وزیر مسعود تنها احمد بن عبدالصمدرا درك کرده وبامیداحسان وی‌بدرگاه پیوسته، چنانکه خوددر ضمن‌همین قصیده گوید : «خداوندا من‌اینجا آمدستم‌ـ بامیدتو وامیدمفضل» وبدین ترتیب‌تاریخ سرودن‌این‌قصیده پس‌از وزارت‌یافتن‌احمدبن‌عبدالصمد(سال٤٢٤هجری) یعنی‌سالهای ٤٢٥ و٤٢٦ باید باشد .

ص۵۳ بیت۷۸۷ ـ این‌بیت که مطلع قصیده است درتاریخ جهانگشای جوینی (ج۳ ص۵۲ چاپ‌اروپا) آمده‌است .

ص۵۵ بیت۸۱٦ ـ «عرش بلقیس» : ثعالبی در ثمارالقلوب (ص۲٤۵) گویدکه عرش‌بلقیس مثل است وشعری چندنیز اثبات‌این گفته‌رانقل کند واز آنجمله آرد :

... وکان فی‌سرعة المجیء به　　　آصف فی حمل عرش بلقیس

ص۵۹ بیت۸٦۵ ـ «مقرعه‌زدن»: مقرعه‌بکسرمیم وفتح راء وعین، درلغت بمعنی تازیانه وامثال آنست ولی چگونگی مقرعه‌زدن درپیش پادشاه هنگام حرکت که در تاریخ بیهقی (ص۲۹۰ چاپ آقای دکتر فیاض) و هم درشعر دیگر شاعر (ص۸۳ بیت ۱۱٦۲) آمده است برما معلوم نیست .

ص٦۳ بیت۹۱٦ ـ «نعایم پیش‌اوچون‌چارخاطب‌ـ بپیش‌چارخاطب چارمؤذن»: شاعر دربیت قبل ازین بیت مجره را بمنبری یك پله همانند ساخته ونعایم را بمنزلهٔ

چارخاطب گرفته وچارمؤذن درپیش روی آنها فرض کرده است. بایددانست که تازیان مجره را بجوی آب تشبیه میکنند ونعایم را که چهارستارهٔ روشن‌اند برچهارسو نهاده از جملهٔ «کمان» و«تیر» و«اسب» و«رامی» بشترمرغانی که بآب خوردن آمده‌اندو آنانرا «نعام وارد» گویندو برابرانیان چهارستارهٔ دیگرهست هم برچهارسو نهاده که ایشانرا «نعام صادر» خوانند یعنی بازگشته از آب خوردن (التفهیم چاپ استادهمائی ص۱۱) بااین توضیح معنی شعر استاد وکیفیت تشبیه وی واضح میگردد.

ص۶۳ بیت۹۴۱ ـ «سراز البرز برزد...» این مصراع را نظامی درخسروشیرین تضمین کرده است بدینگونه:

سراز البرز برزد جرم[1] خورشید | جهان را تازه کرد آیین جمشید

ص۶۴ بیت۹۳۰ ـ مضمون بیت ظاهراً مأخوذ ازین بیت عربیست :

کانّ ومیضه ایـدی قیون | تعید علی قواضبها جلائی .

(از حاشیهٔ نسخهٔ منوچهری استاد دهخدا) .

ص ۶۸ بیت۹۹۳ ـ «دیگ بهمنجنه» : درجشن بهمنجنه (دوم بهمن ماه) مرسوم ایرانیان بوده است که در دیگی از انواع حبوبات و گوشتهای حلال وسبزیها میریخته ومی‌پخته‌اند . شاید این عمل برای آن بوده است که انواع نعمتهایی را که خداوند از بقولات وسبزیها وگوشتها برای مصرف آدمی آفریده است یکجاپیش چشم بینندوشکر هریك بجای آورند .

ص ۶۹ س۴ ـ «منوچهری وشعرای عرب وحافظ وخیام»: ظاهراً منوچهری مضمون شعر۳۲ را ازشعرای عرب گرفته است بدینطریق که این مضمون را نخست درشعرابوالمحجن الثقفی می یابیم وشعروی بنقل ازکتاب عقدالفرید (ج۸ ص۶۵) اینست:

اذامتّ فادفنیّ الی ظلّ کرمة | تروی عظامی بعد موتی عروقها
و لاتدفننی فی الفلاة فاننی | اخاف اذا مامت ان لا اذوقها

وتنوخی هم درین باره گفته است :

واذا متّ اسطحانی وافرشا | من غصون الکرم تحتی فرشا

۱ــ درشعرمنوچهری : قرص .   ۲ــخسروشیرین چاپ وحیدص۵۹ .

واقطعا لی کفناً من زقها — وانفحا منه علیه و ارششا
وادفنانی یا ندیمی الی — اصل کرم فرعه قد عُرشا
لیظل الفرع منی ظاهراً — ویروّ الاصل منی العطشا

وچنانکه درحاشیهٔ کتاب نگاشتیم ممکن است خیام درسرودن رباعی :

چون درگذرم بباده‌شویید مرا — تلقین زشراب ناب گویید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا — ازخاك در میکده جویید مرا

وحافظ درسرودن شعرزیرین (یامنسوب بوی) بمطلع :

من ارزانکه گردم بمستی هلاك — بآیین مستان بریدم بخاك

مضمون شعر استاد منوچهری‌را درنظر داشته‌اند .

ص ۷۰ س۳ – سنائی اشعارمنوچهری رابسیارمطالعه‌میکرده واز آن متأثرست ودرقصیدتی بمطلع:

ای‌نموده عاشقی برزلف وچاك پیرهن — عاشقی آری ولیکن بر مراد خویشتن

بقصیدهٔ ۳۳نظرداشته ومصراع دوم‌بیت ۱۰۲۷رادرقصیدتی تضمین کرده‌است بدینگونه:

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چوشمع
«چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن»

(سخن وسخنوران ج۱ص ۲٦۸) . اما این‌بیت در دیوان سنائی (چاپ اول آقای‌مدرس رضوی ص ۷۲۰) نیست .

ص ۷۳ بیت ۱۰۴۸و بعد–«اعلام‌قصیده[۱]»:«کوامیه»: امیة‌بن‌ابی‌الصلت[۲] ، امیة‌بن

۱– منوچهری‌در دیوان خوداز‌اشخاص بکنایه یاباذکرموطن ویابانامهایی که مشترك‌میان چند تن ازمعاریف است نام میبرد وچون ممیزات و مشخصات اینچنین کسانرا یاد نمیکند وبمابه‌الامتیاز آنان‌بهیچوجه اشارتی ندارد ازاینجهت تعیین‌مقصود وی یعنی‌انتخاب یکی از چند شاعریانویسندهٔ همنام‌یاهموطن ،غالبأدشوارست‌تابحدی که‌سرشناسی ومعروفیت‌آنانرا نیز نمیتوان ملاك‌تشخیص قرارداد ، چه ممکن است شاعربجهاتی ازمیان دویاچندتن شاعر وادیب‌همنام‌ویاهم‌مسکن‌آن یك‌را که کمترشهرت داشته‌است‌ویاامروزمابی نامش‌می‌پنداریم منظور داشته باشد ، ناچار برای رفع این اشکال بذکرنام همهٔ کسانیکه در تحت اسامی وعناوین‌یااوطان واحد مورد اشارهٔ منوچهری بوده‌اند (تاحد امکان) پرداخته‌ایم .

۲ – باقرب احتمالات مراد شاعرهمین‌امیه است .

ابی عائد، امیة بن الاسکر وامیة بن خلف شناخته میشوند؛ «بوذر آن ترك کشی»: برخی از ادبا بوذر و ترك کشی را یکتن میدانند؛ «آن دو گرگانی»: ابوسلیك گرگانی: و ابوزراعهٔ معمری وقمری رامیتوان نام برد؛ «دورازی»: غضایری رازی، مسعودرازی، بندار رازی ومنطقی رازی شناخته میشوند؛ «دوولوالجی»: تنهامحمدبن صالح ولوالجی شناخته شد؛ «سه سرخسی»: بهرامی سرخسی، خسروی سرخسی، ابوالطیب سرخسی، خجستهٔ سرخسی وامام ابوبکر واعظ سرخسی مشهورهستند؛ «سه سغدی»: تنها ابوحفص سغدی وابوالینبغی رامیتوان نام برد؛ «آن شاعر اهل یمن»: شناخته نشد؛ «فاضل که بوداندرقرن»: شناخته نشد؛ «آن خجسته پنج شاعر کو ...»: مراد پنج شاعرازشعرای عرب است که معاشیق آنان درمصراع دوم نام برده شده است و نام ایشان چنین است: کثیر (معشوق عزه)، عروه (معشوق عفرا)، عبدالله بن عجلان (معشوق هند)، ذی الرمه (معشوق میة) وقیس (معشوق لیلی)؛ آن دو «امرؤالقیس»: امرؤالقیس صاحب معلقه مشهورست و چون شاعران دیگری که این نام دارند شرح حالشان دردست هست وذکر آنان بدرازا می کشیداز آن درگذشتیم؛ «دوطرفه»: یکی طرفة بن عبد منظور ست و دومی معلوم نیست وما شرح حال چند طرفه نام رادرفهرست اعلام خواهیم نوشت، شاید منظورشاعر یکی ازآنان باشد؛ «دونابغه»: از هشت شاعر نابغه نام عرب، نابغهٔ ذبیانی ونابغهٔ جعدی و نابغهٔ بنی شیبان مشهورترند؛ «دوحسان»: یکی حسان بن ثابت است و دیگری ظاهراً باید نابغهٔ جعدی باشد که نامش حسان بوده است؛ «سه اعشی»: ازبیست ودوشاعراعشی نام عرب، اعشی قیس واعشی همدان واعشی تغلب باهل شهرت دارند[1]؛ «سه حماد»: ظاهراً حمادراویه وحماد عجرد وحماد زبرقان منظورست[2]؛ «سه زن»: خنساء، خرنق، لیلی اخیلیه، جلیلهٔ بنت مرة، لیلی العفیفه رامیتوان نام برد؛ «ازبخاراپنج»: مرادی،

۱ــ در دیوان منوچهری هر جابطورمطلق اعشی گفته میشودظاهراً اعشی قیس مرادست.
۲ــ بشهادت مورخین سه حمادی که درفوق نام بردیم باهم ارتباط داشته اند ازاینجهت آن سه تن رامنظورشاعردانستیم وگرنه حمابن زیدوحمادبن سلمه وجز آن دورانیز میتوان نام برد.

امیرابوالحسن آغاجی ، ابوالمثل ، رونقی ، سپهری، ربنجنی،شاکری، جلاب ، معنوی ، ابواسحق جویباری ازشاعران بخارا شهرت دارند؛ «پنج ازمرو»: مسعودی ،کسائی ، عماره ، ابوالعباس ، بشار ، صفار ، طیان ، ابونصررا از مرو میشناسیم؛ «پنج از بلخ» : شهید ، ابوشکور ، ابوالمؤید ، ابو محمد بدیع ، معروفی ، صانع ، دقیقی (بقولی) شهرت دارند؛«هفت نیشابوری»: تنهارافعی،استغنایی،خبازی، رفیع الدین وشاعردیگری که در مرگ حسنك وزیرمرثیه ساخته (ص۱۸۹تاریخ بیهقی چاپ آقای دکترفیاض) شناخته میشوند؛ «سه‌طوسی» : فردوسی ، اسدی ، دقیقی (بقولی) ازاهل طوس‌هستند؛ «سه‌بوالحسن» : ابوالحسن شهید بلخی ، ابوالحسن مرادی ، ابوالحسن آغاجی رابايد درنظر داشت .

ص۷۹س۳ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳٤»: تاریخ سرودن قصیده سال٤۲۷هجری است زیرا شاعر درین‌قصیده تصریح میکند که سال پیش باشاعری که حاسد ودشمن وی‌بوده‌است نزاعی پیوسته وشعری سروده است وچون تاریخ سرودن آن قصیده‌یعنی (قصیدهٔ ٤۰) بدلایلی که در همین تعلیقات خواهیم گفت سال ٤۲٦ است ازینجهت سال ٤۲۷سال سرودن این قصیده میشود . و نیزیادآورمیشویم که‌حاسدودشمن منوچهری که شاعری پیر و ازمردم شروان وشغل عارضی لشکرداشته است معلوم نشد کیست ؟

ص ۷۹ بیت ۱۱۰۴ـ «یکره‌انگشت درزلفین کردن»: مثلی‌است مربوط‌به«ازهر ابن یحیی... و از حکایتهای وی یکی آن بودنادر،که روزی‌مردمان برخاستند ، اندر قصر یعقوبی ، اوانگشت بزفرین (زولفین) اندرکرده بودو انگشت او سخت‌کرده و آماس گرفته وبمانده ، چون او برنمیخاست ، نگاه‌کردند و آن بدیدند، آهنگری بیاوردند تاانگشت‌اوبیرون‌کرد ازآن‌وبرفت، دیگر روزهم آنجابنشست ، بازانگشت سخت کرده‌بودبزفرین‌اندر . گفتند : چراکردی ؟گفت : نگاه‌کردم‌تافراخ‌شد ؟ دقیقی بشعراندریادکند:

بر آب گرم در مانده است پایم   چو درزفرین درانگشت ازهر[۱]

عنصری گوید :

مثل من بود بدین اندر   مثل زورفین و از هر خر

مثل تازی «لایلدغ العاقل من جحرمرتین» یا «لایلسع المؤمن من جحرمرتین» نیز یادآور همین مضمونست . واین شعر فارسی نیز که درترجمان البلاغه (ص۱۲۰) آمده‌است :

هرکرا مار ز سوراخی یك بار گزید
گر دگر باره گزد وی ز در دار بود

ونیز فخرالدین اسعدگرگانی در ویس ورامین آرد :

هر آنگاهی کـه باشد مرد هشیار
ز سوراخی دوبارش کی گزد مار

مولوی گوید :

گوش من لایلدغ المؤمن شنید   قول پیغمبر بجان و دل گزید

جامی گوید :

دیگر از وی مدار چشم وفا   هرکه شد باتو در جفا گستاخ
زانکه هرگز دوبار مؤمن را   نگزد مار از یکی سوراخ[۲]

ص۸۱ بیت ۱۱۳۳- «الاهبی» :آغاز معلقهٔ عمروبن کلثوم است بدین مطلع :

الاهبـی بصحنك فـا صبحینـا   و لا تبقـی خمـور الاندرینـا

ص ۸۱ بیت۱۱۴۲- : «بدرهٔ عدلی بپشت پیل...» : ظاهراً اشاره است بصله‌یی که سطان‌مسعودغزنوی‌روزعیدرمضان‌سال۴۲۲هجری‌به‌زینبی شاعردادواین‌صله‌راکه‌پنجاه

۱- تاریخ سیستان ص ۲۶۹
۲- چهار بیت اخیر از کتاب امثال و حکم دهخدا نقل شد .

هزار درم بود بر پیلی بخانهٔ او بردند وهم آنروز عنصری راهزار دینار وشعرای دیگر را هریك بیست هزار درم داده بودند (تاریخ بیهقی ص۲۷٤ چاپ آقای دکتر فیاض).

ص ۸۳ بیت ۱۱۶۳ - « مقرعه زدن»: چنانکه قبلا در تعلیقهٔ ص۹۵ بیت ۸٦۵ گفتیم کیفیت مقرعه زدن در پیش پادشاه معلوم نشد.

ص۸۵ بیت ۱۱۹۰ - « اماصحا »: «اماصحا اما ارعوی اما انتهی» آغاز شعریست از آن عتاب بن ورقاء شیبانی[1].

ص۸٦ س۳ - «ممدوح، شهریار»: ظاهراً سلطان مسعود غزنوی ممدوح شاعرست.

ص۸۷ بیت ۱۱۹۹ - «ماهی فرزند داودنبی»: برای اطلاع بدین قسمت یعنی بحکایت سلمان پیغمبر ومهمانی کردن او حیوانات را، رجوع کنید بکتاب «نوادر» تألیف احمد شهاب الدین بن سلامة القلیوبی چاپ مصر ص ۱۰٤

ص۸۹ بیت ۱۲۲۸ - «پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی - آنرا که سخن گفتی گفتیش که هان زه»: رسم تخمهٔ ساسانیان چنان بود که هر کس[2] که پیش ایشان سخنی گفتی یاهنری نمودی که ایشانرا خوش آمدی وبرزبان ایشان برفتی که: «زه»، در وقت خزینه دار هزار درم بدان کس دادی (بسیاست نامه رجوع کنید، دوحکایت نیز درین خصوص آنجا آمده است) در نوروزنامهٔ منسوب به عمر خیام (ص۱۵) آمده است:

« دیگر عادات ملوك عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی یامطربی سرودی گفتی یاسخنی نیکو گفتی درمعانی که ایشان را خوش آمدی. گفتندی زه، یعنی احسنت. چندانك[3] زه برزبان ایشان برفتی از خزانه هزار درم بدان کس دادندی و سخن خوش بزرگ داشتندی».

ص۸۹ بیت ۱۲۳۰ - « راه بده بردن »: مثلی است بمعنی اساس داشتن واز جزئیات کار مسبوق شدن. واستاد علامهٔ فقید قزوینی درحاشیهٔ دیوان حافظ (ص۲۳٤

۱- از افادات استاد فرزانفر. ۲- اصل: هر کس را.
۳- اصل: چنانك. (متن تصحیح قیاسیست).

چاپ وزارت فرهنگ) نوشته‌اند : راه‌بدهی بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن سخن یا کاریست و بشعر کمال اسمعیل که فرماید :

مقصود بنده ره‌بدهی میبرد هنوز   گرباشدش زنور ضمیرت هدایتی

و شعر انوری که گوید :

آخراین هریکی رهی‌بدهی است   کفر محض این‌نجیبك طوسی‌است

استشهاد کرده اند . حافظ فرماید :

زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست   منکه بد نام جهانم چه صلاح اندیشم

خیام گوید :

تاچندبر ابرو زنی از غصه‌گره   هرگز نبرد دژم شده راه بده

(مجلهٔ یادگار ص ۵۲ شمارهٔ ۳ سال ۳).

در تاریخ بیهقی نیز درسه مورد این مثل آمده است بدین‌گونه : « ...تارسول پورتگین (بوری‌تکین) برسد و سخن وی بشنویم و اگر راه بدیهی برد بخوانیم »[1]. «... خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه بده برد[2]. » «واگر زرقی نیست وراه بدیهی میبرد »[3].

و نیز فرخی گوید :

نه غریب است براین‌نعمت این بار خدای
آن سخن راهنمونست و بده دارد راه

شاه کبود جامه‌گوید :

عشق پیری‌سر بسر زشتی‌ورسوائی‌بود   ره بده‌بردی‌اگر باری‌دلم برناستی

ابن‌یمین گوید:

آخرکار چو این ره بدهی می‌نرود   ترك این راه کنید وره دیگر گیرید

۱ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص۵۵۹   ۲ـ تاریخ بیهقی ص ۴۰۶
۳ـ تاریخ بیهقی ص ۴۹۰

ناصر خسرو گوید:

ازمرگ کس نجست بچاره مگوی　　　بیهوده این که آن نبرد ره بده[1]

ص ۹۰ بیت ۱۳۳۴ ـ «انگور زانگور برد رنگ وبه از به»: این مصراع مثل است چنانکه نظامی گوید:

مکن بابدآموز هرگز درنگ　　　که انگور گیرد زانگور رنگ

ودیگری گوید:

مرا از فتح ایشان فتح شد عزم　　　چوانگوری که گیرد رنگ‌از انگور

درمجمع‌الفرس‌سروری ذیل‌لغت آونگ بمعنی گونه‌آمده است:

ازمن خوی خوش‌گیر ازآنکه گیرد　　　انگور ز انگور رنگ و آونگ

ونیز دریکی از مثلهای شوشی آمده: «انگور انگور وینه رنگ ونه.»
نیزرجوع کنید بکتاب امثال وحکم دهخدا ذیل مثل «انگور از انگوررنگ گیرد».

ص۹۳ بیت ۱۳۵۸ ـ راجع به‌قصعه‌یا قعبهٔ‌مروانیه‌توضیحی‌لازمست چنین: مروانه لقب‌ام حکیم ساقیهٔ ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی‌است و «کأس‌ام‌حکیم» نیز معروف ودر عداد امثال سائره است. ولیدبن یزید خود در شعری اشاره بدین‌جام کرده‌است آنجا که گوید:

علّلانی بعاتقات الکروم　　　واسقیانی بکأس امّ حکیم.

وپیداست‌که در شعر متن مراد منوچهری ازقصعهٔ مروانیه همین‌کأس‌ام‌حکیم است. برای‌اطلاع بیشتر رجوع کنید بکتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی.

ص ۹۳ بیت ۱۳۵۹ ـ «چشمهٔ‌معمودیه»: بنظر کازیمیرسکی **Kazimirski** مصحح دیوان منوچهری چاپ‌پاریس، مراد ماءالعماد یاآب مقدس است که عیسویان کودکان خود رادرآن غسل میدهند.

۱ـ چهار شعراخیراز کتاب امثال وحکم دهخدا نقل شد.

ص۹۳ (س۸حاشیه) ـ « قرطهای ماریه» : ماریه دختر ظالم بن وهب و بقولی دختر ارقم بن ثعلبة بن عمرو بن جفنة است ، این زن گوشوارهٔ خویشرا به کعبه اهداء کرد و بر آن گوشواره دو پاره در بوده است مانند بیضهٔ کبوتری که چشم کس مانندش ندیده بوده است برخی نیز آنرا گوهری دانسته‌اند بارزش چهل‌هزار درم. بـاری این گوشوارهٔ گرانبها بارث ازملکی بملك دیگر میرسید تابدست عبدالملك بن‌مروان افتاد واین خلیفه آنرا بدخترش فاطمه هنگامیکه به‌عمر بن عبدالعزیز تزویجش کرد بخشید و چون عمر بخلافت نشست ازفاطمه خواست که گوشواره رادربیت‌المال بگذارد فاطمه نیز چنین کرد ولی یزیدبن عبدالملك هنگامیکه بخلافت نشست آنرا پیش فاطمه بازپس فرستاد واین‌زن از قبول آن سخت امتناع کرد. مَثل « خُذه ولوبقرطی ماریه » بگرانبهایی این گوشواره اشارت دارد (نگاه کنید بمجمع الامثال میدانی ذیل همین مثل) .

ص۹۴ بیت ۱۳۶۸ ـ « پارسای فاطمی» : ظاهراً منظور شخص معینی نیست ومراداز پارسای « فاطمی» یاپارساییست که پیروطریقهٔ فاطمیه(ازفروع فرقهٔ بومسلمیه) باشد یا از اولاد فاطمه (ع).

ص۹۴ بیت ۱۳۶۹ ـ« چون داد سالار حبش مرمصطفی را جاریه » : ظاهراً شاعر در این قسمت اشتباه کرده است زیرا کسیکه بپیغمبر اکرم جاریه داد مقوقس حاکم مصر بودواین کنیز یعنی ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیـم فرزند پیغمبر اکرم است و بااین کنیز اسبی لزاز[1] نام بهدیه فرستاد. وسالار حبش که نجاشی باشد حربه‌یی بپیغمبر اکرم تقدیم کرده است و آن حربه که حضرت ابی بن خلف را روز احد بدست خویش باآن کشت بـارث بخلفارسید (نگاه کنید بـکتاب مفاتیح العلـوم خوارزمی چاپ مصر ص۳ـ۷۲ ذیل کلمهٔ «الحربه»).

ص ۹۴ بیت ۱۳۷۳ ـ « ملحد ملعون خس» : منظور ابویزید است (بفهرست اعلام نگاه کنید) .

---

۱ ـ منتهی الادب ذیل همین کلمه .

ص۹۴ بیت ۱۳۷۲ ـ «کش کرد مهدی درقفس» : مراد گرفتار شدن ودرقفس افتادن ابویزید[1] است ولی باید متوجه بود که انتساب این عمل به مهدی اشتباهست زیرا کسیکه ابویزید رادر قفس کرد نوادهٔ مهدی یعنی منصور پسر قایم پسر مهدی است نه خودوی[1]. واستاد دهخدا معتقدست که منوچهری این قصیده را برای ممدوحی شیعی گفته که پیش او از فاطمی و مهدی سخن گفتن ممکن بوده‌است نه برای پسر محمود متعصب و کشندهٔ حسنك وزیر بجرم اینکه چندین سال پیش تر خلیفه‌ای اورا متهم کرده که خلعت خلفای فاطمی راپذیرفته‌است.

ص۹۵ بیت ۱۳۷۳ ـ «سیف اصدق» : اشاره است بقصیدهٔ ابوتمام در فتح عموریهٔ شام ، بدست معتصم خلیفهٔ عباسی درسال ۲۳۰ هجری ، بدین مطلع :

السیف اصدق انباء من الکتب فی حده الحدبین الجد و اللعب[2]

ومعتصم فرمود که سی‌هزار درم بوی بدهند ولی چون بدین بیت رسید :

رمی بك الله برجیها فهدمها ولو رمی بك غیر الله لم تصب

خلیفه شاعر را گفت: «درّت دراهمك» وسی هزار دینارش داد.

ص۹۷ بیت ۱۳۹۸ شاعر ظاهراً باذکر کلمهٔ بویی به آل‌بویه اشارت دارد .

ص۹۷ بیت ۱۳۹۹ ـ «کیا» عنوان عمومی دیلمیانست ولی درشعر منوچهری بالاخص ظن‌قوی اینست که مراد باکالیجار کوهی خال منوچهربن قابوس‌باشد، زیرا علاوه بر اینکه ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمة (ج۱ ص۱٤٥) تصریح میکندکه «کیا» دراینمورد ابو کالیجارست، وقایعی که‌شاعر بدان‌اشاره میکند ودرتاریخ بیهقی بتفصیل هرچه تمامتر آمده است مؤیداین‌نکته است‌وجای هیچگونه شبهه‌یی‌باقی نمیگذارد و آن‌وقایع باختصار اینست که باکالیجار پس‌ازمرگ منوچهر بن‌قابوس (سال ٤۲۳) نامه‌یی به مسعودغزنوی نوشت و تعهد ادارهٔ امور فلك المعالی کرد، مسعوداستدعای او را پذیرفت وباوی عهدبست ودختر ویرا بعقد خویش آورد ، این دختر را بامال ضمان

۱ـ اول بار باین نکته کازیمیرسکی مصحح دیوان منوچهری چاپ پاریس توجه کرده است .
۲ـ عنصری این بیت را نیکو بفارسی ترجمه کرده‌است ، آنجا که گوید :
بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان که‌راستگوی‌تر ازنامه‌تیغ‌او بسیار.
(سخن وسخنوران ج ۱ ص ۱۰۰) .

عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد وزیر از گرگان به نیشابور آورد و آنجا عروسی شد. در مدتی که مسعود بسمت هندوستان رفته بود (٤٢٥) باکالیجار سر در طریق عصیان نهاد و از پرداخت خراج سالیانه اباکرد و با برخی از مخالفین سلطان در ری همدست شد. مسعود در ربیع الاول سال ٤٢٦ بگرگان لشکر کشید. با کالیجار نوشیروان پسر منوچهر را برداشته به ساری و از آنجا بطرف کجور و گیلان رفت، سلطان پس از تسخیر گرگان و استراباد و ساری به آمل رسید و در ماه جمادی الاولی از همین سال در محل ناتل از آبادیهای مغرب آمل بر سپاه باکالیجار غلبه یافت و سپهسالار اورا که شهر آگیم پسر سور سیل امیر استرآباد بود بگرز خویش از پای در آورد و مقید ساخت. باکالیجار که یك پسرش در غزنین گروی سلطان بود، ناچار فرزند دیگر خود را بعذرخواهی فرستاد و از در آشتی در آمد (سه شنبهٔ سیم جمادی الاخره) و مسعود او را خلعت داد و بار دیگر بامارت برقرار خاست.

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۱ - «کار مددو کار کیا ...» مراد مددو کمکی است که از گیلان برای باکالیجار رسید (در توضیح بالا بلشکرکشی مسعود بگرگان وطبرستان وشکست کیا اشاره کردیم، برای آگاهی بیشتر بتاریخ بیهقی رجوع کنید.)

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۳ - «سالار سپاهان»، مراد ابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف به ابن کاکویه وملقب به علاءالدوله است پسر خال سیده خاتون زن فخرالدوله وی پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید. چون سلطان محمود در سال ٤٢٠ به ری آمد، علاءالدوله در اصفهان وهمدان وشاپور خواست (خرم آباد) بنام محمود خطبه خواند، تا این سلطان آهنگ متصرفات وی نکند ولی پس از باز گشت محمود به غزنین، سلطان مسعود اصفهان را متصرف شد و علاءالدوله را فراری ساخت، منتهی مردم پس از باز گشتن وی شورش کردند و گماشتهٔ او را کشتند، مسعود بار دیگر اصفهان را بتصرف آورد و علاءالدوله را متواری ساخت، منوچهری در اشعار خود اشاره بدین لشکر کشیها دارد.

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۵ ـ «فرزند بدرگاه فرستاد ....» : در تاریخ بیهقی آمده است هنگامیکه بوسهل حمدوی از جانب سلطان مسعود به ری میرفت (جمادی الاخره ٤۲٤) سلطان را گفت که «علاءالدوله باید پسر را بدرگاه عالی فرستد وبنده وطاعت دار باشد»[1] واگر چه در تاریخ بیهقی حاضر ازفرزند بدرگاه فرستادن علاءالدوله ذکری نیست ولی درجنگ دندانقان (رمضان ٤۳۱) صریحاً آمده است که فرامرز پسر کاکو اسیر سلجوقیان شد[2] واین خود میرساند که علاءالدوله پسرخویش فرامرز را بگروگان نزد مسعود فرستاده بوده است.

ص ۹۸ س ۱۰ ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ٤۰»: این قصیده را منوچهری در سال ٤۲٦ سروده است زیرا خود درضمن همین قصیده گوید: «دانی که من مقیمم بردرگه شهنشه تاباز گشت سلطان ازلاله زار ساری» وچنانکه از تواریخ وبالخصوص تاریخ ابوالفضل بیهقی پیداست مسعود درسال ٤۲٦ هجری برای سرکوبی باکالیجار کوهی به گرگان وساری رفته است وما در تعلیقهٔ ص ۹۷ بدان اشاره کردیم. بنابراین تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳٤ سال (٤۲۷) یعنی یکسال پس ازسرودن این قصیده میشود زیرا چنانکه از اشعار خودمنوچهری استنباط میشود کسیکه منوچهری دراین قصیدهٔ خود بروی تاخته وازو شکایت کرده است، پس از یکسال (که سال ٤۲۷ میشود) ویرا جواب گفته و منوچهری درقصیدهٔ ۳٤ خودکه ناچار پس ازاین قصیدهٔ ٤۰ ساخته شده است باعتراض خود وجواب حاسد اشاره کرده است وصراحة میگوید (بیت ۱۱۲۵):

سال پارین باتومارا چه جدال وجنگ خاست

سال امسالین توبامادر گرفتی جنگ وکین

وچنانکه پیداست منظور ازجدال وجنگ وی سرودن همین قصیدهٔ ٤۰ است

---

۱ ـ تاریخ **بیهقی** چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۹۲.

۲ ـ تاریخ بیهقی ص ۸ـ٦۲۷.

در سال ۴۲۶ هجری .[1]

ص ۱۰۰ بیت ۱۳۴۴ - « شاعر سبکدل »: این شخص شناخته نشد ولی ظاهراً مراد همان شاعر شروانی عارض لشکرست که منوچهری در قصیدهٔ ۳۴ بروی تاخته واز و شکایت کرده است[2] .

ص ۱۰۲ بیت ۱۳۶۸ - « برمن زفرّت ارجو آن عز و ناز باشد ـ کز فرّ میرماضی بوده است باغضاری »: ظاهراً اشاره بصله وانعامی است که سلطان محمود به غضایری رازی داده و غضایری در سپاسگزاری آن صله که دو بدره زر بوده قصیدتی سروده است بمطلع زیر :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال ‌ ‌ ‌ مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

عنصری را براین قصیده جوابیست که در آن ایرادی چند برغضایری گرفته و اشتباههای لفظی ومعنوی اورا برشمرده است بدین مطلع :

خدایگان خراسان وآفتاب کمال ‌ ‌ ‌ که وقف کرده براو کردگار عزّ وجلال

و غضایری را قصیدت دیگریست در ردّ این قصیده بمطلع زیر :

پیام داد بمن بنده دوش بادشمال ‌ ‌ ‌ ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال[3]

ناگفته نماند که صله دادن محمود بغضایری برای جلب قلوب مردم ری و در واقع سیاستی بوده است برای تصرف آن شهر ، نه خوب شعر سرودن غضایری ونه شعرشناسی محمود .

۱ـ اگر حدس استاد دهخدا (در حاشیهٔ ٤ ص ۸۰) درست باشد و بالنتیجه مسلم شود که منوچهری با شاعر دیگری غیر از شاعر مذکور در قصیدهٔ ۳۴ جدال و جنگ شعری داشته است بازخللی به ارکان تعیین تاریخ سرودن قصیدهٔ مذکور وهم این قصیدهٔ ٤۰ وارد نمیسازد زیرا درهرحال مسلم است که قصیدهٔ ٤۰ درسال ٤۲٦ (سال عزیمت مسعود بگرگان وساری) سروده شده است و قصیدهٔ ۳٤ یکسال پس از وی .

۲ ـ با فرض صحت نظر استاد دهخدا (در حاشیه ٤ ص ۸۰) کس دیگری است .

۳ـ رجوع شود بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش غضایری واشعاراو .

ص۱۰۳ بیت ۱۳۸۷ «لنگی نتوان بردن ای دوست بر هواری»: در دیوان امیرمعزی (ص ۷۱۱ چاپ مرحوم اقبال) ضمن قصیدتی بمطلع:

ای جُسته جفا کاری جَسته ز وفا داری بنمای وفا داری بگذار جفا کاری

مصراع ذیل بدون اشاره بنام گوینده آمده است:

یکبارگی ازعاشق دوری نتوان جستن «لنگی نتوان بردن ای دوست برهواری»

و مصراع خود مثل است. رجوع به کتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل «لنگی را برهواری پوشیدن» شود.

ص۱۰۵ بیت ۱۳۹۴ ـ «تا میر ببلخ آمد»: سلطان مسعود پس از رسیدن بپادشاهی نخستین بار روز یکشنبهٔ نیمهٔ ذی الحجه سال ٤۲۱ به بلخ آمده است[1] و بار دوم روز دوشنبهٔ سیزدهم ذوالقعدهٔ سال ٤۲۲ هجری[2] و بار سوم روز چهارشنبهٔ چهارم محرم سال ٤۲۷ هجری[3] و بار چهارم روز پنجشنبهٔ چهاردهم صفر سال ٤۳۰ هجری[4] و در سفر اخیر یکبار دیگر از بلخ برای تعقیب بوری تکین بیرون رفته و پس از گذشتن از رود جیحون و دنبال کردن وی بازگشته و روز چهار شنبهٔ دوم ماه جمادی الاولی سال ٤۳۰ هجری ببلخ باز آمده است و باحتمال قوی اشارهٔ منوچهری به آمدن امیر به بلخ در دفعهٔ چهارم یعنی صفر سال ٤۳۰ است و باحتمال ضعیفتری دفعهٔ سوم یعنی محرم ٤۲۷ زیرا مسافرت اخیر پس از نخستین شکست مسعود از سلجوقیان (شعبان ٤۲٦) و مسافرت چهارم وی هنگام آشفتگی اوضاع خراسان و پریشانی حال مسعود و اختلال امور کشور بعلت استبداد

۱ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۹ـ۱۳۸ (بیفایده نیست گفته شود که دوشنبهٔ سیزدهم که در متن کتاب مذکور آمده درست نیست و با درنظر گرفتن روزها و ماههاییکه قبلا و بعداً در آن کتاب مورد اشاره واقع شده است، باید تاریخ مذکور تصحیح شود.)

۲ ـ تاریخ بیهقی ص۲۸۵

۳ ـ تاریخ بیهقی ص ٤۹٤

٤ ـ تاریخ بیهقی ص٥٦۲

رأی این پادشاه بوده است ومنوچهری نیز بکنایه واشاره اوضاع درهم وپیچیدهٔ آنروز را بیان میکند وهمین نکتهٔ مؤید آنست که این قصیده را هنگام رسیدن مسعود برای چهارمین بار ببلخ سروده است ونگفته پیداست که خود شاعر نیز دراین تاریخ درشهر بلخ مقیم بوده است .

ص ۱۰۸ س ۳ ـ «ملك محمد قصری» : این مرد شناخته نشد وماتنها ابوغانم معروف بن محمد قصری وربیع بن مطهر قصری را میشناسیم وشرح حال آندو را در فهرست اعلام خواهیم نگاشت، شاید ارتباطی خانوادگی بین ممدوح منوچهری ویکی از این دوتن باشد. به کتاب الانساب سمعانی ذیل کلمهٔ « القصری» (ورق ٤٥٦) نیز نگاه کنید .

ص ۱۰۸ بیت ۱۴۳۷ـ «بازلف ایازودیدهٔ فخری»: زلف ایازبن ایماق غلام سلطان محمود غزنوی زبانزد شعراست، گویند وقتی سلطانمحمود درحال مستی امر ببریدن آن داد وپس از هشیاری از کرده پشیمان شد وعنصری رباعی مشهور:

کی عیب سرزلف بت از کاستن است | چه جای بهم نشستن وخاستن است
گاه طرب ونشاط ومی خواستن است | کاراستن سرو ز پیراستن است

راساخت وسلطان فرمود تادهان ویرا پراز گوهر کنند.

اما «دیدهٔ فخری» راز چشم منابع ومآخذ موجود دیدن نتوانستم .

ص ۱۱۰ بیت ۱۴۵۹ ـ مراد ابولیلی حارث بن ظالم المری است و یا ابوکبشه حارث بن ظالم المری . بفهرست اعلام نگاه کنید .

ص ۱۱۱ س ۴ ـ «میر کامگار» : ظاهراً مراد سلطان مسعود غزنوی است بقراین اوصافی که شاعر درمدح وی آورده است .

ص ۱۱۱ بیت ۱۴۶۷ـ این مضمون را ظاهراً اولین بار امیرسیف الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله احمد درطی قطعهٔ عربی بکاربرده است که دریتیمة الدهر ثعالبی و لباب الالباب عوفی آمده و دوبیت آن بدین قرار ست :

یطرز ها قوس السحاب باصفر علی احمر فی اخضر تحت مغیض
کاذیال خود اقبلت فی غلائل مصبغة والبعض اقصر من بعض .

واین قطعه‌را امیرطاهر بن ابی الفضل ترجمه کرده و تشبیه‌را بدینگونه می آورد:

بربسته هوا چون کمری قوس قزح را
از اصفر و از احمر و از ابیض معلم
گویی که دو سه پیرهن است از دو سه گونه
و ز دامن هر یك ز دگر پارگکی کم

و امیرمعزی گوید :

نماید خویشتن قوس قزح چون چنبر رنگین
که باشد در زمین پنهان یکی نیمه ازان چنبر
چو پوشیده سه پیراهن که هریك را بود پیدا
بن دامن یکی احمر یکی اصفر یکی اخضر

(ازمقالهٔ آقای دکتر زرین کوب درمجلهٔ جهان نو) .

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۷۸- «خود بدست چپ بود هر پنجهی»: در حساب عقود انگشتان، آحاد وعشرات بدست راست ومآت والوف بدست چپ اختصاص دارد ومثل «بدست چپ شمردن» که کنایه ازبسیاری است ازاینجا برخاسته است چنانکه خاقانی گوید:

عاشق بکشی بتیر غمزه چندانکه بدست چپ شماری

ولی باید متوجه بود که اینطریقه خاص مردم خاورست وطریقهٔ اروپائیان عکس آن میباشد یعنی مآت و الوف را بدست راست و آحاد وعشرات‌را بدست چپ میشمرند واتفاقاً شعر منوچهری باطریقهٔ اخیر سازگارترست (برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بمقالهٔ آقای جمال‌زاده درفردوسی نامهٔ مهر ص ۲۵).

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۷۹- «نیست آنسوتر زعبادان دهی»: این مصراع متضمن مثلی است وعبارت تازی آن که درکتب قدیمه آمده اینست: «لیس وراء عبادان قریة». نظامی در

هفت پیکر گوید[۱]:

بختم از دور گفت کای نادان　　لیس قریه وراء عبادان

و کمال اسمعیل گوید[۲]:

صدر عمار و مجد عبادان　　قریة من وراء عبادان

و عبادان همانجاست که امروز بعلت نادرست خوانی منقول این کلمه در خط لاتین آبادان گفته میشود.

ص ۱۱۲ س ۶ - «ممدوح»: در قصیده اشارتی بممدوح نیست ولی بقراین اوصافی که در مدح آمده است ذهن متوجه بوسهل زوزنی وفضل بن محمد حسینی میشود وتصور میرود که حدس ممدوح بودن بوسهل زوزنی اقوی باشد.

ص ۱۱۲ بیت ۱۴۸۳ - می مخفف میه است ازمعاشیق عرب. بفهرست اسامی اعلام نگاه کنید.

ص ۱۱۴ بیت ۱۵۰۸ - «آنروز کاسمان بنوردند همچوطی»: اشاره است بآیهٔ «یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده وعداً علینا انا کنافاعلین» (سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰٤).

ص ۱۱٦ س ۱۳ - «قصیده ٤٦»: این قصیده را منوچهری ظاهراً باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر سروده است:

شه مشرق و شاه زابلستانی　　خداوند اقران و صاحبقرانی

ص ۱۱۹ بیت ۱۵۹۴ - «شنیدم که اعشی بشهر یمن شد»: مراد از این اعشی، اعشی قیس است.

ص ۱۳٦ س ۲ - «عنوان قصیده»: علاوه برصفات و اوصافی که شاعر درین قصیده آورده و آن با اوصاف مذکور درقصیدهٔ ۱۰ که بتصریح خود شاعر درمدح فضل بن محمد حسینی است مطابقت دارد نکتهٔ دیگری نیز مؤید صحت انتخاب عنوان مورد بحث برای آن قصیده است و آن نکته تصریحی است که شاعر بعلوی بودن ممدوح میکند

---

۱ - هفت پیکر چاپ مرحوم وحید ص ۱۷٦

۲ - از کتاب امثال و حکم دهخدا.

و میگوید:

بمردمی تو اندرزمانه مردم نیست　　　که رای تو بعلوّست و باب تو علوی

وگذشته ازاینها شخص ثالثی که سزاوار اینگونه اوصاف باشد درمیان ممدوحین شاعر نیست مگر بوسهل زوزنی. اما احتمال ممدوح بودن فضل بن محمد حسینی از بوسهل زوزنی در اینمورد اقوی است.

ص۱۳٦ بیت۱٦٦۹ - و**ص۱۳۷ بیت ۱٦۷٦**- «قیس»: ظاهراً مراد مجنون لیلی است ولی قیس بن عاصم یاقیس بن ذریح یاقیس بن حظیم نیز ممکن است منظور شاعر باشد.

ص۱۳۷ بیت۱٦۷۹- «هزارسال همیدون بزی...» همهٔ ایرانیان براین قول همدل وهمداستانند که بیوراسپ هزارسال زندگی کرد، اگرچه برخی بر آنند که بیش ازهزار سال زیست وهزارسال مدت پادشاهی وغلبهٔ او بود، وگفته اند اینکه ایرانیان مریکدیگر را بدین گونه آفرین خوانند که «هزار سال بزی» ازآن روز رسم شد زیرا چون دیدند که ضحاك توانست هزارسال بزید وهزارسال زیستن درحدامکانست، هزارسال زندگی کردن را روا داشتند (از ترجمهٔ آثارالباقیهٔ ابوریحان ص٢٥٤).

مسعود سعد گوید:

هزار شهر بگیر وهزار شاه ببند　　　هزار قصر بر آر وهزارسال بمان

صاحب تاریخ سیستان از گفتهٔ طلحة بن عبدالله (طلحة الطلحات) گوید (ص۱۰۳): «وآن سخن که کسی گوید «هزارسال ترا بقا باد» آن نه برخطا گویند بقاء مرد ذکر نیکویی اوست ...».

ص۱۳۸ بیت ۱٦۹۰ و ۱٦۹۱ - این دو بیت درجلد اول تاریخ جهانگشای جوینی (ص٢۰٤ چاپ اروپا) آمده است.

ص۱۳۹ بیت ۱۷۰۰- «باطنی»: باطنی منسوب بفرقهٔ باطنیه است که نام دیگر اسماعیلیه باشد ومبنای این وجه تسمیه آنست که ایشان برای هرچیز ظاهری (قشری) و باطنی (مغزی) قایل بودند وبدین آیه ازقرآن کریم استناد میکردند: «باب باطنه فیه الرحمة

وظاهره من قبله العذاب» (سورهٔ حدید آیهٔ ۱۳).

ص **۱۳۰** بیت **۱۷۱۸** ـ «خرمن . . .» : این بیت در دیوان فرخی (ص ٤٤١ چاپ نگارنده) بمطلع زیر:

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی — درشرط ما نبود که با من تو این کنی

آمده است و معلوم نیست که از آن منوچهری است یا فرخی.

ص **۱۳۱** بیت **۱۷۲۳** ـ «سبحان الذی اسری» اشاره است بآیهٔ «سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر» (سورة الاسری آیهٔ ۱).

ص **۱۳۴** بیت **۱۷۵۳** ـ «بویحیی»: شاید مراد خالد برمك پدر یحیای برمکی باشد ویا اینکه در اصل بن یحیی بوده که مراد جعفر برمکی باشد. بویحیی نام دیگری نیز که در فرهنگ آنندراج بصفت بخشندگی ستوده شده است، شناخته نشد.

ص **۱۳۸** بیت **۱۷۸۴** ـ «چنانکه باز نیاید چو قارظ عنزی» مثلی است در کتب عرب بدین عبارت «لا آتیك حتی یؤوب القارظان» و قارظ کسی است که قرظ یعنی برگ سلم چیند و جایگاه روییدن قرظ یمن است و گویند «قارظان» مورد مثل از مردم عنزه بودند که بیرون رفتند ودیگر باز نگشتند. در تاریخ طبرستان (ص۱۵ ج۲) آمده: «وپسر خرکاش که خویش عاق زمانهٔ شقاق بود ازمیان بیرون گریخت... وثانی . فقیه ثقیف و ثالث قارظین گشت».

ص **۱۳۸** بیت **۱۷۹۶** ـ «هزارسال بزی»: رسم باستانی است که چون برای عرض تهنیت ودرود نزد شاهان ساسانی میرفته‌اند میگفته‌اند: «هزارسال بزی» رجوع بتعلیقهٔ ص ۱۲۷ بیت ۱۶۷۹ شود.

ص **۱۴۰** بیت **۱۸۰۴** ـ «آنکه گفته است آذنتنا» : مراد حارث بن حلزهٔ یشکری است و این کلمه ابتدای معلقهٔ اوست بدین مطلع:

آذنتنا ببینها اسماء — ربّ ثاو یمل منه الثواء

«آنکه گفت الذاهبین»: مراد یاقس بن ساعدهٔ ایادی است[۱] و «الذاهبین» اشاره بدین شعر اوست: فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر

و یا مراد امرؤالقیس است[۲] و «الذاهبین» اشاره بشعری از وست بمطلع زیر که بدان برادران خود را مرثیه گفته است:

الا یا عین جودی لی شنینا و بکی للملوك الذاهبینا

«آنکه گفت السیف اصدق»: مراد ابوتمام است که در تعلیقهٔ ص۹۵ شعر او را نگاشتیم؛ «آنکه گفت ابلی الهوی»: مراد متنبی است و ابلی الهوی ابتدای قصیدهٔ اوست بدین مطلع:

ابلهی الهوی اسفا یوم النوی بدن و فرّق الهجر بین الجفن والوسن[۳]

ص۱۴۰ بیت۱۸۰۵ - «بوالعباس...»: ابوالعباس مروزی و یا ابوالعباس عباسی و یا ابوالعباس ربنجنی ممکن است منظور شاعر باشد یا شاعری دیگر؛ «آنکه ازولوالج آمد»: مراد ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی است؛ «آنکه آمدازهری»: مراد ابوشعیب صالح بن محمد هروی است.

ص۱۴۱ بیت ۱۸۱۳- «اعلام بیت» ازعباس و حمزه ظاهراً دوعم پیغمبر اکرم مرادست واز طلحه صحابی مشهور، ازیاران علی وازسعید (سعید دارمی یاسعیدبن عاص) واز سعد شاید سعدبن عبیده یاسعدبن عباده یادیگری.

ص۱۴۱ بیت۱۸۱۴- «احمدمرسل ندادی کعب را هدیه ردی»: چنانکه درشرح حال کعب خواهیم گفت وی پیغمبر اکرم را هجو کرد وسپس از در اعتذار درآمد و

---

۱ ــ نظر استاد فروزانفر. ۲ــ نظر آقای دکتر معین.

۳ــ مصراع نخست این شعر متنبی راامیرمعزی در یکی از قصایدخود بمطلع زیر:

ای زلف دلبر من پر بند و پرشکنی گاهی چووعدهٔ او گاهی چو پشت منی

تضمین کرده است و گفته (ص۷۳۰):

گفتم ستایش تو بروزن شعرعرب تقطیع آن بعروض الاچنین نکنی

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن ابلی الهوی اسفاً یوم النوی بدنی

شعری سرود ودرمسجد برای حضرت خواند وازپیغمبراکرم ردائی هدیه گرفت. چون کعب مرد معاویه آن رداء را بسی هزار درم خرید و در خاندان وی بود تاخلافت به عباسیان رسید و آن جامه بتصاحب ایشان در آمد و در خاندان بنی عباس بود تا قتل مستعصم بدست هلاکو (٦٥٦ هجری). چون آخرین خلیفهٔ عباسی کشته شد کسی ندانست که رداء بدست که افتاد، برخی گفتند چون رابعه خاتون دختر مستعصم زن شرف‌الدین هارون بن صاحبدیوان جوینی بوده، این جامه را پیش شوهر خود برده است واین حدس دور نیست چه ممکن است که درواقعهٔ بغداد بدست وی افتاده باشد ویا ممکن است بمادرش که همسر عطاملك برادر صاحبدیوان بود رسیده باشد(نگاه کنید بتجارب السلف چاپ مرحوم اقبال ص٦-٣٥٤).

ص۱۴۱ س۱۰- «ممدوح فضل بن محمدحسینی»: این قصیده را درمدح فضل بن محمدحسینی دانسته‌ایم ودلیل انتخاب این عنوان سه بیت آخر قصیده است ونیز ممکن است که درمدح دیگری باشد که ازوی اطلاعی بدست نتوانستیم آوردن.

ص۱۴۳ س۹ - «ممدوح ابوسهل زوزنی»: ازشیخ العمید که درخود این قصیده آمده است بوسهل زوزنی مرادست و اگرچه شاعر ابوالقاسم کثیر را نیز شیخ العمید می نامد(ص٣٤ بیت٥٢٥ چاپ حاضر) ولی چون منوچهری تصریح کرده‌است که شیخ العمید ندیم سلطان بوده‌است، جای شبهه‌یی باقی نمیماند که منظور ابوسهل زوزنی است نه ابوالقاسم کثیر یادیگری واین شخص چنانکه درشرح حال وی خواهیم گفت پس ازروی کار آمدن سلطان مسعود تامحرم سال ٤٢٣ شغل دیوان عرض داشت ودر این تاریخ معزول ومحبوس گشت وسپس درپایان سال ٤٢٥ سلطان براو ببخشود و آزادش ساخت وازجملهٔ ندمای خویش گردانید، بنابراین تاریخ سرودن شعر فوق پس از سال ٤٢٥ است.

ص۱۴۳ بیت۱۸۴۱ - «دختر جمشید»: مراد ازدختر جمشید شرابست ودرافسانه‌ها آمده است که نخستین بار، جمشید پیشدادی شراب انگوری پدید آورد. در کتاب نوروز نامهٔ منسوب به خیام پیدا آوردن شراب به شمیران شاه که از خویشان جمشید

بوده نسبت داده‌شده‌است (نگاه کنید بنوروزنامهٔ خیام چاپ آقای مینوی ص۶۵ تا ۷۰).

ص۱۴۷ بیت ۱۸۹۳ ـ «خیزید و خز آرید...»: مسعود سعد سلمان درمسمطی که‌در مدح ابوالفرج نصر بن رستم دارد این مصراع را تضمین کرده است بدینگونه:

ای آنکه ترا دولت چون بخت جوانست — بازار من امروز بنزد تو روانست
طبعم چوتن و مدح تو در طبع چوجانست — این گفتهٔ مسعود بدان وزن و بیانست
گرخواهی ازین به دگری گویم این بار[2] — «خیزید و خز آرید که ایام[1] خزانست»

ص۱۲۱ بیت ۱۹۱۶ ـ پرفسور هانری ماسه درخطابهٔ خود تحت‌عنوان «اوصاف مناظر طبیعت درشاهنامه» که بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی ایراد کرده ودر کتاب هزارهٔ فردوسی (ص۱۱۳ ببعد) چاپ‌شده، متذکرست که اشعاری که فردوسی در آغاز پادشاهی هرمز پسر نوشروان اززبان تموز خطاب بسیب میفرماید و آغاز آن بیت ذیل است:

بخندید تموز با سرخ سیب — همی‌کرد با بار و برگش عتیب

درخاطر منوچهری بوده ودرمسمطات خود آنجا که‌ر زبان بر دختران آبستن رز خشم میگیرد که از گناه آبستنی ازبیگانه بر کنار نمانده‌اند عمداً یابغیرعمد بدان اشعار نظرداشته است.

ص ۱۵۴ بیت ۱۹۷۹ ـ «النارولاالعار» : مثلی‌است چنانکه قطران گوید:

در بزم همه لفظ تو آگنده بدانش — در رزم همه قول تو النار ولاالعار

استاد دهخدا نوشته‌اند: «العارولاالنار» وظاهراً این اصل مثل مذکورست که‌مناسب این مکان نیز هست؛ «القتل اولی من رکوب العار ـ والعار اولی من دخول النار» (ازرجز حضرت سیدالشهداء امام حسین درروزعاشورا. (رجوع به‌ناسخ التواریخ شود). ودرتاریخ طبرستان (ج۲ ص ۱۵۸ چاپ مرحوم اقبال) آمده :

« چون میان اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) و میان معاویه حکمین رفت و ابو موسی اشعری عذری بدان شنیعی که « عار و نار » خود را جمع کرد روا داشت... » . ودر تاریخ یمینی (ص۳۸) آمده: «النار ولاالعار والمنية ولاالدنية »

---

۱ ـ در دیوان منوچهری : هنگام . ۲ ـ از افادات استاد نفیسی .

این مثل در مورد کسی که نخواهد تن بزیر کاری که بنظرش جنبهٔ عار دارد بدهد گفته میشود .

ص۱۶۳ بیت۲۰۷۶- «هفت کشور» بتعلیقهٔ ص٤ بیت٤۲ نگاه کنید.

ص۱۷۷ بیت۲۲۳۸- «راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود- می‌زده‌را هم بمی‌دارو ومرهم بود»: این‌مضمون‌درشعر مجنون نیز آمده است بدینگونه[1]:

تداویت من‌لیلی بلیلی‌عن‌الهوی　　　کمایتداوی شارب الخمر بالخمر

و ابونواس گوید[2]:

دع عنك لومی فان اللوم اغراء　　　وداونی بالتی کانت هی الداء[3]

ص۱۸۲س۳ - « خواجه خلف ... » : درتاریخ بیهقی (ص ٥٧٤ چاپ آقای دکترفیاض) بشخصی‌که نام خواجه خلف معتمدربیع دارد وکدخدای حاجب‌بزرگ سباشی‌تکین بوده‌است برمیخوریم وچون منوچهری ممدوح‌خود (یعنی خواجه‌خلف را) نزدشاه و هم نزد حاجب شاه عزیز میداند و این نکته مؤید پیوستگی ممدوح با حاجب بزرگ است ، از اینجهت تقریباً شکی نمیماند که ممدوح شاعر همین شخص است بویژه آنکه عنوان نسخهٔ « ك » این حدس را تأیید میکند و البته درصورت صحت‌این‌حدس بایدمتذکر گشت که‌نام« ربیع» درتاریخ‌بیهقی ونسخهٔ«ك» و کنیهٔ «ابوربیع‌بن ربیع» در متن قصیده ممکن‌است از تحریف‌نسخ ایجاد شده‌باشد ویااینکه اصولا مانعة‌الجمع نباشد.

ص۱۸۵ بیت ۲۳۱۵ - « برشاه جهان عزیز وبرحاجب شاه» : از شاه جهان ، سلطان مسعود واز حاجب شاه ، حاجب بزرگ سباشی تکین مراد است و چنانکه درتعلیقهٔ فوق گفتیم‌تاریخ‌بیهقی‌پیوستگی ربیع حاجب‌رابشاه وحاجب اوتأیید میکند، عبارت تاریخ بیهقی اینست: « ....ودراین سخن بودیم که چتر سلطان پدیدآمد و از

۱ـ دیوان مجنون‌ص۳۹　۲ـ دیوان ابونواس چاپ مصرص۷۹　۳ـ از افادات استاد فروزانفر.

پیل باسب شده بود.... بوالفتح راگفتم امیر آمدوهیچ نیفتاده ....باامیر رسیدم ایستاده بود وخلف معتمد ربیع کدخدای حاجب بزرگ سباشی ، وامیرك قتلی معتمد سپاه سالار (یعنی معتمد علی‌دایه سپاهسالار خراسان) آنجا تاخته بودند ...»(ص٥٧٤).

ص۱۹۳س۳- «ممدوح»: ظاهراً سلطان مسعود غزنوی‌ممدوح شاعرست درین مسمط، زیرا بهیچوجه‌قرینه وامارتی‌برای‌تعیین ممدوحی دیگردردست نیست وبقرینهٔ وصف قصاید دیگر ، سلطان مسعود را ممدوح شاعردانستیم .

ص۲۰۱ بیت ۲۴۶۹ - «آیةالکرسی» : مرادآیهٔ« اللّٰه‌لااله‌الا هوحی القیوم...ولا یعود حفظهما وهوالعلی العظیم » است (سورهٔ بقره‌آیهٔ ٢٥٦) .

ص۲۰۱ بیت ۲۴۷۱ - «که مرارشته‌نتاندتافت ابلیسی» . این‌مصراع مثل‌است وظاهراً گاهی‌درمقام‌خودستایی گفته میشودو گاهی‌از آن‌مکاری وفریب کاری‌مرادست چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است: «... سپاهسالار غازی گربزی بودکه ابلیس لعنه‌الله اورارشته‌برنتوانستی تافت»[1].

ص۲۰۱ بیت ۲۴۷۶ - « روز روشنت ستاره‌بنمایم‌من » : این مصراع مثل است نظیر آنچه امروزه گفته میشود « روز گارت را سیاه میکنم». درتاریخ گردیزی آمده: «...امیرابوالحسن تیره‌شد وخشم گرفت و گفت والی خراسان منم‌وسپهسالار پسرمن است ابوعلی ، والله که من‌ستاره بروز بدیشان نمایم .» وهمام‌تبریزی گوید :

بخند اگر چه‌ز خندیدنت همیدانم   کـه آفتاب بـروزم ستاره بنمـاید

ومعنی‌لطیفی که درذیل این‌مثل منوچهری ازستاره درروز نمودن(شراب روشن‌ازخم تاریك بیرون‌آوردن) بقالب لفظ درآورده است شایان بسی‌تحسین است .

ص۲۰۳ بیت ۲۵۰۱ - « مـرد غدیرخم»: ظاهراً مـراد حضرت امیر المؤمنین علی (ع) است .

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۲۲۳

ص۲۰۶ س۳ - « عنوان مسمط - محمدبن نصر سپهسالار خراسان » : نصر بن ناصرالدین سپهسالار خراسان برادر سلطان محمود غزنوی مشهورست ولی از پسر وی محمد در کتابها تا آنجا که نگارنده تفحص کرده ذکری بجای نمانده است ، منتهی چون درخود مسمط صریحاً وواضحاً نام وی آمده است ، جای هیچگونه شبهه‌یی باقی نمیماند که نصر بن ناصرالدین راپسری بنام محمد بوده است .

ص۲۲۵ بیت۲۷۱۵ - « طوبی لمن یری عکه » : عکه شهریست ازاعمال اردن درساحل دریای شام که بسال ۱۵هجری بدست عمروبن عاص ومعاویة بن ابی سفیان فتح شدوبعدها ترقی یافت ودر زمان یاقوت (نویسندهٔ معجم البلدان) دردست فرنگیان بوده است (معجم البلدان ج ٦ چاپ مصر) واین جمله حدیثی است بدینگونه : « طوبی من رأی عکة » .

ص۲۲٦ بیت۲۷۲٦- دربارهٔ بردر گنجه آمدن رومیان (بیزانسین) آقای مینورسکی مستشرق نامی شفاهاً بنگارنده اظهار داشتند که این واقعه درتاریخ ایران وروم یکبار بیش اتفاق نیفتاده است لذا ازروی آن میتوان برای حیات منوچهری (ووفات وی تاریخ دقیقتری یافت ومحتمل تواند بود که شرکت ممدوح منوچهری) جز سلطان مسعود و ممدوحان وابسته بدرگاه او ، یعنی ممدوحین دورهٔ نخستین حیات وی) در جنگ گنجه ویادآوری خاطرهٔ آن موجب تأثر شاعر و انعکاس یافتن دراشعار وی باشد .



DATE LABEL

فهرست نامهای کسان[1]

---

۱ - شرح حال کسانیکه نامشان در دیوان منوچهری و تعلیقات ما آمده‌است در این فهرست تا حد ممکن و لازم نگاشته شده است. نامهاییکه بایسته نبود هیچگونه شرح و توضیحی ندارند. نسخه بدلها نیز از این فهرست محذوفست مگر آنجا که مفید بمتن بوده‌است.

الف

باز گشت ومسافرتی بفارس کرد وبدربار آل‌میکال پیوست و آنجا ریاست دیوان باو مفوض شد و کتاب الجمهره را بنام آنان تألیف کرد. آنگاه در سال ۳۰۸ ببغداد باز گشت ودر سال ۳۲۱ در گذشت. ابن درید درلغت وانساب وشعر استاد بود و خود نیز شعر نیکو میسرود، مقصورهٔ مشهور وی که درمدح شاه‌بن میکال است ونزد ادبا معروف وبر او شرحها نوشته‌اند با این مطلع آغاز میگردد:

امّا تری رأسی حاکی لونه
طرّة صبح تحت اذیال الدجی

(نیز رجوع به بن‌درید شود).

ابن رومی - ابوالحسن علی بن الیاس (عباس) بن‌جریح یا جرجیس اصلا رومی واز موالی بنی‌عباس بود. بسال ۲۲۱ هجری در بغداد تولد یافت. وی شاعری فحل و نیکوسخنست و بیشتر شهرتش بسبب معانی تازه و بدیعیست که دراشعارخویش آورده وتا عصروی کسی بدان معانی توجه نیافته بود. ابن رومی درهجو گویی ازحدمتعارف در گذشته بود وچون قاسم‌بن‌عبیدالله‌وزیر خلیفه را هجو کرد، در مجلس او در خشکنانی شاعر را زهر خورانیدند واو دریافت واز مجلس برخاست، وزیر بدو گفت: بکجا شوی؟ گفت: آنجا که‌مرا فرستادی؛ گفت چون برسیدی پدر مرا درود گوی. گفت راه من بدوزخ‌نیفتد. مرگ وی بسال ۲۸۳ یا ۲۸٤ یا ۲۸٦ بوده است. ۷۳، ۱۱۳، ۱۲٦.

ابن طثریه - ابوالمکشوح یزید بن سلمة‌بن سمرة بن طثریه، از بنی‌عامر بن صعصعه است. درنام پدراین‌شاعر اختلاف کرده وآنرا گوناگون نوشته اند. ابن طثریه شاعری نیکو سخن وشیرین‌بیان و مردی‌فصیح ودلیر وخوش گذران ومتلف بوده است. اشعاراورا ابوالحسن علی‌بن عبدالله‌طوسی‌ونیز ابوالفرج اصفهانی‌مؤلف اغانی گرد آورده اند. این شاعر بسال ۱۲٦ یا ۱۲۷ هجری بفلج (از نواحی یمامه) در وقعتی که میان بنی‌امیه و قبیلهٔ بنی‌حنیفه بوده، کشته شده است. ۹۱.

ابن کاکویه - به‌علاءالدوله نگاه کنید. ۲۵۸.

ابن‌معتز - ابوالعباس عبدالله بن‌معتز ابن‌متوکل‌بن معتصم بن‌رشید خلیفهٔ‌عباسی

متولد بسال ۲۴۷ هجری. از شاعران بزرگ و مقتدر و در ادب و شعر یگانهٔ روزگار خویش بوده است و درک صحبت بسیاری از علما و اخباریین کرده و از فصحای عرب شعر و لغت فرا گرفته است. وی در علوم ادبیه شاگرد مبرد و ثعلب است. ابن معتز در ابداع معانی و روانی قریحت، بویژه در تشبیه پیش همه کس باستادی شناخته شده است و در حق او گفته‌اند: «کان اعلی طبقته تشبیهاً» و منوچهری در تشبیه پیرو سبك اوست. چون در سال ۲۹۶ هجری مقتدر را ترکان از خلافت خلع کردند، ابن معتز بنام المرتضی بالله یا (المنصف یا الغالب) بخلافت نشست ولی بیش از یك شبانه‌روز خلافت نکرد و سرانجام بامر مقتدر و بدست مونس خادم کشته شد. ۷۳، ۱۱۳، ۱۲۶.

ابن مقبل- تمیم بن ابی معروف با بن مقبل و بنا بگفتهٔ ابن قتیبه در کتاب الشعر و الشعراء، تمیم بن ابی مقبل و بنقل خزانة الادب، تمیم بن ابی بن مقبل و بنا بمندرجات رسالة الغفران، تمیم بن ابی و در بلوغ الارب آلوسی، تمیم بن مقبل. از بنی عجلان و شاعریست جاهلی که اسلام را نیز دریافته و مسلمان شده است و از فحول شعرای مخضرم بشمارست. ابن مقبل فزون از صد سال زیسته و بسال ۲۵ هجری درگذشته است ۵۹.

ابن مقله ـ ابوعلی محمد بن علی بن مقله کاتب و دبیر نامی و مایهٔ شگفتی و افتخار جهانیان در زیبا نگاری و حسن خط. بسال ۲۷۲ در بغداد متولد شد در آغاز زمانی در بعضی دواوین با راتبهٔ شش دینار درماه خدمت کردی و هم عامل خراج بخشی از فارس بودی. سپس بدستگاه ابن فرات پیوست و در خدمت او ترقی شایان کرد و مالی وافر اندوخت. ابن مقله شعر نیکو میسرود و خوب ترسل میکرد. درسال ۳۱۶ هجری مقتدر خلیفه وی را وزارت داد ولی بسال ۳۱۸ معزول و محبوس شد، سپس بار دیگر بوزارت رسید و تا روزگار الراضی بالله درین شغل باقی ماند. سرانجام الراضی بالله بسعایت دشمنان بروی بدگمان شد و اورا عزل و حبس کرد و دست راستش ببرید. ابن مقله بسال ۳۲۸ در زندان درگذشته است. ۱۱۳، ۱۲۶.

ابن‌هانی - ابوالقاسم یـا ابوالحسن محمدبن‌هانی بن‌محمدبن‌سعدون‌الازدی الاندلسی. مولد وی قرطبه است و یا بیره باسپانیا. پدر وی‌هانی دریکی ازدیه‌های مهدیهٔ افریقا میزیست وسپس درروزگار عبدالرحمن ناصر باندلس رفت ودرآنجا اقامت گزید، هانی شعرنیزمیسروده‌است. ابن‌هانی در۳۲۶ متولد ودر دستگاه‌این خلیفه وپسرش بزرگ شد وچون کارش بالا گرفت، دشمنان بسعایتش برخاستند و حاکم وقت ویرا بافریقیه تبعید کرد، ابن‌هانی آنجا جوهر سردار سپاه خلیفهٔ فاطمی را ملاقات ومدح گفت وسپس به الجزایرشد وبزرگان آن‌سامان‌را بستود وسپس بخدمت‌المعزلدین‌الله‌خلیفهٔ فاطمی پیوست. اتفاقاً در این اوان مصر مفتوح خلفای‌فاطمی‌شد وابن‌هانی آهنگ‌مغرب کردتاکسان‌خویش‌را باز آرداماّاورا در برقه‌بسال۳۶۳هجری‌بکشتندد‌رسی‌وشش سالگی. اشعار ابن‌هانی در مغرب‌شهرت عظیم‌دارد وهمچون متنبی‌است درمشرق. بجاست گفته شودکه نام‌پدرابونواس نیز هانی‌است وممکن‌است‌مراد منوچهری‌از «ابن‌هانی» ابو نواس باشد. ۷۳.

ابن‌یمین‌دول- مرادسلطان مسعودغزنوی است، بمسعودغزنوی نگاه کنید ۶۰.

ابن‌یمین فریومدی- فخرالدین‌محمود ابن‌یمین‌الدین‌محمدطغرائی شاعرفارسی. مولد فریومد خراسان بسال۸۶۳ یا۸۶۵ یا۸۶۹هجری‌مداح‌طغاتیمور وسربداران. وی متجاوز از هشتاد سال زیسته است - ۲۲۴، ۲۵۳.

ابواسحق - به بوری‌تکین نگاه‌کنید ۲۴۴.

ابواسحق جویباری- ابواسحق محمد ابن ابراهیم‌بن محمد جویباری بخاری‌از شاعران زمان سامانیان بوده‌است. ۲۵۰

ابوبشرفضل‌بن‌محمدجرجانی(قاضی) دانشمندی ادیب و ادیب و سخنگوی و نویسنده‌یی زبردست بود و بگردآوری کتب حرص تمام داشت. صاحب‌بن عباد شغل قضای گرگان‌را بدو داده بود.چون شمس المعالی در سال ۳۸۸ هجری از خراسان‌باز گشت، شغل پیشین ویرابدو داد وریاست جرجان‌را نیز بدان افزود. این‌دانشمندشعر نیزنیکو میسروده‌است. (نگاه‌کنیدبکتاب یتیمةالدهرثعالبی جزء

چهارم ص۴۵۶ چاپ مصر ـ)۲۴۱

ابوبکر واعظ سرخسی ـ امام ابوبکر محمدبن احمد واعظ سرخسی از اصحاب عارف مشهور قرن چهارم ابوسعید ابی‌الخیر است و ذکراو در کتاب «اسرار التوحید» دو جا دیده میشود و چون ابوسعید ابی‌الخیر در گذشت این مرد اورا مرثیت گفت وازاینجا معلوم میشود که‌در سال ۴۴۰ هجری که سال‌در گذشت ابوسعیدست این شاعر زنده بوده است ـ ۲۴۹.

ابوتمام ـ حبیب بن اوس بن حارث بن قیس طائی. بسال ۱۷۲ یا ۱۸۸ یا۱۹۰ یا ۱۹۲ هجری در قریهٔ جاسم که از توابع دمشق است بدنیا آمد و درمصر بزرگ شد. پدرش مردی نصرانی و خمار بود. ابوتمام شاعری بلندمقام وشیرین‌سخن و بزرگ مقدارست و کتاب حماسهٔ وی شهرتی دارد. این شاعر بخدمت معتصم خلیفه پیوست. معتصم ووزیرش ابن‌زیات را مدح گفت. گویندازقبیلهٔ «طی» سه کس برخاسته‌اند و هریك از نظری شهرت جهانی یافته‌اند چنین: حاتم طائی در بخشندگی وکرم؛ ابوتمام‌طائی درشعر و شاعری وداود بن نصیر طائی درزهدو پرهیز-گاری. فوت این شاعر بسال ۲۲۸ یا۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری بوده است ـ ۹۵ح، ۲۵۶، ۲۶۶.

ابوجعفر ـ محمدبن دشمنزیار معروف به‌ابن کاکویه وملقب به‌علاءالدوله (سالار سپاهان). به‌علاءالدوله نگاه کنید ـ ۲۵۷.

ابوحرب ـ بختیار (محمد) بتعلیقات نگاه کنید ـ ۲۱، ۹۰، ۱۶۹، ۱۶۹ح، ۱۷۲، ۲۴۲.

ابوحرب ـ فرزندعلاءالدوله ابوجعفر محمدبن دشمنزیار کاکویه حاکم نطنز. ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۳ح

ابوالحسن ـ به عمرانی نگاه کنید ۲۳۹،۱

ابوالحسن آغاجی ـ امیر ابوالحسن علی بن‌الیاس آغاجی بخارایی از امرای دربار نوح بن منصور بوده ومنصب آغاجی که‌ازمناصب مهم‌دربارست‌داشته‌وبنا بنقل ثعالبی بزبان‌تازی وپارسی شعرمیسروده ودیوانش درخراسان معروف بوده است. این مرداز ممدوحان‌دقیقی‌شاعر نیز هست. پدرامیر ابوالحسن یعنی‌الیاس‌ظاهراً همان

الیاس بن اسحق بن احمد بن اسدست که درسال ۳۰۱ باپدر خود اسحق و درسال ۳۱٦ بتنهایی برامیرنصرسامانی خروج کرده است - ۲۵۰

ابوالحسن بن حسن - شناخته نشد. ۲٤۲

ابوالحسن بن علی بن موسی - شناخته نشد - ۱۲۷، ۲٤۲

ابوالحسن سیمجور (امیر) - محمد بن ابراهیم سیمجور دواتی. امیر قهستان. معاصر عبدالملك اول ومنصور اول ونوح دوم سامانی است و سه کرت حکمرانی خراسان کرده است (از ۳٤۷ تا ۳٤۹ و ۳۵۰ تا ۳۷۱ و ۳۷٦ تا ۳۷۸) نوح دوم دختر ویرا بزنی کرده است و بدو لقب ناصرالدوله داده. امیر ابوالحسن بسال ۳۷۸ هجری درگذشته است. ۲۷۰

ابوالحسن شهید بلخی - بکلمهٔ شهید نگاه کنید - ۲۵۰

ابوالحسن عمرانی - بکلمهٔ عمرانی نگاه کنید - ۱۲۱، ۲۳۹، ۲٤۲

ابوالحسن مرادی - بکلمهٔ مرادی نگاه کنید - ۲۵۰

ابوالحسن مسافر بن حسن - (نگاه کنید بکتاب تتمة الیتیمهٔ ثعالبی ج ۱ ص ۲۹ و ٤٤ وج ۲ ص ۲۷ و ٦٦ و ۹۵) - ۲٤۲

ابوحفص سغدی - حکیم بن احوص از مردم سغد سمرقندست و درقرن سوم هجری میزیسته ومی پندارند که نخستین شاعر زبان فارسی (دراوزان عرب) اوست امانه چنین است. وی مخترع آلتی است بنام «شهرود» در موسیقی که بسال ۳۰٦ هجری آنرا اختراع کرده است وهمچنین کتابی درلغت بوی منسوبست واین کتاب تازمان تألیف فرهنگ سروری یعنی اوایل قرن یازدهم هجری وجود داشته است. اماپیداست مؤلف کتاب مزبور و مخترع شهرود و ابوحفص شاعررا بضرس قاطع نمیتوان یکتن دانست یعنی تنها تشابه اسمی برای توحید این دویاسه تن کافی نیست - ۲٤۹

ابوحنیفهٔ اسکافی - اطلاع ما برشرح حال واشعار ومعلومات این شاعر منحصرست بدانچه ابوالفضل بیهقی وی درتاریخ خود آورده است وعوفی درلباب الالباب. بتاریخ بیهقی وبخصوص بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده (بخش ابوحنیفهٔ اسکافی) نگاه کنید - ۲۳۹

ابوالخلیل جعفر ـ (شاه) ممدوح قطران تبریزی شاعر قرن پنجم هجری. ۲۳۳

ابوربیع بن ربیع ـ نگاه کنید به خلف معتمد ربیع ـ ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۴، ح ۲۶۹

ابوریحان ـ محمد بن احمد بیرونی خوارزمی. از اجلهٔ مهندسان و بزرگان علوم ریاضی و از نوادر دهاة اعصار و نمونهٔ کامل ذکاء و فطنت و شدت عمل ایرانیست وصاحب تصانیف بسیار. چون کتاب ماللهند وقانون مسعودی و آثار الباقیه وجز آن. وبرای معرفت اجمالی این داهی کبیر در هزار سال پیش: تفطن یافتن بردو تسطیح از تسطیحات چهارگانهٔ کره و نوع چاه آرتزین کشف کردن و باستخراج جیب درجهٔ واحد توفیق یافتن و بالاتر از همه بنای علوم طبیعی برریاضی نهادن و قرنها پیش از بیکن برای حل معضلات علمی وفنی متوسل باستقراء شدن و صدها سال مقدم بر کپرنیك و گالیله در مسمع و مرآی پادشاهی مستبد ومتعصب در ظواهر دین چون محمود غزنوی بتحرك زمین اصرار ورزیدن کافی است. ابوریحان در بامداد روز پنجشنبهٔ سوم ذی الحجهٔ سال ۳۶۲ هجری بجهان آمده و پس ازغروب شب جمعهٔ دوم رجب سال ٤٤۰ درگذشته است (نگاه کنید بلغت نامهٔ دهخدا) ـ ۲٦٤

ابوزراعه ـ ابوزراعهٔ معمری گرگانی از شاعران اواخر عهد سامانیان یعنی پایان قرن چهارم هست ـ ۲۴۹

ابوسلیك ـ ابوسلیك گرگانی از شاعران دورهٔ عمرولیث صفاری (۲٦۵ ـ ۲۸۷) است وازاینقرار وی در قرن سوم میزیسته. درلغت نامه‌ها اشعاری از وی بشاهد لغات آمده است ـ ۲۴۹

ابوسهل زوزنی ـ شیخ العمید محمد ابن حسن زوزنی ازبزرگان دورهٔ غزنوی، مردی امامزاده و محتشم و فاضل بود و بگفتهٔ ابوالفضل بیهقی یگانهٔ روزگار درادب ولغت وشعر. چون سلطان محمود خوارزم را گشود و پسر خود مسعود را والی هرات نمود این مرد را کدخدای وی کرد و با او بفرستاد. چون مسعود بشاهی نشست بوسهل که هواخواه او بود در دامغان بسلطان پیوست و مسعود اندکی بعد دیوان عرض را بدو داد. بوسهل ابتدا نزد مسعود تقربی داشت ولی چون

شرارت و زعارت در طبع مؤکد داشت پیوسته فساد برمی انگیخت وتفتین میکرد وبراثر همین تفتین از شغل دیوان عرض معزول گشت (محرم ۴۲۳) و مسعود او رابز ندان فرستاد وبعدها (پایان سال ۴۲۵) از اوراضی شد. وازجملهٔ ندمای خویش ساختش. چون ابونصر مشکان دبیر معروف عصرغزنوی درسال ۴۳۱ درگذشت بوسهل صاحب دیوان رسالت گردید (روزچهارشنبهٔ ۱۱ ماه صفرسال ۴۳۱) و ابوالفضل بیهقی زیردست او کار میکرد. این مرد پس از قتل مسعود صاحب دیوان رسالت مودود نیز بوده است سال وفاتش معلوم نیست اما درسال ۴۵۰ هجری که ابوالفضل بیهقی تاریخ خود را می نوشته ، بتصریح این مورخ چند سال از مرگ وی میگذشته است. ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۳ ح، ۲۶۷

ابوشعیب ـ صالح بن محمد هروی از بزرگان سخنسرایان دورهٔ سامانی. ۲۶۶

ابوشکور بلخی ـ از احوال وی که مردی دانشمند بوده و درشاعری استادیش راهمگان پذیرفته اند، اطلاع وسیعی در دست نداریم. وازاشعارش نیز جز ابیات پراگنده‌یی که درفرهنگها بشاهد لغات آمده است چیزی برجای نیست. ابوشکور ازشاعران اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارمست وازمنظومه های او یکی مثنوی موسوم به «آفرین نامه» است که درسال ۳۳۳ شروع کرده ودر ۳۳۶ بانجام رسانده است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. (بخش ابوشکور واشعار او). ۲۵۰

ابوشیص ـ (یا ابوجعفر) محمدبن عبدالله بن رزین. بگفتهٔ صاحب اغانی عم دعبل شاعرمشهور وبقول ابن قتیبه پسرعم اوست، ازشعرای متوسطست ونخست در دربار هارون میزیست و سپس ملازمت امیررقه اختیار کرد و درپایان زندگی نابینا گشت. این شاعر بیشتر دروصف می شعر سروده و مدایح او نیز بیشتر درحق عقبة بن جعفر بن الاشعث خزاعی امیررقه است. وی بسال ۱۹۶ درگذشته است. ۱۲۰

ابوطالب ـ ابن عبدالمطلب بن هاشم ابن عبدمناف. عم رسول الله وپدر امیرالمؤمنین علی ع است. وپیغمبر اکرم پس از وفات جد درکنف حمایت او بوده است. وظاهراً از سیدام القری درشعر منوچهری او منظورست. ۱۴۱ ح

ابوطیب سرخسی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست واز اشعار وی اندکی بجای مانده است ـ ۲۴۹

ابوالطیب المصعبی ـ محمد بن حاتم از وزراء وشعرا سامانیان و صاحبدیوان رسالت و ممدوح رودکی ومعاصر ثعالبی است (بکتاب یتیمة الدهر ثعالبی جزو چهارم وکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده ولغت نامهٔ دهخدا نگاه کنید) ـ ۲۴۰، ۲۴۰ ح

ابوعاصم فضل بن محمد الفضیلی ـ از بزرگان علم وادب بوده و باخرزی اورا در سال ٤٤٥ در هرات دیدار و اشعاری از وی نقل کرده است. (نگاه کنید بکتاب دمیة القصر باخرزی ص ١٦٢ چاپ حلب) ۲٤۰

ابوالعباس (خواجه) ـ شناخته نشد ـ ٤٥

ابوالعباس ربنجنی ـ ابوالعباس فضل بن عباس. یا ابوعبدالله فضل بن عباس ربنجنی بخارایی ازمردم ربنجن معاصر رودکیست. ونظامی عروضی اورا ازشاعران آل سامان شمرده است ویك بیت ازاشعاراو که درمدح نصربن احمدسامانیست در کتاب «ثمار ـ القلوب ثعالبی (ص ١٤٧٨ چاپ مصر) ضبطست و آن بیت اینست:

مهترا بار خدایا ملك بغداذا
سدهٔ سی ویکم بر تو مبارك باذا

ونیز در رثاء نصربن احمدسامانی وتهنیت جلوس امیرنوح بن نصر(۱) شعری دارد که پنج بیت آن دردستست (رجوع بحاشیهٔ ص ٤١ دیوان فرخی چاپ نگارنده شود). ۲٦٦

ابوالعباس عباسی ـ شاعریست کهدر قرن چهار هجری میزیسته است واسدی درلغت نامه از وی نام میبرد و ده بیت از اشعار او رابشاهدلغات نقل میکند. ۲٦٦

ابوالعباس غزنوی ـ ٤٥ ح

ابوالعباس مروزی ـ ابوالعباس بن حنوذ (جبود) مروزی. مردی فقیه ومحدث و پیشوای تصوف بوده وبرخی نخستین شعر فارسی را بوی نسبت میدهند که درمدح مأمون و هنگام ورود این خلیفه بمرو (۱۹۳ هجری) گفته شده است . اما بزعم استاد دهخدا در لغت نامه صاحب قصیدهٔ فوق غیر از ابوالعباس مروزی شاعر زبان فارسی که درقرن دوم هجری میزیسته بوده است وبراین ادعا ابیاتی از

۱ـ دراین صفحه بغلط نوح بن منصور چاپ شده است. اصلاح فرمائید.

فرهنگها ذیل شرح حال ابوالعباس مروزی نقل کرده‌اند. ۲۵۰ ، ۲۶۶

ابوعبدالله محمد بن صالح مروزی ـ از شعرای دورهٔ سامانیست که بنسبت ولوالجی نیز معروفست ـ ۲۶۶

ابوالعلاء ششتری ـ ازشاعران دورهٔ سامانیست و شاعری فحل و توانا بوده است. ازاشعارش هفت بیت بیشتر در دست نیست که چهار بیت آن درلغت نامهٔ اسدی وسه بیت دیگر درحدائق السحر آمده است (رجوع به بوالعلاء شود).

ابوعلی ـ مراد ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجوری سپهسالار اردوی خراسان از جانب سامانیاست که درسال ۳۸۷ هجری بدست سبکتکین افتاد و کشته شد ـ ۲۷۰

ابوغانم معروف بن محمد قصری ـ از بزرگان و دوستداران علم و ادب واز آزمندان گردآوری کتب وثعالبی اورا درنیشابور دیدار وشعری چندنیز ازوی نقل کرده است (نگاه کنید به تتمة الیتیمة ج ا ص ۲۱ و ۹۴ و ۱۳۰ و ۱۳۱) ـ ۲۶۱.

ابوالفتح بستی ـ علی بن محمد بن حسین ابن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز ملقب به نظام الدین کاتب بستی ، شاعر معروف ایرانیست که بپارسی و تازی شعر میسروده ، و بیشتر اشعارش بتازیست. ولادتش بسال ۳۶۰ دربست بوده و در جوانی کتابت این شهر را بعهده داشته و در خدمت بایتوز بسر میبرده است ، چون سبکتکین بربست غلبه کرد ابوالفتح را بازخواند واکرام کرد و دیوان رسائل بدوسپرد. ابوالفتح تا آخر عهدوی در آن خدمت بود و دربدو سلطنت محمود غزنوی نیز ملابست آن خدمت میکرد و نسخت فتح نامه ها ازانشاء او در کتب و سفاین مذکور ومشهورست. بستی در آخر بسببی ازمحمود متوهم گشت وازغزنین ببخارا رفت و همانجا بسال ۴۰۱ درگذشت. برخی نیز بدیار ترك ومرگ وی در اوزگند و بسال ۴۰۰ گفته‌اند ـ ۲۶ ح

ابوالفرج اصفهانی ـ علی بن الحسین ابن محمد بن هیثم اصفهانی متولد بسال ۲۸۴ ومتوفی بسال ۳۵۶ هجری. علامهٔ نسابهٔ واسع الروایه. شاعری نیکوشعر وصاحب کتاب معروف اغانی ـ ۲۵۴

ابوکبشه ـ رجوع به حارث بن ظالم المری شود ـ ۳۶۱

ابولیلی ـ رجوع به حارث بن ظالم المری شود ـ ۲۶۱

ابوالمثل ـ ابوالمثل بخارایی از شاعران دورهٔ سامانیست. واز اشعار او اندکی در لغت نامه‌ها و تذکره‌ها بجای مانده است ۲۵۰

ابوالمحجن الثقفی ـ عمرو (یامالك یاعبدالله یاجیب) بن عمرو بن عمیر بن عوف. از فحول شعرا و بزرگان و شجعان جاهلیت و اسلامست. وی در سال ۹ هجری مسلمان شد و حدیثی چند نیز از و روایت شده است. اما باهمهٔ مسلمانی در نوشیدن شراب بی‌اختیار بود و بهمین جهت عمر او را بجزیره‌یی تبعید کرد، وی از آنجا بگریخت و در قادسیه به عمرو عاص پیوست و سرانجام در آذربایجان یا جرجان مرد وهیثم بن عدی گوید بر گوروی سه درختك رز دیدم روئیده و شاخها و برگها بر گور گسترده و بر سنگ نبشته: «هذا قبر ابی المحجن الثقفی». مرد گوید چون این گورو تاکها بدیدم از بیت ابوالمحجن مرا یاد آمد که گفت:

اذامت فادفنی الی جنب کرمة... (۳۰ هجری) ـ ۲۴۷

ابومحمد بدیع بلخی ـ مراد ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی است. مؤلف مجمع الفصحاء نام اورا محمد بن محمود بلخی و تخلصش را بدایعی ذکر کرده واز شاعران دورهٔ محمود غزنویش دانسته است. ـ ۲۵۰

ابوالمظفر ـ پسر قاضی ابوبشر فضل بن محمد. (تتمة الیتیمة ج ۱ ص ۲۱۵) ۲۴۱

ابو معاذ ـ رجوع به بشار برد شود. ح۲۰

ابوموسی ـ اشعری عبدالله بن قیس بن سلیم صحابی ازمردم قریهٔ رمع و ازقبیلهٔ اشعر یمن واز سرداران عرب وفاتح یکقسمت از ایران و هموست که در جنگ صفین از جانب یاران علی(ع) حکم شد وعمرو عاص اورا بفریفت. سال وفات ویرا ۴۲ یا ۵۲ گفته‌اند.

ابوالمؤید بلخی ـ معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶ـ۳۷۸) سامانیست واز اشعاروی ابیاتی بشاهد لغات در فرهنگها بازمانده و کتاب «عجائب البلدان» یا «عجایب بحر و بر» و یا «عجایب الاشیاء» یا «عجایب

الدنیا» ازوی بدستست که بنام این پادشاه سامانی پرداخته . و نیز شاهنامه یی بنثر داشته و داستان یوسف و زلیخا رامنظوم ساخته بوده است ـ ۲۵۰

ابونصر مروزی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست وبیتی ازو در لغت نامهٔ اسدی بشاهدلغت فرهست آمده است.ـ ۲۵۰

ابونواس ـ حسن بن هانی بن عبدالاول ابن الصباح الحکمی الفارسی الاهوازی شاعر مادرش «گلبان» ایرانی وپدرش درعداد لشکریان مروان بن محمد بود. ابونواس در سال ۱۴۵ هجری تولد یافت و در کودکی بشغل عطاری عمرمیگذاشت ولی شوق تحصیل وادب آموزی وتشویق برخی ازمردم ادب دوست اورابرانگیخت تابیغداد رفت و نزدابی عبیده معمر بن المثنی وابی زید انصاری درس خواند ودر بلاغت وعلوم ادبی مقامش بجایی رسید که جاحظ درحق او گفت: «مردی داناتر وفصیحتر ازابونواس نیافتم». ومعمر بن المثنی گوید: «ابونواس درمیان متأخرین با امرؤالقیس درمیان متقدمین همسنگ است» . ابونواس معاصر هارون بوده و دردستگاه این خلیفه تقربی داشته است . وفاتش در۱۹۹هجریست. ۲۶۹

ابویزید ـ پسر کنداد است ، وی در شهرتوزر(قسطیلیه)پرورش یافت ودرزمان قائم فرزند مهدی علوی در شمال افریقا شوکتی بزرگ بهمرسانید ومیان اووقائم و فرزندش منصور جنگهای بسیار روی دادکه هر دفعه بشکست یکی از طرفین منتهی میگشت تا اینکه ابویزید در عهد اسمعیل منصور پسرقائم شکسته و فراری شد وبقلعهٔ کتامه که درکوهساری سخت واقع بودپناه برد ، ولی لشکریان منصور از هر طرف گردش را گرفتند و ابویزید سرانجام گرفتار شد ودرسلخ محرم ۳۳۶ هجری در گذشت . منصور کالبد ویرا در قفسی بادوبوزینه محبوس کرد، آنگاه پوست از تنش بکند وبکاه انباشت ، احوال وی در الکامل فی التاریخ ابن اثیر مفصلا آمده است . ۲۵۵، ۲۵۶

ابوالینبغی ـ عباس بن طرخان از شعرای ایرانیست ومحمدبن عبدوس جهشیاری در کتاب « الوزراء و الکتاب » (ص۱۵۶ چاپ مصر) راجع باین مرد داستان ومطلبی آورده است که از آن بطورصریح استنباط میشود که وی پیش از بـرافتادن برمکیان حیات داشته و از آن پس قسمتی از عهد

مأمون را نیز درك کرده است. بنابراین وی یکی از شاعران قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری باید باشد ـ ۲۴۹

اُبی بن خلف ـ ۲۵۵

اُبی بن کعب ـ ابو المنذر ابی بن کعب بن قیس بن عبید انصاری خزرجی، سید القراء از صحابهٔ کبار و از اصحاب عقبهٔ ثانیه و از کتاب وحی و بعد از حضرت علی (ع) داناترین صحابه بقرآن بود. وی پیش از آنکه مسلمان شود از کتابهای قدیم نیز اطلاع داشت و چون اسلام آورد جزء کتاب وحی شد. وفات ویرا ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ هجری در شهر مدینه (یثرب) گفته اند و سال ۳۰ را عسقلانی در الاصابه مرجح می شمارد ـ ۱۱۳

اثیر الدین اخسیکتی ـ از شاعران قرن ششم هجری ایران ـ ۱۲ ح

اثیر الدین اومانی ـ از شاعران قرن هفتم هجری متوفی بسال ۶۶۵ هجری است. ۲۴۰

احمد بن حسن میمندی ـ شمس الکفاة ابو القاسم احمد بن حسن میمندی پدرش از مقربان درگاه سبکتکین بود ولی بسبب سعایت غمازان بدست این امیر کشته شد. احمد از کودکی با سلطان محمود از یك پستان شیر خورد و در یك مکتب بزرگ شد و در ایام امارت محمود بر خراسان منشی حضرت بود وی در سال ۴۰۱ وزارت این سلطان یافت ولی در تابستان ۴۱۵ (۴۱۶) یعنی پس از دیدار کردن محمود با قدرخان و مراجعت بغزنین او را معزول و در یکی از قلاع هندوستان زندانی ساختند (ص ۱۱۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) چون سلطان مسعود بسطنت نشست (سال ۴۲۱) اورا از زندان بیرون آورد و وزارت داد و احمد در این شغل باقی بود تا اینکه در ۲۵ محرم سال ۴۲۴ مرد احمد بن حسن از منشیان مشهور زبان عربی و از وزرای صاحب رأی و تدبیر بوده و بامر اوست که دیوانهای فارسی که در زمان ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی از تازی بپارسی گردانیده شده بود، بار دیگر بعربی نقل شد. ۴۳ ح، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۳

احمد بن عبد الصمد ـ شمس الوزراء ابو نصر احمد بن علی بن عبد الصمد از کفاة رجال در بار مسعود غزنوی و از دواهیان عصر بوده است، پدرش در خدمت

صابر بن ادیب اسمعیل ترمذی، شاعر معاصر سنجر بن ملکشاه و اتسز خوارزمشاه و انوری و معزی و مسعود سعد است . وی را بسال ٥٤٦ بفرمان اتسز خوارزمشاه درجیحون غرق کردند. ۲۳۷

ارجاسب ـ نبیرهٔ افراسیاب تورانی و کشنده لهراسب شاه کیانی در آتشکدهٔ بلخ. وی بدست اسفندیار پسر گشتاسب کشته شده است . ۱۱۲ ح

اردشیر بابکان ـ اردشیر پسر بابك بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی است. وی پس از برانداختن سلسلهٔ اشکانی وغلبهٔ براردوان (۲۲٤ میلادی) و تسخیر تیسفون (۲۲٦ میلادی) بتخت سلطنت نشست و مدت پانزده سال ملك راند ، پادشاهی خردمند وعادل ودانشمند بوده است ،سال مرگش ۲٤۱ میلادی است. ٦۱

ارژنگ دیو ـ سالار دیوان بمازندران گاه جنگ کیکاوس. ورستم ویرا بکشته است . ٥۱

ارقم ـ ابن ثعلبة بن عمرو بن جفنه. این مرد بقولی پدر ماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که درصفحهٔ ۲٥٥ تفصیلش را نگاشتیم . ۲٥٥

از هر ـ ازهر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان . وسلیم (ظاهراً سلیمان) وحاتم که جد یعقوب وعمرو وعلی بود برادر بوده اند . و سلیم جد خلف ابن لیث و ازهر بن یحیی است . از هر مردی گرد و شجاع و با کمال و خرد تمام ودبیر وادیب بوده ومملکت یعقوب بیشتر بر دست او گشاده شده است ولی او خویشتن را کانا (= نادان) ساخته بود وتواضعی از حد فزون داشت بدینجهت این سپهسالار پسران لیث را « ازهر خر» میگفته‌اند (قابوس نامه ص ٦۸ چاپ نفیسی) وداستان انگشت بزفرین در کردن وی که در تعلیقات(ص ۲٥۰ و ۲٥۱) آوردیم مربوط بهمین مردست . ۲٥۰، ۲٥۱

اسپهبد ـ بتعلیقات و به منوچهر بن قابوس نگاه کنید ٥۰ ، ٥۱، ۲٤٥، ۲٤٦

استغنایی نیشابوری ـ ابوالمظفر نصر بن محمد استغنایی از شعرای قرن چهارم هجری ومعاصر سامانیان و آل بویه بوده است . ۲٥۰

اسحاق ـ پسر ابراهیم خلیل‌الله ـ ۴۸

اسدی ـ ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی از داستانسرایان ولغویین بزرگ ایرانست واز آثار او گرشاسب‌نامه است که آنرا بنام ابودلف فرمانروای نخجوان بسال ۴۵۸ بنظم آورده است. تألیف دیگروی «لغت فرس» است که بخواهش اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ساخته است [۱] و نیز نسختی از کتاب «الابنیه عن حقائق الادویه» تألیف ابومنصور موفق‌الدین علی‌هروی بخط این شاعر در شوال ۴۴۷ تحریر شده که هم‌اکنون در کتابخانهٔ وین‌اتریش است. وفات اسدی را بسال ۴۶۵ نگاشته اند. ۸۷ح ۱۳۷، ح ۱۳۸، ح ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۰

اسفندیار ـ اسفندیار فرزند کی گشتاسب از شاهان کیانی و خود از پهلوانان و نام‌آوران داستانی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و این پهلوان مطابق روایات داستانی بتیر رستم زال پهلوان نامی کشته شده است. هیأت اولی و اصلی نام وی مطابق اوستا سپنتودات (=سپندداد) میباشد.

اشعری ـ ابوالحسن علی بن اسمعیل بن ابی‌بشر اسحاق بن سالم بن اسمعیل بن عبدالله بن موسی بن هلال بن ابی بردة عامر بن ابی‌موسی اشعری صحابی پیشوای اشعریان (مولد ۲۶۰ یا ۲۷۰ هجری و وفات ۳۲۴ یا ۳۳۰) یکی ازشاگردان ابوعلی جبائیست. وی پس از آنکه مدتها درحلقهٔ درس استاد خود ازعقاید معتزله پیروی‌میکرد بربعض آراء استاد خوداعتراض کرد واز وی جداشد وبا قبول احکام امام شافعی درباب فروع، ادلهٔ کلامی را باوجود نهی اسلاف، در تحقیق اعتقادیات بکار برد و اصول آنرا با عقاید اهل سنت وفق داد وناشر وواضع کلام‌میان‌فرقهٔ‌اخیر گردید. اشعری‌را تألیفات بسیارست وپیروان‌او به اشعریه معروفند. ح۱۱۲

اصمعی ـ ابوسعید عبدالملک بن قریب ابن‌علی بن اصمع الباهلی بصری لغوی و راوی عرب در سال ۱۲۲ هجری دربصره تولد یافت و همانجا بزرگ شد و نزد عمروبن علاء و خلیل‌بن احمد قرائت آموخت، اصمعی مردی شدیدالحفظ و درقوت‌حافظه ازنوابغ‌روزگاربوده‌است. گویند دوازده هزار ارجوزه‌ازبرداشت.

شهرت زندگی او مقارن باخلافت هارون‌الرشید (۱۷۰-۱۹۳) بوده وهارون ویرا «شیطان الشعر» میخوانده‌است. چون مأمون بخلافت نشست اصمعی را بدرگاه خواست، ولی وی بعلت پیری از رفتن سرباز زد، این مرد بسال ۲۱۴ یا ۲۱۶ درگذشته است. ۱۱۳، ۱۲۶

اعشی - نگاه کنید به‌اعشی‌قیس

اعشی باهل - اباقحفان عامر بن حارث از شاعران مشهور عرب وصاحب قصیدهٔ غرّ ائیست درمرثیهٔ برادرش که بیتی از آن اینست:

انی اتتنی لسان لااله بها
من علو لاعجب منها ولاسحر

۵۷، ۵۷ح، ۵۸، ۲۴۹

اعشی تغلب - ربیعة بن یحیی بن معاویه از بنی تغلب و مولدش درنواحی موصل است. اعشی درعصر امویان شهرت یافت وازمولد خود آهنگ شام کردو بولید بن عبدالملك پیوست، اورامدح گفتی و صلت یافتی. این شاعر تازمان عمر بن عبدالعزیز بزیست و بسال ۱۰۰ هجری درگذشت. ۲۴۹

اعشی‌قیس - ابوبصیر میمون بن قیس بن جندل ازبنی قیس است ونسبش ببکر بن وائل میرسد. اعشی ازشاعران طبقهٔ اول است‌دردورهٔ جاهلی‌وازمیان شعرای آن عصر بمدیحه‌سرایی‌وتوصیف شراب‌امتیاز دارد. گویند اعشی بخدمت خسرو شاهنشاه ساسانی نیز رسیده است. این شاعر عمری دراز یافت وسرانجام نابینا شد و پس از ظهور پیغمبر اکرم آهنگ خدمت آنحضرت کرد ولی‌کفار ویراباز گردانیدندوچون نابینابودنزدیك‌مسکنش یمامه از شتر در غلتید وبمرد(۷هجری). ۵، ۵۸، ۹۵، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۸۳، ۲۴۳، ۲۴۹ح، ۲۶۳

اعشی همدان - عبدالرحمن بن عبدالله بن الحارث الهمدانی شاعر، ازمردم یمن است و در کوفه میزیست. وی از شاعران دولت امویست و در عداد فقهاء وقراء نیزمحسوبست. درزمان حجاج بن یوسف بجنگ دیلمیان‌رفت واشعاربسیار در وصف دیار آنان سرود. چون عبدالرحمن بن اشعث خروج کرد، اعشی نزد وی رفت وبکمك یکدیگر سیستان راگرفتند ولی درجنگ باکسان حجاج

میفرمود: «آمن لسانه و کفر قلبه» امیة بسال ۵ یا ۹ هجری درگذشته است. ۲۴۸

امیة بن ابی عائد ـ ۲۴۸، ۲۴۹

امیة بن الاسکر ـ امیة بن حرثان بن الاسکر اللیثی الکنانی المضری. شاعر مخضرم، از بزرگان وسواران قبیلهٔ خود بوده و درطائف وحجاز سکونت داشته است. وفات وی درحدود سال ۲۰ هجری است. ۲۴۹

امیة بن خلف بن وهب ـ از بنی‌لؤی بود و از سادات و جباران قریش در جاهلیت. امیة اسلام را درک کرد ولی ایمان نیاورد وروزجنگ بدر (۲هجری) اسیرعبدالرحمن بن عوف گردید و بتحریض بلال حبشی که از وی ایذاء بسیار دیده بود کشته شد. ۲۴۹

امیرالمؤمنین ـ ۷۹، ۹۳

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع)ـ ۲۶۸، ۲۷۰

امیرک قتلی ـ از بزرگان عصر سلطان محمود غزنوی. (بتاریخ بیهقی نگاه کنید) ۲۷۰

انوری ـ اوحدالدین محمدبن محمد. یاعلی بن اسحاق انوری ابیوردی ازشاعران بزرگ وسخنسرایان نامی قرن پنجم هجری است. نگاه کنید بکتاب سخن و سخنوران (ج۱ ص۳۵٦ـ۳۹۰)ـ ۲۵۳

انوشیروان پسر فلک‌المعالی ـ از امرای آل زیار است پس ازفوت پدرش منوچهر بن قابوس (۴۲۳ هجری) وی ظاهراً نام امارت داشت اما در حقیقت ادارهٔ امور فلک المعالی منوچهر بن قابوس با با کالیجار کوهی خال نوشیروان بود، تااینکه در سال ۴۲۹ که طبرستان و گرگان بدست طغرل سلجوقی مفتوح گشت، نوشیروان فرصت یافت و با کالیجار را دستگیر کرد اما در سال ۴۳۳ مجبور شد که تبعیت طغرل سلجوقی را بپذیرد و بوی خراج دهد. وی بسال ۴۳۵ درگذشته است. ۲۴۱

اوس بن حجر ـ اوس بن حجر بن مالک بن عقیل تمیمی. نسبش بتمیم بن مرّة میرسد، وی ازشاعران دورهٔ جاهلیست

و عمری دراز یافته . شعر اوس حاوی نکات حکمی است ، بارقت معانی ودقت الفاظ . اصمعی شعر اورا بر زهیر بن ابی سلمی برتری داده‌است. این شاعر حدود دوسال قبل از دعوت درگذشته است . ۱۱۰

ایاز - ابوالنجم ایاز بن ایماق از غلامان محبوب دربار محمود غزنوی . پس از مرگ محمود (۴۲۱) از پسر او محمد روی برگردانید و با علی دایه از غزنین بگریخت و در نیشابور به مسعود غزنوی پسر دیگر محمود پیوست و در دستگاه او عمر گذاشت . ۱۰۸، ۲۶۱

ایلك‌خان - پدر ابواسحاق بوری تکین از امرای ترکستان . ۲۴۴

ایوب - نام یکی از پیغمبران ۱۳۵ .

ب

باخرزی - علی بن حسن باخرزی متوفی بسال ۴۶۷ هجری صاحب کتاب دمیة‌القصر وشاگرد ثعالبی‌است . ۲۴۱

باربد - خنیاگر و موسیقی دان معروف زمان خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی ، از احوال وی اطلاع بسیار دردست نیست وتنها الحانی که درموسیقی دارد بنام وی بجای مانده است. رجوع کنید بشاهنامهٔ فردوسی و خسروشیرین نظامی و فرهنگها . ۱۹، ۱۹۵

باکالیجار - باکالیجار کوهی پسر ویهان ، خال فلك‌المعانی منوچهر بن قابوس. وی پس‌ازفوت‌فلك‌المعالی (۴۲۳ هجری) بعلت خردسالی نوشیروان پسر فلك المعالی از طرف سلطان مسعود عهده‌دار ادارهٔ امور کشور منوچهر شد وباینحال اطاعت دوام‌داشت تااینکه‌مسعود بهندوستان مسافرت کرد ، باکالیجار فرصت را غنیمت دانست وعصیان آغاز کرد. سلطانمسعود نیز چنانکه‌درتعلیقات اشاره کردیم ، بگرگان لشکر کشیدو باکالیجار را مغلوب وسپس عفوکرد و بشغل‌سابق خویش‌باقی گذارد، باکالیجار پس‌از مراجعت مسعود ازگرگان تاسال ۴۳۳ همچنان‌بنیابت منوچهرفرمانروایی میکرد و در خلال این مدت که طغرل سلجوقی نیز بر قسمت غربی ممالك غزنویان دست یافته‌بود ازتبعیت‌غزنویان روی برتافت وودرحقیقت مستقل شدولی

نوشیروان که در این تاریخ بسن رشد رسیده بود ، اورا دستگیر کرد و خود بامارت نشست (۴۳۳ هجری) . ۲۴۱ ، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۷ ۲۵۸

بامشاد ـ از موسیقی دانان ومطربان زمان خسروپرویز ساسانی بوده است . از احوال این خنیاگر اطلاعی چنانکه باید بدست نیامده است . ۱۹

بُثَینه ـ دختر حباالعذریه، شاعرهٔ ازبنی عذرة بن معمر العذری معشوقهٔ جمیل ، شاعر عربست جمیل پیش از بثینه بمرد وبثینه معشوق را رثا گفت واندکی پس از وی در گذشت . ۱۳۲

بخت نصر ـ در بابلی نبوکد نصر و در عربی. بخت نصّر گفته میشود. نبوکد نصر مرکب از دو کلمه است و «نبو» جزء اول آن ، یکی از ارباب انواع بابلی است ، نبوکد نصر رویهم یعنی : «نبو تاجرا نگهداری میکند» . این کلمه از عالیترین القاب بابلیان بوده است . در تاریخ کلده دو بخت نصر دیده میشود ، نخستین درسالهای (۱۱۴۶ـ ۱۱۲۳ ق.م) سلطنت داشته. ودومی که جانشین نبوپلسر Naboplassar بوده‌است از (۶۰۴ تا ۵۶۱ ق . م) حکم میرانده و این بخت نصر دوم شهرت بیشتری دارد وحدائق معلقهٔ بابل منسوب بدوست . ۶۱

بختیار ـ نگاه کنید به ابوجرب بختیارمحمد (بختیاربن محمد) ۲۱، ۹۳، ۱۷۱، ۲۴۲ .

برهانی ـ امیر الشعراء عبدالملك برهانی نیشابوری پدر امیر معزی شاعر قرن‌پنجم هجری‌مداح ملکشاه سلجوقی و در اوان دولت این پادشاه در شهر قزوین در گذشته است . ۲۳۱

برهمن . ۷۸

بزرگمهر ـ وزیر انوشیروان پادشاه ساسانی ، برخی ویرا همان‌برزویهٔ‌طبیب دانسته‌اند که برای آوردن کتاب کلیله ـ و دمنه بهندوستان مسافرت کرد و گروهی دروجود برزویهٔ طبیب نیزشك کرده‌اند و«باب برزویه» را ازاختراعات عبدالله‌بن المقفع میدانند و پاره‌یی نیز

بزرجمهر را شخصی موهوم می پندارند، بهرصورت باین مرد حقیقی یا افسانه‌یی دانش وفضلیت بسیار منسوبست و داستانها وحکایات بسیاری دراین باب در کتب ادب فارسی وتازی توان یافت. ۳۲

بشّار بُرد - ابومعاذ بشار بن برد بن یرجوخ عقیلی شاعر مشهور بصری. این شاعر نابینا بدنیا آمد (۹۷ هجری) واز ده سالگی شعر میسرود، گویند دوازده هزار قصیده ساخته است. بشار لقب مرعش داشت و اصلش از تخارستان و ابتدا طرفدار علویان بود ولی چون منصور بخلافت رسید پیش اورفت ومهدی عباسی وخالد برمکی را نیز مدح گفت. گویند وی آتشرا برخاك برتری میداده ودرشعر خود گفته است:

الارض مظلمة والنار مشرقة

والنار معبودة مذ كانت النار

و برخی گویند بمذهب زرتشت تمایل داشت وبواسطهٔ اختلافی که با یعقوب بن داود پیدا کرد بهجواوپرداخت وبنی امیه را بدو بیت معروف خود بستود، بدینجهت مهدی عباسی ، ممدوح او، امر کرد تا هفتاد تازیانه او را بزنند و براثر آن در گذشت (۱۶۷ هجری). ۷۳،۵۹

بشار مرغزی - ازمردم مروست ویگانه قصیده بیکه ازوی درکتاب «مونس الاحرار» بجای مانده دروصف شرابست وبااین بیت آغاز میگردد:

رزرا خدای از قِبل شادی آفرید

شادی وخرّمی همه ازرزشود پدید

۲۵۰

بشر بن ابی حازم - ابونوفل بشر بن عمرو بن عوف الاسدی. شاعر توانا وشجاع جاهلی ازمردم نجد. گویند وی اوس بن حارثهٔ طائی را در پنج قصیدهٔ خود هجو کرد وپس از آن اتفاقاً درجنگ بااین طایفه مجروح واسیرشد و اوس ویرا از گرفتار کنندگانش بدویست شتر بگرفت واکرام کرد وصدشتر انعام داد وآزاد ساخت . بشر دربرابر این نکویی پنج قصیدهٔ دیگر سرود ودر آن پنج، اوس رابستود وپنج قصیدهٔ سابقرا بدینطریق محو کرد . بشر بسال (۹۲ق. ه) کشته شده است. ۱۳۲

بگتکین - چوگاندار محمودی از سرداران نامی زمان محمود و مسعود

غزنوی وهمان کسی است که برای عبور مسعوداز جیحون درنیمهٔ نخست ربیع الاول سال ۴۳۰ هجری بر آن رود پل بست.
۲۴٤

بلقیس ـ زن سلیمان پیغمبر پادشاه یهود. از مردم سبا.
۵۵ ، ۵۵ح، ۱۱۲ح ، ۲۰۱، ۲٤٦

بن جنی ـ به ابن جنی نگاه کنید.
۱۱۳

بندار رازی ـ از شعرای نیمهٔ اول قرن پنجم هجری وازمداحان ومعاصران پادشاهان آخری دیالمهٔ ری و وزرای ایشانست، درتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری وچهارمقالهٔ عروضی والمعجم شمس قیس نام بنداردیده میشود. ازاشعاروی چندبیتی بیش درد ست نیست ونیز کتاب «نقض بعض فضایح الروافض» شیخ عبدالجلیل قزوینی که در حدود ۵۵٦ هجری نوشته شده است از قدیمترین کتابهاییست که در آن ازبندار نام برده شده است. ۲٤۹

بن درید ـ نگاه کنید به ابن درید.
۱٤۰

بن معاذ ـ از افاضل وعاظ و صوفیان قرن سوم هجری
۲۰ح

بن مقفع ـ به عبدالله بن مقفع رجوع شود
۱۱۳ح

بن یحیی ـ نگاه کنید به جعفر برمکی
۲٦۵

بوبکر ربابی ـ از این بوبکر ربابی در رسالهٔ دلگشای عبیدزاکانی (ص۱۲۷ و۱۷٦ چاپ برلین) دوحکایت آمده است. وادیب صابر در اشارت بدو گوید:

چوشعر نیك بیابی نظرنباید کرد
بهزلهای ربابی و طنزهای جحی

و مولوی نیز در تتمهٔ قصهٔ حاسدان برغلام سلطان گوید:

شاه از اسرارشان واقف شده
همچو بوبکر ربابی تن زده

و در حاشیهٔ مثنوی چاپ علاءالدوله (ص۲۳۹) آمده است:ابوبکرربابی یکی از مشایخ وصاحب جذبه بوده است وهفت سال سکوت داشت. اما آنچه ازشعرمنوچهری

بوذویب ـ خویلدبن خالدبن محرز. یاخالدبن خویلد صحابی ملقب به‌قطیل شاعر مخضرم هذلی . او را در مدح رسول‌الله اشعاری و در مرثیهٔ آن حضرت قصائدیست و صاحب دیوانست . شهادت او در۲٦ یا۲۷ دریکی‌از غزوات روم یا افریقیه بوده است، وقصیدهٔ او دررثاء پنج فرزند خویش که بیکسال درطاعون‌مصر هلاك‌شدند معروفست و بس جانگداز . ح۱٤۰

بوری تکین ـ ابو اسحق ابراهیم بوری‌تکین (پورتکین) پسر ایلك ماضی، ازامرای‌ترك وهمان‌کسی است که‌بعدها پادشاه‌بزرگی‌شد بنام‌طغان‌خان ابراهیم این‌مرد با سلطانمسعود غزنوی آغاز مخالفت‌کرد و مسعود برای دفع وی در سال٤۳۰ ازجیحون گذشت، ولی پیش‌از آنکه بدستگیری او موفق شود ، بنا باشارهٔ احمدبن عبدالصمد بعلت حملات سلجوقیان مجبور ببازگشت گردید،این مرد درنبردهایی‌که سلجوقیان بامسعود داشتند شرکت داشت ، بویژه درجنگ دندانقان (نزدیك مرو) و در تاخت و تازهای دیگر نیزمدد ویارسلجوقیان‌بوده است. بوری درترکی بمعنی گرگ است (ترکستان‌بارتلدص۳۰۰) بنابرین‌ظاهراً ضبط « بوری تکین » از « پور تکین » مناسب‌ترباشد . ۳۳،۲٤٤، ۲۵۳، ۲٦۰

بوسلیك ـ نگاه کنید به ابوسلیك گرگانی . ۱٤۰

بوسعید ـ بمسعود غزنوی مراجعه شود . ٦۰، ۱٦۲

بوسهل زوزنی ـ به ابوسهل زوزنی رجوع شود . ۱۲۹، ۲٦۳، ۲٦٤، ۲٦۷

بوسهل حمدوی ـ شیخ‌العمید ابو-سهل احمدبن‌حسن حمدوی، در جوانی صاحبدیوان‌غزنین بودووزارت امیرمحمد را داشت‌ودرجمادی‌الاخرسال ٤۲٤عمید عراق‌شدوبه‌ری‌رفت‌ومیان‌او وعلاءالدوله محاربات رفت . وی ممدوح فرخی‌است وچنانکه از مدایح او برمی‌آید بوسهل ازخاندانهای‌کهن‌ایران بوده‌است‌وبگفتهٔ بیهقی وی تا زمان فرخ‌زاد غزنوی نیز زیسته است . (نگاه کنید بتاریخ بیهقی) ۲۵۸

بر چاپ لیدن کتاب جهانگشای شود)- ۲۳۸، ۲۳۵

جیپال - به چیپال رجوع شود. ۳۲

چ

چیپال - نام امرای سرزمین راچپوت، در مغرب هندوستان که محمود غزنوی در سال ۳۹۲ هجری یکی از آنان را برانداخت. ۳۲

ح

حاتم - ابوسفانه (ابوعدی) حاتم بن عبدالله بن سعد الحشرج الطائی از قبیلهٔ طی واز بخشندگان وجوانمردان مشهور جهانست، دختر اوسفانه نیز بکرم و بخشندگی شهرت دارد. شعرایی مانند حطیئه وبشر بن ابی حازم نزد او آمدوشد داشتند واز خوان کرم او بهره مند میشدند. ازاشعار حاتم مجموعه یی درسال ۱۸۷۲ درلندن چاپ شده است. حاتم بسال ۴۵ قبل از هجرت درگذشته است. ۹۴،۱۸، ۲۳۷، ۱۱۳

حاجب بزرگ سباشی تکین - از معاصران سلطان مسعود غزنوی. رجوع به سباشی شود. ۲۷۰،۲۶۹

حارث بن حلزهٔ یشکری - از قبیلهٔ بکر وائل بوذ. وصاحب معلقه. وی شاعری کم شعرست وجز قصیدهٔ معلقه که باعث شهرت اوست. اندك شعری ازو در اغانی و «الشعر والشعراء» ودیگر کتب ادب، مذکور افتاده. مثل «افخر من الحارث بن حلزه» حارث را بفخر درمیان عرب داستان ساخته است. این شاعر حدود سال ۵۰ پیش از هجرت درگذشته است. ۲۶۵

حارث بن ظالم المری - ابو کبشه. از سرداران اسلامی است و ذکر وی در فتوح البلدان بلاذری آمده است وظاهراً بسال ۳۰ هجری درگذشته است.

حارث بن ظالم المُرّی - ابولیلی حارث ابن ظالم مری ازخونریزان معروف عربست، درکودکی پدرش را کشتند، چون حارث بسن بلوغ رسید بخدمت نعمان بن منذر رسید وآنجا بجعفر بن خالد کشندهٔ پدرش برخورد وشبانگاه اورا درخوابگاهش بکشت، کسان جعفر بخونخواهی او برخاستند، حارث بقبیلهٔ خود، بنی قحطان

باز گشت ولی کسی از او حمایت نکرد ، حارث بحاجب‌بن زرارهٔ تمیمی پیوست واین‌مرد از وی طرفداری نمود . آوازهٔ شهرت حارث میان قبایل عرب پیچید و بخاطروی جنگهای خونینی روی داد ، آنگاه حارث بقبیلهٔ طی پناه برد وسپس بطایفهٔدارم پیوست‌ودراین‌هنگام احوص برادر جعفر مقتول بخونخواهی برادرش بروی تاخت و در این جنگ بنی‌دارم گریختند ، حارث نیز متواری‌شد وبشام افتاد ودر حوران درحدود سال۲۲ پیش از هجرت کشته‌شد . ۱۱۰

حارث منصور امام‌جیلان (؟).

حافظ ـ خواجه‌شمس‌الدین‌محمدحافظ شیرازی متوفی بسال ۷۹۲ شاعر غزلسرا وشیرین‌سخن قرن هشتم هجری . ۳۸ ،ح ۷۰ ،ح، ۹۶ ح، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳

حبیب ـ (ظاهراً مراد ابوتمام است، بدین نام نگاه کنید) . ۷۳ ح ، ۱۸۵ ، ۱۸۵ح

حجاج ـ ابومحمد حجاج‌بن یوسف ابن‌الحکم ثقفی (متولد سال۴۵ هجری) از سرداران‌وخطبای نامی‌است . وی در جوانی بخدمت روح‌بن زنباع از یاران عبدالملک‌رسید وسپس‌بخدمت‌عبدالملک پیوست وبحکومت‌عراق‌وخراسان‌مأمور گشت شهرت اولیهٔ حجاج بعلت‌فتح‌مکه وجنگ با عبدالله‌بن زبیر است . فوت‌وی در شهر واسط بسال ۹۵ هجری اتفاق افتاده‌است . ۲۰۳

حسان ـ ابولیلی حسان‌بن قیس‌بن عبدالله‌الجعدی‌عامری‌مشهور بنابغهٔ‌جعدی شاعر مفلق و از معمرین است . وی در جاهلیت شهرت یافت و از کسانیست که پیش‌از اسلام‌نهی‌ازخمر وبت‌پرستی کرده است سپس بخدمت پیغمبر اکرم رسیده و اسلام آورده . نابغه در جنگ صفین نیز حضور داشت و پس‌از آن بکوفه آمد و آنجا ساکن شد ، سپس معاویه اورا بایکی‌ازولاةخود باصفهان فرستاد وآنجا بدرود حیات‌گفت . عمرش ازصد فزون بود ، وفاتش حدودسال ۵۰هجری است . ۲۴۹

حسان‌بن ثابت ـ ابوالوحید حسان

ابن ثابت بن المنذر الخزرجی انصاری شاعر رسول الله از فحول شعرای مخضرم است. وی مداح ملوک مناذره وغسانیه بود واز ایشان صله‌های فراوان میبافت و هنگام هجرت پیغمبر (ص) نیز همراه بود وبا بیان خود کار شمشیر می کرد. پس ازرحلت پیغمبر اکرم نیزدرخدمت خلفا بود و از بیت‌المال امرار معاش میکرد، گویند حسان ۱۲۰ سال عمر یافته و در پایان حیات کور شده است و بسال ٥٤ هجری درگذشته. ٥٨،١٤١،٢٤٩

حسنك ـ ابوعلی حسن بن محمد بن میکال معروف بحسنك، وزیر سلطانمحمود غزنوی است که در سال ٤١٢ یا ٤١٦ پس از عزل احمد بن حسن میمندی وزارت یافت و چون سلطان محمود بسال ٤٢١ درگذشت مسعوداوراظاهراً بجرم قرمطی بودن وباطناً بعلت عنادی که باوی بعلت کمك این وزیر در بسلطنت رسانیدن محمد داشت وبیشتر بسعایت ابوسهل زوزنی، در پایان صفر سال ٤٢٢ هجری در شهر بلخ بدار آویخت وجسد این وزیر قریب هفت سال برسردارماند در حالیکه سرش را بریده و به بغداد فرستاده بودند. برای تفصیل حکایت بردار کردن وی رجوع کنید بتاریخ بیهقی (ص ۱۷۸ تا ۱۸۹ چاپ دکتر فیاض). ٢٥٠،٢٥٦

حسن متکلم نیشابوری ـ معاصر ومداح ملك معزالدین کرت، شاگرد مظفر هروی گویندهٔ قرن هشتم هجری. ٢٣١

حسین ـ سیدالشهداء امام حسین بن علی بن ابیطالب امام سوم شیعیان. ٢٦٨

حطیئه ـ ابوملیکه جرول بن اوس بن مالك عبسی ازشعرای بزرگ مخضرم واز فصحای معروف وکسی است که در تمام فنون شعری ازهجاو نسیب وفخرو مدیح دست داشته است، بخصوص در هجو سرایی شهرتی دارد تابحدی که پدرومادر حتی خویشتن را هجو گفته است. بیشتر هجوهای حطیئه در بارهٔ زبرقان بن بدر است واین مرد سرانجام اززخم زبان حطیئه بعمر شکایات برد، عمر حطیئه را زندانی ساخت. حطیئه ابیاتی چند بسرودوضمن آن ازخلیفه طلب عفو کردو بدانوسیله از زندان رهایی یافت، مرگ شاعر حدود سال ۳۰ هجری است.

حماد الکوفی ـ ابواسامة حماد بن اسامة الکوفی (۱۲۱ـ۲۰۱) از حفاظ حدیث است. ۱۹۹

حماد بن زید ـ ابواسماعیل حماد بن زید بن درهم الازدی الجهضمی (۹۸ـ۱۷۹) از علماء وحفاظ حدیث و شیخ عراق در عصر خویش، اصلش از سیستان و مولد ووفاتش بصره است. (۱۷۹ـ۱۹۸ هجری). ۲۴۹ح

حمادبن سلمه ـ (فوت ۱۶۷ هجری). حماد بن سلمة بن دینار بصری مفتی بصره نحاة و رجال حدیث و حافظ وثقه و مأمون است، امادرپیری حافظه از دست بداد از اینروی ویرا اعتماد نکردندی. ۲۴۹ح

حماد راویه ـ ابوالقاسم حماد بن ابی‌لیلی السابورو بقول برخی میسرة بن مبارك بن عبید دیلمی کوفی. از مردانیست که بقوت حافظه شهرت دارد ومیان متقدمین دردانستن انساب واخبار شعراء و ایام عرب از همه داناتر بوده است. گویند در مجلس ولید اموی ادعا کرد که بر هرحرف تهجی صد قصیده از بر دارد. حماد اصلش ایرانیست، وجامع معلقات است، حمادبسال ۹۵ هجری بزاده وبسال ۱۵۵ هجری درگذشته است. ۲۴۹

حمادزبرقان ـ شرح حال اورا نیافتم. ۲۴۹

حماد عجرد ـ ابوعمرویا ابویحیی حماد بن عمربن یونس بن کلیب کوفی و بقولی واسطی شاعرمعروف واز مخضرمین است. درزمان مهدی عباسی ببغداد آمد میان او و بشاربرد هجوهایی است فاحش. تولدحماد بسال ۹۵ هجری وفات بسال ۱۵۵ یا ۱۶۱ وبقول ابن جوزی در ۱۶۴ است. ۲۴۹

حمزه ـ حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم قرشی، سیدالشهداءعم پیغمبر اکرم ازصنادید عرب و سادات قریش و پشت و پناه اسلام که در روز احد سال دوم هجرت شهید گشت. ویرادرمدینه بخاك سپردند. ۲۶۶،۱۴۱

حوا ـ ۱۲، ۱۷

خثم - بکلمهٔ خثعم رجوع شود. ۶۰

خجسته- خجستهٔ سرخسی از شعرای دورهٔ سامانیست و اشعارش در فرهنگ اسدی آمده است. ۲۴۹

خرنق - دختر بدر بن هفان بن ملك وخواهر مادری طرفة بن عبد است. وزوجهٔ بشر بن عمرو بن مرثد (سید بنی اسد). این زن را اشعاری بسیار بوده است و بیشتر آن مرثیهٔ شوی. ولی از آنهمه آنچه امروز بدست است از پنجاه بیت متجاوز نیست. بشر بن عمرو شوی خرنق را بنی اسد کشتند واین زن را در رثاء شوی و آنانکه باوی کشته شدند اشعار بسیار ست. ۲۴۹

خسروی سرخسی - حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس المعالی قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳) وامیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد ابن ابراهیم سیمجور دواتی (متوفی در ۳۷۸) وصاحب بن عباد (۳۲۶ - ۳۸۵) است و چون ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی (۳۲۲-۳۸۳) قصیده‌یی در مرثیهٔ او دارد، معلوم میشود که پیش از سال ۳۸۳ که سال فوت ابوبکر خوارزمی است فوت کرده است. خسروی بدو زبان عربی وفارسی شعر میساخته است. ۲۴۹

خصیب- ابی نصر خصیب بن عبد - الحمید بن ضحاك جرجانی الاصل. صاحب مصر اصلش از مذار بود، این شخص پدر ابوالعباس احمد بن ابی نصر الخطیب وزیر منتصر عباسی است که در سال ۲۴۸ بجزیرهٔ اقریطش (کرت) تبعید شد و جد احمد ابن اسمعیل بن ابراهیم بن خصیب است که کاتب عبیدالله بن عبدالله بن طاهر و مردی بلیغ وادیب وشاعر بوده. خصیب از طرف هارون الرشید عامل مصر گشت. ابو نواس ویرا مدح گفته است. سعدی در گلستان حکایتی در بارهٔ او دارد و ابن بطوطه نیز در سفر نامهٔ خود حکایتی نظیر آنرا در بارهٔ وی آورده است ولی هیچیك از این دو حکایت مقرون بصحت نیست، جهشیاری در «الوزراء والکتاب» و صاحب تجارب السلف نیز مطالبی در بارهٔ او ذکر کرده‌اند برای اطلاع بیشتر بدین دو کتاب وحواشی آقای قریب بر گلستان سعدی چاپ معظم له رجوع شود. ۱۱۹

دوست میداشت و صله میداد، گویند بردرگاه هیچ خلیفه چون او فضلاء و ادبا و فقهاء گرد نیامده‌اند. هارون در بادی امر برمکیان‌را که‌از خانواده‌های نجیب و بخشندهٔ ایرانی بودند محترم داشت ویحیی‌بن خالد برمکی و پسرش جعفررا که از نجبای عالم است وزارت داد،ولی بعدهاحال‌رشیدنسبت ببرمکیان بگشت، جعفرراکشت‌وخانوادهٔبرمکیان را برانداخت. رشید بسال ۱۹۳ هجری هنگام مسافرت بخراسان در شهر طوس درگذشت، قبرش همانجاست. ۱۲۰

رفیع الدین نیشابوری - تنها در مجمع‌الفصحاء ذکر او آمده است و دو بیت از اشعارش‌نیز درج‌شده که‌ازتذکرهٔ عرفات‌العاشقین منقولست. ۲۵۰

رؤبه عجاج - رؤبة‌بن عبدالله‌العجاج ابن رؤبة‌التمیمی. ازفصحای مشهور و از شعرای مخضرم و از علمای بزرگ لغت بشمارست وشعرش‌بدینجهت مورداستناد و استشهاد قرارمیگرفته بیشتراقامت‌وی دربصره بود وچون درسال ۱۴۵ هجری درگذشت، بعلت علو مقامی که داشت در شأن او گفته‌شد: «شعر وفصاحت‌نیز بااو مدفون گردید» ۷۳

روح‌الرؤساءابوربیع بن‌ربیع-به‌خلف معتمد ربیع نگاه‌کنید ۱۸۲ـ۱۸٤

رودکی - ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی بزرگترین شاعر قرن چهارم و پدر شعر فارسی است و استادی وی را پیشینیان همه مسلم داشته‌اند، تولدش‌در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری بوده است. رودکی درظل عنایات و تربیت نصربن احمد سامانی (۳۰۱ـ۳۳۱) میزیست. وی‌بکثرت‌شعرشهرت‌دارد وبقول‌رشیدی سمرقندی شمارهٔ شعرش «سیزده ره صد هزار» بوده، ولی ازآنهمه جزمقداری کم‌امروزه‌چیزی برجای‌نمانده‌است. این شاعر در بیشتر فنون شعری دست‌داشته ودربیشترانواع‌شعربنحوبلیغ‌طبع‌آزمائی کرده است. اشعارش از حیث متانت وروانی وسادگی‌وتشبیهات‌بدیع وحسن تناسب معانی، دردرجهٔ نخستین‌ازاشعار پارسی است. رودکی در پایان حیات از

(نگاه کنید بمعجم البلدان . ج ا ص ۵۹۲ و ج ٤ ص ۱۲۳ و ۲۵۲ و شفاء الغلیل ص ۱۱۷ واغانی ج ۵ ص ۲۲) ۱۳۳،۳٤

زواره - برادر رستم پهلوان داستانی. ح ۱٤

زهرا - ظاهراً مراد حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم است. ۱۰۹

زُهیر بن ابی سلمی - زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی ، سومین دانشمند و حکیم شاعران جاهلیت. در غطفان بزرگ شد و نزد پدر وخالش بشاشة بن نذیر تعلم کرد و بمدح حرم بن سنان ذُبیانی پرداخت . خواهر وی سلمی و خنساء و پدر وی ابی سلمی و خال وی بشاشة و دوپسرش کعب و بجیر همگی شعر میسروده اند. حسن ایجاز وراست‌گویی درمدح وحذف حشو کلام واجتناب از تعقید لفظی و معنوی وبسیاری حکم وامثال در اشعار زهیر باعث شده است که برخی ویرا برنابغه و امرؤالقیس برتری داده اند . فوت زهیر در سال ۱۳ پیش از هجرت اتفاق افتاد و بقولی بسال ۹ هجری . ۱۳۳،۱۱۳،۷۳،۶۰

زینبی - زینبی علوی ازشعرای دربار سلطان محمود ومسعود غزنوی ونزد این دو محترم بوده و از ایشان صله‌های گران ستده است چنانکه سلطان محمود شبی هزارهزار درم ویك پیل بدو بخشید وبار دیگر پنجاه هزار درم با پیلی بخانهٔ او فرستاد. وی مسلم است که سلطنت مسعود (٤۲۱ _ ٤۳۲) را دریافته است، اما از تاریخ درگذشت وی آگهی نداریم. ۲۵۱

س

سالارحبش - مراد نجاشی فرمانروای حبشه است که حربه یی به پیغمبر اکرم هدیه کرد و مسلمین را در هجرت اولی بحبشه یاری نمود . ۲۵۵،۹٤

سالارخانیان - نگاه کنید به بوری تکین ۲٤٤ ، ۳۳

سالارسپاهان - نگاه کنید به علاءالدوله. ۲۵۷ ، ۹۷

سعدی ـ ابوعبدالله مشرف بن مصلح السعدی الفارسی ،شاعر بلند مقام وعالی قدر و شیرین سخن قرن هفتم واز مفاخر بزرگ عالم ادب و صاحب کتاب مشهور گلستان و بستان ودیوان قصاید وغزلیات مشهور متوفی. بسال ۶۹۱ هجری. ۳۶ ح

سعید ـ بصفحهٔ ۲۶۶ تعلیقات نگاه کنید.

سعید بن عاص ـ ابن سعید بن العاصی بن امیة الاموی القرشی صحابی . وی در حجر تربیت عمر بن خطاب بر آمد و عثمان با وجود جوانی او را حکومت کوفه داد و پس از قتل عثمان بمعاویه پیوست . اوفاتح طبرستان است ومردی خوش خط وفصیح لسان و نیز یکی از نویسندگان مصحف زمان عثمان بوده است (وفات ۵۹ هجری). ۲۶۶

سعید دارمی (تمیم) ـ شاعری ظریف طبع واز اهل مکه بوده است و در ایام عمر بن عبدالعزیز میزیسته ، اخبارش دراغانی (ج ۳ ص ۱۷۸) هست . ۲۶۶

سلمان ـ ابوعبدالله سلمان فارسی صحابی مشهور. اصل وی از مجوسان اصفهان است واز اصفهان بشام و موصل و نصیبین و عموره برفت و کتب فرس وروم ویهود بخواند وسپس آهنگ دیار عرب کرد و پس از مدتی از ظهور اسلام آگاهی یافت و آهنگ خدمت پیغمبر کرد ودر خدمت آن حضرت روزگذارد. حفر خندق گرد مدینه در جنگ احزاب بتدبیر اوست . مردی نیرومند و درست رای و عالم بقوانین و شرایع بوده است . وهم از یاران و دوستداران پیغمبر اکرم و اهل بیت او و پیغمبر اکرم در جلالت قدر او گفته است : « سلمان منا اهل البیت» سلمان در زمان عمر حکومت مداین داشته وعلی المشهور در ۳۱ (یا ۳۶) هجری وفات یافته است . ۲۳۷

سلمی ـ ظاهراً شخص معینی نیست بلکه ازعرایس شعری عربست. بااین حال سلمی خواهر زهیر رانباید از یاد برد. ۱۳۲ ح

سلیمان ـ سلیمان ابن داود پیغمبر و پادشاه با دستگاه یهود. وی از سال ۹۷۱ تا ۹۳۱ قبل ازمیلاد سلطنت داشته است . ویرا در کتب ادب و تاریخ قدیم باجم یکی

(۱) دراین صفحه بغلط کلمهٔ سلیمان سلمان چاپ‌شده است اصلاح فرمائید. (۲) دراین صفحه بغلط احمدچاپ شده‌است اصلاح فرمائید.

ش

شاپور ـ شاپور ذوالاکتاف پادشاه بلند مقام ساسانی که قریب هفتاد سال (چند ماه پیش از تولد) یعنی از ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی پادشاهی کرده است.
درکودکی شاپور عربها بخاك ایران تاختند وی پس از رسیدن بشانزده سالگی لشکری گردآورد و اعرابرا سرکوبی کرد، سپس فرمان داد تا کتف اسیرانرا سوراخ کردند وطناب از آن گذراندند، بدینجهت اورا ذوالاکتاف (= هویه سنبا) خواندند، برخی گویند چون شانه‌های فراخ داشته است، این نامرا بدو داده‌اند. ۳۹، ۳۹ح

شار ـ لقب عمومی امراء غور و غرجستان. ۳۲ح، ۱۰٤ح

شاکر ـ شاکر بخارایی از شاعران پیش از عهد منوچهری است و دو بیت از اشعارش در کتاب المعجم (ص ۱۸۹ چاپ تهران) آمده است (۱). ۲۵۰

شاه کبود جامه. ۲۵۳

شرف الدین هارون بن شمس الدین صاحبدیوان جوینی از افاضل عصر خود است. وی رابعه خاتون دختر ولیعهد ابوالعباس احمد بن المستعصم (۲) آخرین خلیفهٔ عباسی را بزنی کرده است. این وزیرزاده در جمادی الاخرهٔ سال ٦۸۵ بفرمان ارغون بن اباقا کشته شده است. رجوع بمقدمهٔ جهانگشای جوینی جلد اول شود. ۲٦۷

شروانشاه. ۲۳۳

شمس قیس رازی ـ شمس الدین محمد بن قیس رازی صاحب کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم». از جزئیات زندگی این مرد اطلاع مبسوط و دقیقی بدست نیست وخلاصهٔ آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در مقدمهٔ کتاب المعجم نگاشته واز دیباچهٔ کتابش استنباط کرده‌اند

---

۱ ـ وگویا دردیوان سنائی نیز (از افادات علامهٔ مرحوم قزوینی).
۲ ـ درصفحهٔ ۲٦۷ کتاب حاضر بنقل از کتاب تجارب السلف دختر خود مستعصم نوشته‌ایم.

اینست که مؤلف مدت طویلی در ماوراء النهر وخراسان وخوارزم مقیم بوده و در ٦١٤ همراه سلطان محمد خوارزمشاه بعراق آمده و در ٦١٧ در عداد همراهان این پادشاه براثر حملهٔ لشکر مغول ازشهری بشهر دیگر میگریخته و سپس در ٦٢٣ ازعراق بفارس مهاجرت نموده وبخدمت اتابك سعدبن زنگی بن مسعود رسیده و از اصحاب وندمای خاص اوشده و بس از وفات او (٦٢٣) درسلك ندمای پسرش ابوبکر در آمده است. ٥ح، ٥٦ح، ١٠٨ح، ٢١٥ح، ٢٣٠ح

شمیران شاه ـ نگاه کنید بنوروز نامه (ص٥٥تا٧٠ چاپ آقای مینوی). ٢٦٧

شهر آگیم ـ شهر آگیم پسر سودسیل امیر استراباد وسپهسالار اردوی باکالیجار در جنگ ناتل. وی دراین کارزار بزخم گرز سلطان مسعود غزنوی ازپای در آمده و اسیر شده است. ٢٥٧

شهید بلخی ـ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی جهودانکی از بزرگان حکما ومتکلمین قرن سوم وچهارم هجریست و بیشتر روزگارش بمطالعه وکسب فضایل بسر آمده است. شهید در دوزبان عربی و فارسی استاد بوده وبهردو زبان شعر میسروده است. استادی شهید ازهمان آغاز قبول عام یافته بود و شاعران دیگر ببلندی مقام وی اشارت کرده‌اند. سال وفات ویرا ٣٢٥ هجری نوشته‌اند و رودکی شاعر اورا مرثیه گفته است. ١١٠، ١٤٠، ٢٥٠

شیخ العمید (ابوالقاسم کثیر) ـ نگاه کنید به ابوالقاسم کثیر ٣٤

شیخ العمید (ابوسهل زوزنی) ـ نگاه کنید به ابوسهل زوزنی. ١٢٩، ١٤٣، ١٤٣ح، ١٤٥، ٢٦٧

شیر بامیان ـ شیر لقب عمومی حکمرانان بامیان. وبامیان ناحیتی است میان بلخ وهرات. ١٠٤ح

ص

صاحب عباد - کافی الکفاة اسمعیل ابن عباد. اصلش ازطالقان اصفهان وتولدش بسال (۳۲۶) هجری است. صاحب ابتدا بخدمت ابن عمید پیوست و از محضر او بهره‌مند شد و بکاتبی مؤید الدوله اشتغال ورزید. چون ابن عمید در گذشت صاحب زمینهٔ ترقی کار خود رافراهم دید از اینروی ابوالفتح پسر ابن عمید را از وزارت انداخت وخود بوزارت رسیدوتا سال ۴۸۵ که فوت کرد درهمین مقام باقی بود. وی نخستین وزیریست که لقب صاحب داشته است و علت انتخاب این لقب راازمصاحبت وی باابن عمیددانسته اند. صاحب از نویسندگان بزرگ و زبردست و از دانشمندان نامی ایرانست وبزبان عربی نیزشعر میسروده،ومحضرش مجمع ارباب فضل وشعروادب بوده است.
۲۴۱،۹۳،۱۸

صانع بلخی- از شاعرانیست که فقط در تاریخ سیستان ذکری از او رفته است وچون بشرحی که در آن تاریخ آمده ضمن رباعیات خود قصهٔ ماکان وابوجعفر رایادکرده ورباعی مذکور که بدین قسمت اشارتی دارد پس ازمرگ ابوجعفر (سال ۳۵۲) سروده شده، از اینجهت وی ازشعرای اواخر قرن چهارم بوده است.
۲۵۰

صبور پارسی- شناخته نشد. ۷۳

صدیقی (دکترغلامحسین) -دانشمند ایرانی معاصرواستاددانشگاه‌تهران. ۲۴۰

صریع الغوانی - ابو الولید مسلم بن ولید الانصاری معروف بصریع الغوانی شاعری مشهور و نیکو سخن بود. وی در آغاز نزد یزید بن مزید قائد رشید خلیفه رفت وسپس برشید پیوست وبرامکه رامدح گفت. چون ذوالریاستین فضل بن سهل روی کار آمد ویرا بخود نزدیک ساخت و ولایت گرگان داد و ضیاعی در اصفهان. چون فضل در گذشت ملازم خانه گشت وکسی رامدیحه نگفت وبسال ۲۰۸ بگرگان درگذشت. صریع الغوانی نخستین کسی است که کلام بدویین رابحضریین آمیخته ومعانی بدیع در لباس الفاظ ظریف پدید آورده است.

صریع در کوفه منشأ و مولد داشت ودر ملازمت بشار بر دبسر میبرد، بدینجهت اورانیز مانند بشار از لحاظ دین متهم ساختند که متمایل بکیش زرتشتی است. ۱۱۹ ، ۱۸۵،۱۸۵ح

صفار مرغزی ـ از شاعرانیست که در تذکره‌ها نام اونیست وتنها در فرهنگها اشعار اورا بشاهد لغات آورده‌اند. دوچون در فرهنگ اسدی نیز نام او آمده است پیداست که ازشعرای قرن چهارم وپنجم است. ۲۵۰

ض

ضحاك ـ رجوع به بیوراسب شود. ۲٦٤

ط

طاهر ـ خواجه طاهر دبیر ، نخست صاحب برید و ازخاصان مسعود غزنوی بوده است . چون مسعود بشاهی نشست این شخص نامزد صاحبدیوانی عراق شد و روز پنجشنبهٔ هشتم ربیع الاخرهٔ ٤۲۳ به‌ری رفت، ولی چون از مهمات کشوری دل فارغ کرده بود و بخوشگذرانی روی نهاده، مسعود اورامعزول کرد و ابوسهل حمدوی را بجای او منصوب ساخت، « بکدخدایی ری که عمید عراق باشد (پایان جمادی الاخرهٔ ٤۲٤)وروز یکشنبهٔ ١٤صفر(٤۲٦) طاهر دبیر رااز ری بیاوردند وبهندوستانش بردند وبقلعت «گیری» باز داشتند . یکسال بماند و سپس از حبس رهاشد ولی چون از دیدهٔ سلطان افتاده بود دیگر شغل بدو داده نشد و درعطلت در گذشت». (تاریخ بیهقی)۲۳،۲٤،۱۲۲، ۲٤۳

طاهربن الفضل(۱)ابن محمدبن محتاج چغانی(امیرابوالمظفر) ـازامرای چغانیان متوفی بسال۳۷۷هجری . ۲٦۲

طرفة بن‌عبد ـ ابوعمرو طرفة بن‌عبد ابن سفیان بکری وائلی،خواهرزادهٔ جریر ابن عبدالمسیح معروف به متلمس و از شعرای‌طبقهٔ اول جاهلی‌وصاحب‌معلقه است . طرفه در بادیهٔ بحرین متولد

۱ـ درمتن ص۲٦۲ طاهر بن ابی الفضل چاپ شده وآن نادرست است اصلاح فرمائید.

شد و بخدمت عمرو بن هند رسید و از ندمای وی گشت، سر انجام نیز بفرمان این امیر توسط مکعبر عامل بحرین کشته شد.(۸۰یا۶۰ پیش از هجرت). قتل طرفه در جوانی اتفاق افتاده وشعر مشهورش همان معلقهٔ اوست. ۷۴، ۲۴۹

طرفه- برادر بنی عامر بن ربیعه.(بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید).

طرفه- طرفة بن الاماة بن نضلة الفلتان ابن المنذر بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید)

طرفه- طرفة بن الجذمی، یکی از بنی جذیمة بن رواحة بن قطیفة بن عبس بن بغیض و شاعری سوار کار بوده است. (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید).

طلحه- طلحة بن عبیدالله بن عثمان التیمی القرشی المدنی. معروف به طلحة الجود. صحابی مشهور ویکی از عشرهٔ مبشره ویکی از شش تن اصحاب شوری ویکی از هشت تن سابقین در اسلام است واز یاران علی(ع) که بعدها از در مخالفت با آنحضرت در آمد و در جنگ جمل با عایشه و زبیر همدست شد و در همان جنگ نیز بقتل رسید. ۱۴۱، ۲۶۶

طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی (طلحة الطلحات) بخشنده ترین مردم بصره در عهد خویش و والی سیستان از جانب زیاد بن مسلمة. ۲۶۴

طهوی(۱) - مراد یا ابوالغول الطهوی شاعر اسلامی است (حماسه ج ۱ ص۱۴) یا شماس بن الاسود الطهوی (حماسه ج۲ ص۳۶) ویاذوالخرق الطهوی، دینار بن هلال که با قرط یا ابن قرط الطهوی یکتن پنداشته میشود (لغت نامهٔ دهخدا). ۱۲۷ ح

طیان مرعزی - از شعرای معروف قرن چهارمست، این شخص را باطیان کرمانی (بمی) که درقرن ششم میزیسته است، نباید اشتباه کرد. اشعار ابن طیان بشاهد لغات درفرهنگ اسدی آمده است

۱- در متن بغلط طحوی چاپ شده است. اصلاح شود.

و چون هجوهای رکیك می‌سروده از اینجهت او را «ژاژخای» لقب داده‌اند. ۲۵۰

ظ

ظالم بن وهب ـ بقولی پدر ماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که شرح آن درتعلیقات (ص۲۵۵) داده شد. ۲۵۵

ع

عارف ـ ابوالقاسم عارف قزوینی شاعر خوش قریحه وزبردست قرن اخیر که تصنیفهای دلنشین و مؤثر و مهیجش بمقتضای وقایع عصر درافکارعامه باندازهٔ قدرت یك سپاه مؤثر بود. تولدشاعر حدود سال ۱۳۰۰هجری قمری درقزوین ووفاتش در بهمن‌ماه ۱۳۵۲درهمدان بوده‌است. ۱۴۳

عباس بن عبدالمطلب ـ عم پیغمبر اکرم ازبزرگان قریش درجاهلیت واسلام وجدخلفاء عباسی است (وفات ۳۲هجری). ۲۶۶،۱۴۱

عبدالجبار ـ فرزند خـواجه احمـد عبدالصمد که دررجب سال ۴۲۶ درواقعهٔ خوارزم کشته شد. ۲۵۷

عبدالله عجلان ـ ابـاعمرة عبدالله بن عبدالاجب بن‌عامر بن کعب‌النهدی شاعری مفلق وسخنگویی تیززبان ومردی ادیب و نازك طبع بود و عشقبازی وی با هند مشهورست. گویندعبدالله معشوق‌خویشرا بزنی کرد ولی سالی چند برنیامد که ویرا مجبور ساختند تا همسر خودرا رها کند و عبدالله درین اندوه سالی چند پیش از عام‌الفیل هلاك شد. ۲۴۹

عبدالملك بن‌مروان ـ(۵۵ـ۶۸هجری) پنجمین خلیفهٔ اموی است. ۳۵۵

عبدالله بن مقفع ـ نام‌او بفارسی روزبه است پیش‌ازمسلمانی، وکنیت اوابوعمرو وسپس ابومحمدومقفع پدراو پسرمبارك و اصل او از جور فارس. وی نخست کاتب داود بن‌عمربن هبیره وسپس کاتب عیسی بن‌علی بود عم سفاح عباسی.

نیز از نقلهٔ فارسی است بعربی . اوراست کتاب التاج درسیرت نوشروان وخدای نامه وآیین نامه وکلیله ودمنه ومزدك وادب الکبیر وادب الصغیر وکتاب الیتیمة . قتل وی بسال ۱٤۲ یا ۱٤۳ بفرمان منصور خلیفه وبدست سفیان والی بصره بوده است .
۱۱۳ح

عتاب بن ورقاء شیبانی - بنا بگفتهٔ ابن فندق صاحب تاریخ بیهق از اولاد عمرو ابن کلثوم شاعرعرب بوده وبنا بنوشتهٔ ابن اسفندیار درتایخ طبرستان(ص ۲۲۱ ج ۱): «طاهر بن عبدالله بن طاهر بطبرستان بود سنة ست وعشرین ومأتین (۲۲٦) ویکسال و سه ماه پادشاهی اورا بود.... و عتاب بن ورقاء الشیبانی باطاهر بن عبدالله بطبرستان می بود واین قصیده گفت ، شعر:
اذا ماالجبال اتت بالبنات
و انوارها الحسنات العجب... الخ
۱۳۱

عذرا - معشوقهٔ وامق . ۱۳۱

عروه - عروة بن حزام بن مهاجر ، از بنی عذره است ،در کودکی پدرش در گذشت عروه دخترعم خود عفرا را دوست داشت و در صحبت وی بزرگ شد و سرانجام او را خواستگاری کرد ، ولی مادر عفرا ازعروه مالی بسیارخواست وعروه ناچار نزد عم دیگر خود که دریمن بود رفت و مراجعت کرد ، ولی در این فاصله عفرا را بمردی اموی شامی دادند ، عروه چون ازمسافرت بازگشت ، بدین زن و شوهر پیوست ، شوهر عفرا مقدم او را گرامی داشت ، ولی عروه چند روزی بیش نزد آنان درنگ نکرد وچون آندو را ترک گفت ، پس از اندك مدتی در گذشت . ویرا در وادی القری (نزدیك مدینه) دفن کردند (۳۰ هجری) ۷٤ح، ۱۳۲، ۲٤۹

عزرائیل - ۱۲۳

عزّه - نام معشوقهٔ کثیر دختر جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزی است . اززنان مشهور و شیرین سخن و ادیب بود و عبدالملك بن مروان ویرا درحرم خویش در آورده بود تاازوی تعلیم ادب کنند. عزة بروزگار عبدالعزیز بن مروان در مصر در گذشت (۸۵ هجری)- ۷٤، ۱۱۲، ۲٤۹

عسجدی ـ ابو نظر عبدالعزیز بن منصور معروف بعسجدی، از اهل مرو و از مشاهیر شعرای عهد محمودی بشمار است و گذشتگان باستادی وی گواهی داده و نامش را هنگام ذکر سخن‌سرایان دورهٔ محمودی باعنصری مقرون کرده‌اند. بیشتر اشعار عسجدی ازمیان رفته وجز مقداری متفرق در تذکره‌ها وسفینه‌ها و کتب لغت چیزی برجای نمانده است. وفاتش مسلماً پس از سال ٤١٦ و بقول هدایت در ٤٢٢ است.
٨٢ح، ١٧٨

عطاملك ـ علاءالدین عطاملك جوینی از بزرگزادگان جوین است وخاندان او شغل صاحبدیوانی داشته‌اند وخود وی از جانب هلاکو و اباقاخان چندین سال بر عراق عرب حکومت میکرد، تاریخ جهانگشای که مشتمل است برقسمتی از تاریخ مغول وخوارزمشاهیان واسمعیلیهٔ الموت تا سال ٦٥٥، ریختهٔ قلم اوست، وفاتش در ٦٨١ بوده است. ونیز رجوع به جوینی شود.
٢٦٧

عفراء ـ دختر هصر، معشوقه و دخترعموی عروة بن حزام است.
٧٤، ٧٤ح، ١٣٢، ٢٤٩

علاءالدوله ـ ابو جعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه پسرخال سیده خاتون زن فخرالدوله و مادر مجدالدولهٔ دیلمی است که پس از مرگ فخرالدوله (٣٨٧هجری) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید و در سال ٤١٤ برسماءالدوله پسر شمس‌الدولهٔ دیلمی دست یافت و پس از فتح همدان، دینور وشاپور خواست (=خرم آباد) را نیز گرفت. چون محمود غزنوی بهری آمد ومجدالدوله را برانداخت (٤٢٠) علاءالدوله پیشدستی کرد ودر اصفهان بنام او خطبه خواند تا این سلطان آهنگ متصرفات او نکند. چون محمود باز گشت مسعود به اصفهان تاخت و علاءالدوله را متواری ساخت، ولی مردم پس از مراجعت وی شورش کردند و نمایندهٔ او را کشتند. مسعود بار دیگر ازری باصفهان آمد و پنجهزار نفر را کشت وعلاءالدله را متواری ساخت. پس از رفتن مسعود بخراسان میان علاءالدوله

وتاش وعلی بن عمران در سالهای ۴۲۳ و ۴۲۴ جنگ شد ودر نخستین جنگ بود که علاءالدوله زخم برداشت و بیکی از قلاع پانزده فرسنگی همدان بنام فرودجان گریخت. چون بوسهل حمدوی به ری آمد (۴۲۴) ابتدا علاءالدوله باوی صلح کرد ولی بعد بعلت استنکاف از پرداخت خراج سالیانه، میانشان آتش جنگ زبانه کشید وعلاءالدوله شکسته وفراری شد و ببلاد لر بزرگ بپناه ابو کالیجار گریخت. علاءالدوله در ۴۲۷ نیز با بوسهل حمدوی نبرد کرد لیکن باز شکست خورد وبطارم گریخت. این مرد باردیگرری را گرفت وسرانجام در ۴۳۳ در گذشت.
۲۴۳، ۲۴۳ ح، ۲۵۷، ۲۵۸

علی - ابوتراب علی بن ابیطالب (ع) پسرعم پیغمبر اکرم ونخستین امام شیعیان. آن حضرت در رمضان سال چهلم هجری مقتول گردید. ۱۱۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰

علی بن ابراهیم - برادر منصورزلزل رازیست که در اواخر قرن دوم میزیسته است. ۱۱۹

علی بن عبیدالله صادق - ابوالحسن علی بن عبیدالله صادق، همان علی دایه است که در تاریخ بیهقی وطبقات اکبری شرح حال وی آمده اما آنجا نام پدرش باشتباه عبدالله ذکر شده است، وی از سپاهیان مبرز واز سرداران کاری لشکر محمود غزنوی بود وپس از مرگ این امیر وروی کارآمدن محمد با جمعی از خواص محمودی وایاز ایماق وغیرهم از غزنین بیرون رفت ودر نیشابور بخدمت مسعود رسید وپس از برافتادن غازی حاجب اسفتکین که مدتی سپهسالاری مسعود را داشت روز دوشنبه غرهٔ جمادی الاول سال ۴۲۳ بخواهش احمد بن حسن میمندی بسپاهسالاری خراسان رسید ودرین شغل بود تا مسعود از طغرل سلجوقی در دندانقان شکست یافت وبغزنین رفت و در آنجا دستور داد تا سپهسالار را باحاجب بزرگ سباشی و سالار بکتغدی روز چهارشنبهٔ ۱۸ ذی القعدهٔ سال ۴۳۱ در قلعهٔ غزنین گرفتند. ۶۲، ۶۵

علی بن عمران - ابوالحسن علی بن محمد عمرانی از خاندان عمرانی و از اصحاب

انوشیروان پسر فلک‌المعالی است . هنگامیکه سلطان مسعود برای تصرف تاج و تخت از اصفهان و ری بخراسان و غزنین رفت و علاءالدوله بار دیگر متصرفات خود را پس گرفت مسعود لشکری از خراسان بدین نواحی فرستاد و لشکر دیگری نیز بااین سپاه یار شد که علی بن عمران در آن بود . این هردو لشکر ری را از علاءالدوله باز پس گرفتند . علاءالدوله در گیرودار معرکه زخم برداشت و گریخت. در سال ۴۲۳ علی بن عمران و تاش فراش برای دنبال کردن علاءالدوله بهمدان رفتند علاءالدوله بجانب اصفهان رفت و علی بن عمران نیز بتعقیب وی روان شد ولی علاءالدوله فرصتی یافت و بار دیگر بهمدان باز گشت . علی بن عمران ناچار بهمدان باز گردید ولی در راه از علاءالدوله شکست خورد و فرار کرد و پیش تاش آمد و باتفاق یکدیگر باردیگر علاءالدوله را متواری ساختند . بعید نیست که کنیهٔ این شخص ابوالحسن باشد؟ ۱۱۶، ۱۱۸

علی بن محمد - ظاهراً مراد علی بن عمران است که ذکرش گذشت. ۳۶، ۳۸

علی تکین - از امرای خانیهٔ ترکستان است برادر طغان خان (بیهقی ص ۹۱ و ۵۲۶ چاپ دکتر فیاض) چون طغان خان در ۴۰۸ مرد و ابومنصور محمد ارسلان خان برادر بغراخان (بغراتکین) جای اورا گرفت ، علی تکین مدعی او شد و تا اندکی پیش از فوت وی (۴۱۵) که غلبهٔ کلی با علی تکین بود ، این زدوخورد ادامه داشت . علی تکین باسلجوقیان نیز همدست بود . محمود غزنوی در ۴۱۶ برای سرکوبی علی تکین بماوراءالنهر رفت و اورا مغلوب کرد چون این پادشاه در گذشت سلطان مسعود برای غلبهٔ بر برادرش محمد، از علی تکین یاری خواست ولی پیش از آنکه جوابی بدرخواست وی برسد کار محمد یکسره شد و علی تکین نیز دیگر چندان اعتنایی بشأن سلطان جدید یعنی مسعود نکرد . در سال ۴۲۳ مسعود ، آلتونتاش خوارزمشاه را برای دفع وی فرستاد ولی این لشکر بیحصول نتیجه باز گشت و آلتونتاش نیز در نبرد زخم برداشت و گذشته شد. علی تکین تاسال ۴۲۵ در حیات بود و با ترکمانان سازش ودوستی داشت . ۲۴۴

علی دایه- نگاه کنید به علی بن عبیدالله صادق. ۲۷۰

علی مکی- ترانه سازی بوده است در دستگاه بوبکر ربابی و هموست که این دو بیت را ساخته است سلطان محمد غزنوی را، آنگاه که از جانب مسعود بقلعهٔ مندیش برمیشد تا زندانی شود:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد
از ملك پدر بهر تو مندیش آمد

اما نام او در تاریخ بیهقی تصحیف شده است چنین: «... و ناصری و بقوی که باما بودند و یکی بود (ظ: و مکی بود) از ندمای این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی بگریست و پس بدیهه نیکو گفت: ای شاه...» (بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۷۵). ۱۳۳

علی محمد- به علی بن محمد. و نیز به علی بن عمران نگاه کنید. ۲۴۲

عمارهٔ مروزی- ابومنصور عمارة بن محمد مروزی از شاعران پایان عهد سامانی و آغاز کار غزنویانست. وی محمود غزنوی را مدح گفته است و همچنین مرثیه‌یی در مرگ ابوابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی ملقب به منتصر دارد و چون این امیر در سال ۳۹۵ کشته شده، از اینجهت مسلم است که عماره تا این سال حیات داشته است. دو حکایت از عماره یکی در اسرار التوحید و دیگری در مجمع الانساب شبانکاره‌یی آمده است. ۲۵۰

عمرانی (عمرانیان) - عمرانیان دو خانوادهٔ باستانی هستند که در ری و سرخس اقامت داشته‌اند و از این دو خاندان چند تن شناخته میشوند: یکی علی بن عمران ممدوح منوچهری که ظاهراً ابوالحسن کنیه داشته است و دیگری الرئیس ابوالحسن علی بن محمد عمرانی همنام ممدوح منوچهری که انوری ویرا مدح گفته است و این عمرانی اخیر یعنی ممدوح انوری در سال ۵٤۵ هجری بامر سنجر در یکی از دیههای مرو کشته شده است. خاندان عمرانیان موصل نیز که اهل علم و فضل بوده‌اند شهرتی دارند. بکتاب انساب

عنصری جز مقدار کمی برجای نمانده است این شاعر پس از محمود بمداحی مسعود غزنوی پرداخت و سرانجام درسال ۴۳۲ درگذشت داستان وامق وعذرا وخنگ بت وسرخ بترا نیز منظوم ساخته بود.
ح، ۱۳ح، ۲۳ح، ۷۰، ۷۲، ۱۰۹، ۱۷۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶ح، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳

عنیزه - نام معشوقهٔ امرؤالقیس.
۵

عوفی - نورالدین محمدبن محمدبن یحیی‌بن طا... بن عثمان عوفی بخاری حنفی، نویسندهٔ قرن هفتم صاحب کتاب معروف لباب‌الالباب و همچنین کتاب جوامع‌الحکایات ...امع‌الروایات.
۲۳۵، ۲۳۷، ۲۶۱، ۱۸۶

عیسی- عیسی بن مریم پیغمبر مشهور.
۹، ۱۰۰، ۱۳۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۶۰

غ

غازی- اسفتکین (آسفتکین) حاجب، سپهسالار لشکر سلطان مسعود. وی در ماه ربیع‌الاول سال ۴۲۲ هجری محبوس و بقلعهٔ گردیز باز داشته شد و همانجا بود تا بسال ۴۲۵ درگذشت.
۲۷۰

غضایری رازی- ابویزید محمد غضایری از شعرای عراق ومداح بهاءالدوله دیلمی بوده است. چون صیت شاعرنوازی محمود غزنوی جهانگیر شد غضایری قصیدتی سرود و بخدمت محمود فرستاد. سلطان ظاهراً از نظر سیاستی که برای تصرف ری واستمالت قلوب مردم آنجاداشت ویرا دو بدره زر داد، غضایری قصیدهٔ دیگری در شکرگزاری سلطان سرود مشتمل برغث وسمین واین قصیده را عنصری جواب گفت وضمن آن ایراداتی برغضایری وارد کرد، غضایری ضمن قصیدهٔ سوم خود اعتراضات عنصری را که غالباً وارد و درست بود رد کرد. وفات شاعر در ۴۲۶ بوده است (رجوع بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده شود).
۱۰۲، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۵۹ح

غنوی - طفیل بن عوف بن کعب، از بنی غنی، ازقیس عیلان. شاعری جاهلیست. او راطفیل الخیل گفته‌اند. معاصر نابغهٔ جعدی

و زهیربن ابی‌سلمی است و پس از قتل حرم‌بن سنان درگذشته است (حدود ۱۳ قبل‌از هجرت). ۱۲۷ح

ف

فاطمه ـ حضرت فاطمهٔ زهرا (ع) دختر پیغمبر اکرم وزوجهٔ علی بن ابیطالب. ۲۵۵

فاطمه ـ فاطمه دختر عبدالملك بن مروان، زوجهٔ عمر بن عبدالعزیز ۲۵۵

فخرالدوله ـ ابوالحسن علی فخرالدوله (۳۶۶ ـ ۳۸۷) پسر رکن‌الدوله حسن بن بویهٔ دیلمی (۳۲۰ـ۳۶۶) ازملوك دیالمهٔ ری واصفهان وهمدان. ۲۵۷

فخرالدین اسعد گرگانی شاعر لطیف طبع قرن پنجم و ناظم داستان ویس و رامین است بنام رکن‌الدوله ابوطالب طغرل سلجوقی و عبدالملك کندری که بنام عمید ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان در حدود ۴۴۶ و در همان شهر اصفهان بپایان برده است. ۲۵۱

فخری ـ شناخته نشد. ۱۰۸، ۲۶۱

فرامرز ـ فرامرز پسر علاءالدوله کاکویه. علاءالدوله این فرزند را بنوا و گروگان نزد سلطان مسعود غزنوی فرستاده بود وفرامرز ملازم درباروی بوده است ۲۴۳ح، ۲۵۸

فرخی ـ ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی شاعر ظریف طبع وخوش بیان وسخن پرداز ومقتدر وخوش قریحهٔ عهد محمود ومسعود غزنوی ومداح این خاندان وخاندان چغانیان (آل محتاج) و بزرگان و وزرای دربار غزنین. وی بسال ۴۲۹ درگذشته است.
۸۸ح، ۹۶ح، ۱۳۰ح ۲۵۳، ۲۶۵

فردوسی ـ ابوالقاسم حسن بن اسحق شرفشاه فردوسی. وی درده باژ ازدیههای طابران طوس در ۳۲۹ یا ۳۳۰ بدنیا آمد و در ۳۶۵ یا ۳۷۰ هجری بنظم شاهنامه پرداخت و دورهٔ کامل آنرا درسال ۴۰۰ بنام محمود غزنوی بانجام رسانید. این کتاب مشتمل بر داستانهای پهلوانان وشهریاران ایران

قباد در اوستا بصورت کوات Kavâta آمده است. ۹۳

قدرخان - یوسف قدرخان یکی ازشاهان ترکستانست که معاصر محمود ومسعود غزنوی بوده وبا محمود معاهده و پیوند خویشی داشته است و هموست که در سال ٤١٦ یا ٤١٥ در سمرقند با سلطان محمود دیدار نموده است.

سلطانمسعودپس‌از رسیدن‌بپادشاهی دختر وی شاه‌خاتون را بزنی گرفت و دختری از آن‌پسرقدرخان‌یعنی‌بغراتکین را (که بعد ها بغراخان لقب یافت) نیز بنام پسر خود مودود کرد ولی این‌دختر پیش‌ازوصلت درگذشت. وفات قدرخان پیش‌از عروسی مسعود با دختر اوست و بنا بمندرجات تاریخ بیهقی‌ظاهرأیکسال پس‌ازرسیدن‌مسعودبشاهی(ص۲۵۸تاریخ بیهقی‌چاپ‌دکترفیاض) یادوسال(ص٨٤) پس‌از آن بوده است یعنی (٤٢٣ یا ٤٢٤ هجری. ٤٢، ٢٤٤

قزوینی - (محمدبن عبدالوهاب) - علامهٔ نحریر ومحقق شهیرمعاصر. متوفی درشب شنبهٔ۲۹رجب۱۳٦٨ هجری‌قمری برابر۷ خرداد ۱۳۲۸ هجری شمسی. ۱۳۹ح، ۲۳۹، ۲٤۰، ۲٥۲

قس‌بن‌ساعدة‌بن‌عمرو بن‌عدی‌بن‌مالك ایادی - ازخطبا وحکمای مشهور عرب و از شعرای آن طایفه است و چنانکه گفته‌اند قبل‌از بعثت همانند او درفضل‌و ادب میان عرب کس نبوده و گفته‌اند که درعلم طب‌وفال‌زدن‌و برخی ازعلوم دست داشته ودر بلاغت وطلاقت‌لسان بدان‌حد رسیده که باعث آمده است تا دربین‌این قوم‌مثل«ابلغ‌من‌قس» سایرگشته. او اول کسی‌است که‌هنگام ایرادخطابه بربلندی برآمد وبرعصا یاشمشیر تکیه کرد و در نگارش‌لفظ «امابعد» راکه فصل‌الخطاب گویند، وعبارت«ازفلان‌به‌فلان» راآورد.

قس‌بن‌ساعده‌درجاهلیت‌ایمان‌بتوحید داشت و بمعاد معتقد بود. پیغمبر اکرم قبل از بعثت او را در سوق عکاظ دیده بود که برشتری سوار ست و ادای خطبه میکندواز حسن کلام‌او تعجب‌فرموده‌ووی‌را ثنا کرده. (وفات‌حدود۲۳ قبل‌ازهجرت) ۲٦٦

قُصی- زیدبن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی، بزرگ قریش ورئیس ایشان وجد پنجم پیغمبراکرم. پدرش در کودکی از جهان در گذشت و مادرش بمردی از بنی‌عذره شوهر کرد وچون بشام مسافرت کرد، زیدرا باخود ببرد، ازاینجهت ویرا قصی خواندند، چه‌ازخانه و قبیلهٔ خود دور افتاده بود. قصی ببزرگ منشی و بزرگواری شهرت داشت وپرده‌داری خانه کعبه باوی بود و این امر پس از او در خاندانش موروثی گشت. ۱۱٤

قطران-قطران تبریزی شاعر شیرین سخن ولطیف بیان قرن پنجم هجری ومداح ملوك گنجه وخاندان جستانیان ۲۳۲، ۲٦۸

قمری گرگانی - بنا بنوشتهٔ عوفی در لباب‌الالباب نامش زیادبن محمدقمری وکنیه‌اش ابوالقاسم ومداح شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر،امیرزیاری است وچندبیت نیز ازاشعار وی که درمدح قابوس است در کتاب عوفی نقل شده است. ۲٤۹

قیس - نگاه کنید بصفحهٔ ۲٦٤، ۱۲٦، ۱۲۷(۱)

قیس - قیس بن ذریح بن سنة بن حذافة الکنانی، شاعری از عشاق متیمین بود و در عشق لبنی دختر حباب کعبیه شهرت یافت. قیس از شعرای امویست و مادرش حسین بن علی را شیر داده است، شعرش ازنظر وصف وتشبیب و شوق و سوز و گداز امتیازی دارد، وفات قیس حدود سال هفتاد هجری بوده است. ۲٦٤

قیس- قیس بن خطیم بن عدی‌الاوسی شاعراوس واز صنادید آن طائفه.بجاهلیت درك اسلام کرد ولی پیش از مسلمان شدن در گذشت؛ شاعری نیکوشعر است. چون پدرش‌را مردی از اهل خزرج در کودکی وی کشته بود، قیس پس از برومند شدن بخونخواهی پدر برخاست وبر کشندهٔ وی ظفر یافت، اخبارش دراغانی والجمهره هست (وفات حدود ۲ ق ه.) ۲٦٤

۱- دراین‌صفحه ممکن است اصل: اعشی قیس بوده باشد.

قیس (مجنون لیلی) - قیس بن ملوح ابن مزاحم یا معاذبن مزاحم عامری شاعر عاشق پیشه از متیمین و اهل نجد بود و چون در عشق لیلی دختر سعد سرگشته و واله بود ، بدینجهت اورا مجنون لقب دادند، مجنون از کودکی بالیلی قرین بود و چون بزرگ شد شیفتگیش از حد گذشت ، شعر میسرود و در بیابان بسر میبرد و با وحوش انس گرفته بود گاهی در شام وزمانی در نجد بود و سرانجام کالبد بیجانش را میان سنگها یافتند (حدود ۸۰ قبل از هجرت) . ۲۴۹

قیس - قیس بن عاصم المنقری التمیمی از امراء عرب و مردی شجاع و حکیم و شاعر بوده و اسلام و جاهلیت هر دو را درک کرده و مسلمان نیز شده است . اخبارش دراغانی، خزانة الادب والمستظرف هست . قیس درپایان حیات ببصره آمد و همانجا نیز وفات یافت (۲۰ هجری). ۲٦٤

قیصر - لقب عمومی پادشاهان روم است . (سزار ، تزار) همین کلمه است . ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۹٦، ۹۷، ۱۲۲، ۱۲٤، ۱۳۱، ۱٥٤، ۱٦۳، ۱۹۰

ك

کازیمیرسکی Kazimirski - چاپ کننده و مترجم دیوان منوچهری است بفرانسه . ۲٥٤، ۲٥٦ح

کُثَیِّر - ابوصخر کثیربن عبدالرحمن ابن الاسودبن عامر الخزرجی مشهور به ابی جمعه معشوق عزه دختر جمیل بن حفص کلبی درجمهرة النسب اورا به ماء - السماء بن حارثة بن ثعلبة مشهور میپیوندد کثیر ازمردم حجاز است اما بیشتر مقیم مصر بوده است. نگاه کنید بکتاب تزیین الاسواق (ص ٤۷ چاپ مصر) - ۲٤۹

کسائی - ابوالحسن یا ابو اسحق مجدالدین کسائی از اهل مرو است و بقول خودش در چهارشنبهٔ ۲۷ شوال سال ۳٤۱ هجری متولد شده است ، وی مداح دو خاندان سامانی و غزنوی است . سبك کسائی لطیفترین و شیرین ترین شعر ترکستانی و سامانی را نشان میدهد .

کسائی تاسال ۳۹۱ زنده بوده است ولی ازاین سال ببعد اطلاعی ازوی بدست نیست ۲۵۰

کسری- این کلمه معرب خسروست ولی اینجا منظور انوشیروانست. (بکلمهٔ نوشیروان رجوع شود). ۱۸۳،۱۳۱

کعب - کعب بن زهیر بن ابی سلمی مازنی از اهل نجد ودر جاهلیت شهرت کردوچون اسلام ظاهر گشت بهجو پیغمبر اکرم پرداخت، پیغمبر خون اورا مباح فرمود کعب از در عذر خواهی در آمد وقصیدهٔ لامیهٔ مشهور خودراساخت بدین مطلع: بانت سعاد فقلبی الیوم مبتول ...» حضرت عذر وی بپذیرفت و اورا ردائی هدیه داد. پدر کعب یعنی زهیر وبرادرش بجیر و دو پسرش عقبه و عوام همه شاعر بودند. کعب بسال ۲٦ هجری نمانده است. ۲٦۷،۲٦٦،۱٤۱

کلثوم بن حبی-شایداز حبی، حبی قتیبه حامی فردوسی مراد باشد و فرزندش کلثوم(؟) اماتصحیح متن دیوان باین صورت قطعی نیست. ۱۱۳ ح

کمال الدوله ابوالرضا - فضل الله بن محمد صاحب دیوان انشاء وطغراء ملکشاه سلجوقی. ۲۳۱

کمال الدین اسمعیل - خلاق المعانی مقتول در ٦۳۵ فرزند جمال الدین محمد ابن عبدالرزاق اصفهانی است واین پدر و پسر از شاعران معروف قرن ششم وهفتم هستند. ۲٦۳، ۲۵۳

کمیت- کمیت بن زید بن خنیس اسدی کوفی بسال ٦۰ هجری متولد ودر کوفه بزرگ شد، وی اشعر شعرای هاشمی است وقصایدی بلند وبلیغ در مدح اولاد علی دارد که بهاشمیات معروفست. کمیت چون بهجو یمانیها پرداخته بود بدینجهت خالدبن عبدالله قسری والی عراق که خود یمانی بود بر وی خشم گرفت واز او نزد هشام ابن عبدالملک سعایت کرد و کمیت بزندان افتاد، ولی اندکی بعد بحیله از زندان گریخت و بشام رفت وبسال ۱۲۲ هجری گذشته شد. ۱۲٦،۷۳

کیا ـ نام عمومی دیلمیان ولی اینجا مراد ابو کالیجار است، چنانکه در تعلیقات اشاره کردیم. (بکلمهٔ باکالیجار نگاه کنید). ۹۷، ۲۵۶، ۲۵۷

کیخسرو ـ از پادشاهان داستانی کیان، پسر سیاوش و نوهٔ کیکاوس از مقدسین دین زرتشت و جزء سوشیانت (= موعودهای دین زرتشت) میباشد. هیأت اوستایی نام وی «خنئوس رونگهه» است یعنی نیکنام وبلند آوازه. ۴۴

کیقباد ـ پدر یا نیای کیکاوس و مؤسس سلسلهٔ کیانی است، نگاه کنید ایضاً به قباد. ۲۰

کیکاوس ـ از شاهان داستانی است. درافسانه‌های ما این مرد پدر سیاوش و پسر کیقباد است ولی در اوستا کاووس پسر ائیپی و نگهو و نوهٔ کیقباد دانسته شده است. هیأت اوستایی نام وی: کوی اوسن **Kavi-Usan** یا: اوسذن Usadhan میباشد. ۱۲۸، ۱۲۸ح

گ

گشتاسب ـ کی گشتاسب، از شاهان کیانی، پسر لهراسب وحامی ورواج دهندهٔ دین زرتشت است وپدر اسفندیار پهلوان معروف. نام وی دراوستا بصورت ویشتاسب **Vishtâspa** آمده است. ۱۱۸

گلشن (دکتر عبدالحمید) ـ (فاضل و دانشمند معاصر). ۲۲ح، ۶۹ح، ۸۶ح، ۱۲۷ح، ۱۳۰ح، ۱۵۵ح

گیومرث ـ مطابق داستانها نخستین پادشاه ومطابق عقاید مزد یسنان وبرخی از تواریخ نخستین بشریست که در روی زمین پیداشده است. گویند چون چهل سال در کوهساران بسر برد نطفه یی ازوی بزمین چکید واز آن نطفه گیاهی بشکل «ریواس» رویید و این گیاه شبیه بدو تن آدم بهم پیوسته است و آنرا «مردم گیا» نیز میگویند. از «مردم گیا» یا «ریواس» مشیه ومشیانه (= آدم وحوا) پدیدار شد بدینجهت آدم بعقیدهٔ زرتشتیان اصل نباتی دارد وحال آنکه سامیان برای وی اصل خاکی

قائلند. کلمهٔ گیومرث یا کیومرث دراصل «گیو مر تن» بوده که از دوجزء گیو (از ریشهٔ گی وجی بمعنی زیستن) و مرتن (از ریشهٔ مر بمعنی مردن) ترکیب یافته است و معنی آن: زندهٔ میرا (= حی یموت) ویا بتعبیر دیگر بشر و آدمی است ۲۱

لامعی - ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل اللامعی الجرجانی الدهستانی از شاعران قرن پنجم هجری یعنی عهد ملکشاه سلجوقی و نظام الملك وزیر و معاصر برهانی پدر معزی است.

۲۸ح، ۹۱ح، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴

لبیبی - سیدالشعراء لبیبی از شاعران بزرگ قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است و مداح امرای چغانیان. وی تا سال ۴۲۹ که سال فوت فرخی شاعر است در قید حیات بوده است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. ۲۳۱، ۲۳۲

لبید - لبید بن ربیعة بن مالك، ابوعقیل ربیعهٔ عامری از اشراف شاعران جاهلیت است پدرش از قبیلهٔ عامر بن صعصعه و مادرش از قبیلهٔ عبس بود. لبید شعرهای نیکو میسروده، جزالت الفاظ و فخامت عبارات و رقت معانی و اشتمال برحکم، شعر او را ممتاز کرده است. گویند لبید ۱۴۵ سال زندگانی کرده و بیشتر عمرش درجاهلیت گذشته است. پس از انتشار اسلام این شاعر مسلمان شد و لب از شعرسرائی فرو بست درعهد عمر بکوفه آمد و همانجا بود تا در اوایل عهد معاویه در گذشت. (۴۱ هجری) بیشتر اشعار لبید در جاهلیت سروده شده است. ۶۰، ۷۳، ۱۱۰، ۲۳۹

لقمان پسر باعورا - بحکمت منسوب است و نامش درقرآن کریم مذکور. برای اطلاع بر احوال وی رجوع به لغت نامهٔ دهخدا شود. ۲۳۷

لوکری - ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری مداح ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) و برادر او احمد بن منصور و ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی وزیر معروف سامانیان بوده است. ۷۳ح

لیلی اخیلیه - لیلی دختر عبدالله الاخیلیه، شاعره‌یی فصیح و تیزهوش و

نیکوسخنست بسبب روابطی که باتوبة بن حمیر داشته شهرت پیدا کرد ، وی چندبار برحجاج بن یوسف واردشد وحجاج مقدم اورا گرامی داشت. درشعروی‌را درردیف خنساء شمرده‌اند . فوتش در ۷۵ هجری است . بلاذری درفتوح البلدان نوشته که لیلی اخیلیه از حجاج نامه‌یی برای عامل ری گرفت ولی پیش از آنکه بری برسددر ساوه مرد وهمانجا مدفون شد. (فتوح ـ البلدان ص۳۰۸ چاپ مصر) . ۲۴۹

لیلی ـ دختر سعد بن ربیعه مکنی به ام مالك معشوقهٔ قیس بن ملوح معروف به (مجنون لیلی) است. واز عرایس شعری عرب نیز هست .
۷۴، ۷۴ح، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۸۳، ۲۴۹، ۲۶۹

لیلی العفیفه ـ دختر لکیزبن مرة بن اسد. از ربیعه ، شاعرهٔ یمانی و از اقدم شاعران عرب عصرجاهلی واز زنان بسیار زیبا ونیکو شعر وادب‌دوست بوده است.
یکی از امراء عجم ویرا اسیرکرد و بفارس برد آنگاه براق بن روحان نامزد وی نزد او آمد وباوی ازدواج کرد .

ماریه ـ ماریهٔ قطبیه دختر شمعون ومادر ابراهیم، زن پیغمبر اکرم وهمان کنیزیست که مقوقس حاکم مصر اورا ضمن هدایای دیگری برای پیغمبر اسلام فرستاد. این زن در خلافت عمر نماند. اوراخواهری بوده است بنام سیرین، حسان بن ثابت اورا بزنی کرده بود . ۲۵۵

ماریه ـ دختر ظالم بن وهب (یادختر ارقم. . .) صاحب گوشوارهٔ گرانبهایی که شرحش را در تعلیقات (ص۲۵۵) نگاشتیم.
۹۳ح ، ۲۵۵

مانی ـ مانی پسرفاتك درد هی نزدیك بابل بسال ۲۱۵ یا۲۱۶ میلادی تولدیافت و درسال دوم جلوس شاپور اول ساسانی (۲۴۲ میلادی) آغاز تبلیغ کرد ، شاپور باصرار موبدان ویرا بحضور طلبید ولی فریفتهٔ بیان اوشد واز کشتنش صرفنظرو بخارج ایران تبعید کرد . مانی در زمان بهرام اول (۲۷۲ ـ۲۷۵) پسر شاپور، بنا بدعوت پیروان‌خود بایران برگشت و با موبدان بمباحثه پرداخت بالنتیجه بنا بدستور شاه واشارت موبدان پوستش را کندند وباکاه انباشته ، بریکی ازدروازه های‌شهرجندی‌شاپور آویختندواعراب پس

ازفتح ایران آن دروازه را که بنام مانی معروف شده بود باب الزنادقه نامیدند، چه پیروان مانی را زندیق میگفته اند مذهب مانی مخلوطی ازعقاید زرتشتی وعیسوی و یهودی و ستاره پرستانست . مانی چون در نقاشی زبردستی داشت ، کتابی پراز تصاویر غریب ساخت و آنرا معجزهٔ خود دانست واین کتاب ارژنگ یا ارتنگ نام دارد. ازمانی کتبی چون شاپورگان وغیره مانده که در ویرانه های شهر تورفان ترکستان کشف شده است. ۱۳۳،۱۱۵،٤٥

ماویه- ماویه دختر غفور ازبنات ملوك یمن زن حاتم طایی بوده است . ۹٤

مبارزالدین محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی (امیر) - (۷۱۸ -۷٥٦ هجری) اولین امیر از آل مظفر. ۲۳۲

مبرد - ابوالعباس محمدبن یزیدبن عبدالاکبر ثمالی (نسبت بثماله که قبیله یی از«ازد»است) درسال ۲۱۰ هجری دربصره متولد شد و پس از رشد بیغداد آمد و آنجا اقامت گزید ، وی مردی قوی الحافظه بود ودر نحو نیز دست داشت . صاحب الفهرست ٤٤ تألیف درلغت وادب و نحو و بلاغت بوی نسبت دهد ، ولی مشهورتر از همه کتاب «کامل» اوست . مردبسال ۲۸٥ هجری در گذشته است ۱۸، ٥۸ح، ۱۱۳

متنبی- ابوالطیب احمدبن محمدبن حسین الجعفی الکوفی ، شاعری حکیم و از مفاخر ادب عرب بسال ۳۰۳ در محلهٔ کندهٔ کوفه بدنیا آمد و در کودکی بشام رفت وبتحصیل ادب پرداخت ، ویرابدان جهت متنبی گفته اند که در بادیهٔ سماوه ادعای پیغمبری کرد و گروهی بسیار از بنی کلب بروی گرد آمدند ، ولی لؤلؤ حاکم حمص که نائب اخشید بود او را اسیر ویارانش را پراکنده کرد، متنبی در سال ۳٤٦ هجری بمصر رفت و کافوراخشیدی را مدح گفت وسپس درسال ۳٥۰ ازمصر باز گشت وبمداحی سیف الدولهٔ حمدانی پرداخت ، متنبی بقصد دیدار عضدالدولهٔ دیلمی بفارس آمد و عضدالدوله و ابن- عمیدرا مدح گفت، هنگام مراجعت میان واسط وبغداد درمحلی موسوم بصافیه کشته

بزرگان مدینه براو اقبال کردند، معبد بشام رفت و بامرای آن نواحی پیوست ومقامی بلند یافت. این خنیاگـر عمری دراز یافت. درپایان حیات آوازش منقطع گشت وبسال ۱۲۶ نماند۱۶، ۱۱۵، ۱۳۳

معتصم - ابو اسحق بن رشید هشتمین خلیفهٔ عباسی است، وی در ۲۱۸ هجری بسن هجده سالگی بخلافت رسیدو تا ۲۲۷ هجری در این مقام بود. ۸۱، ۲۵۶

معـروفی - ابوعبدالله محمدبن حسن معروفی بلخی ازشعرای سامانیان بوده و اورا مداح ابوالفوارس عبدالملك بن نوح ابن نصربن احمد سامانی (۳۴۳ - ۳۵۰) دانسته‌اند. ۲۵۰

معری - ابوالعلاء احمدبن عبدالله بن سلیمان المعری التنوخی شاعر حکیم و فیلسوف عالیمقام. تولدش بسال ۳۶۳ در معرة ووفاتش بسال ۴۴۹ نیز در معرة - النعمان اتفاق افتاده است. معری در خردسالی ازدودیدهٔ جهان بین نابینا گشت. دربارهٔ این شاعر متفنن وفیلسوف شاك متحیر کتابها پرداخته‌اند وخود نیز آثاری گرانبها از خویشتن بجای نهاده است. ۱۲۲ ح.

معزی (امیر) - محمدبن عبدالملك نیشابوری ازشاعران نامی زمان معزالدین ملکشاه و سنجر و ملك الشعراء دربار سلجوقی. پدروی برهانی نیزشهرتی دارد. معزی درروزگار سنجر حشمت وشهرتی تمام یافت وعاقبت نیز براثر تیری که از دست سنجر بخطا رها شد وبروی آمد، پس از چندی ناتوانی درگذشت. (۵۴۲ هجری). ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴ ح، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۶ ح.

معنوی بخارایـی - از شعرای عهد سامانیان واوایل دورهٔ غزنویان بوده‌است. ۲۵۰

معین - (دکتر محمد) استاد دانشگاه تهران).۱۹ ح، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۶ ح

مغنی-؟ رجوع به مقفع یا بن مقفع شود. ۱۱۳

مقنع - هشام یا هاشم یـا عطاء بن

قرن پنجم و بسیار قوی الطبع و نادر الاسلوب و دارای شعری پرمعنی وعمیق است وی بآراء اسمعیلیه معتقد و حجت جزیرهٔ خراسان بوده است. ۱۴۳ح، ۲۵٤

نابغهٔ بنی‌شیبان - عبدالله بن المخارق ابن سلیم بن حصیرة بن قیس از بنی‌شیبان بود، وی شاعری بدوی ودر عصر امویان میزیسته است. نابغه از بادیه بشام آمد و بخدمت خلفای اموی رسید وعبدالملك و ولید بن یزید را مدح میگفت و صله میگرفت. درشعروی ذکر انجیل ورهبانیت بسیارست. نابغه در سال ۱۲۰ هجری بروزگار ولید بن یزید در گذشته است. ۲٤۹

نابغهٔ جعدی - به حسان (ابولیلی حسان بن قیس) نگاه کنید. ۲٤۹

نابغهٔ ذبیانی - ابوامامه زیاد بن معاویة ابن ضباب الذبیانی از شعرای عالیمقام و بزرگ جاهلیست که درسوق عکاظ همیشه داوری داشت. نابغه بخدمت نعمان بن منذر رفت وملوك حیره را مدح گفت ودر دستگاه این پادشاه تقرب یافت ولی دشمنانش درحق وی سعایت کردند و شاه قصد کشتن او کرد، نابغه بدستیاری عصام حاجب بگریخت و بخدمت ملوك کنده وغسان رسید وعمرو بن حارث و برادرش را مدح گفت. گویند نابغه بخدمت خسرو شاهنشاه ایران نیز رسیده است وعمری طولانی یافته وحدود سال ۱۸ پیش ازهجرت گذشته شده است ۱٤۱، ۲٤۹

نجاشی - لقب عمومی شاهان حبشه ولی در اینمورد منظور سلطانیست که معاصر پیغمبر اکرم بوده است به سالار حبش نیز نگاه کنید. ۲۵۵

نجیبك طوسی - ۲۵۳

نخجوانی - (محمد) دانشمند وفاضل معاصر تبریزی. ۲۳۳

نصر - نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطانمحمود غزنوی و سپهسالار اردوی خراسان از جانب سلطانمحمود

پس از رسیدن بسلطنت . وفات نصر در جوانی و پیش از مرگ برادرش محمود روی داده است. ۲۱۰، ۲۷۱

نصر بن احمد ـ ملك سعید نصر بن احمد بن امیر اسمعیل پادشاه سامانی . (۳۳۱ـ۳۰۱) ممدوح رودکی، پادشاهی دانشمند وادب پرور وشعردوست وحلیم بوده وبزبان پارسی علاقهٔ بسیار داشته و درترویج آن سعی بسیار مینموده وازاین رهگذر نام خویش را جاودانی ساخته است . ۱۸

نصیب ـ ابومحجن نصیب بن رباح شاعری نیکوسخن ومعاصر عبدالعزیز بن مروان وآزاد کردهٔاوست. باعبدالعزیز بن مروان و سلیمان بن عبدالملك و فرزدق اورا اخباریست و بسال ۱۰۰ هجری در گذشته است . ۷۳

نظام قاری ـ نظام الدین محمود بن امیر احمد قاری یزدی صاحب دیوان البسه. ۲۳۱ح

نظامی ـ الیاس بن یوسف بن ذکی بن مؤید، شاعر بلندمقام وسخن سنج نکته ـ پرداز عالیقدر قرن ششم هجری وصاحب دیوان و مثنویات خمسهٔ معروف ۲۳۲، ۲۳۲ح، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٤۷، ۲۵٤، ۲٦۲

نفطویه ـ ابوعبدالله ابراهیم بن محمد عرفة بن سلیمان بن المغیرة بن حبیب بن ـ المهلب بن ابی صفرة الازدی، ملقب بنفطویه نحوی واسطی، مردی عالم وپرهیز گار بود، تولدش در ۲٤٤ یا ۲۵۰ درشهر واسط اتفاق افتاد و در ۳۲۳ یا ۳۲٤ درگذشت . ابوعبدالله محمد بن زید بن علی بن الحسین الـواسطی ، متکلم مشهور صاحب کتاب «اعجاز قرآن کریم» درحق نفطویه گفته است :

من سره ان لایری فاسقاً
فلیجتهدان لایری نطفویه
احرقه الله بنصف اسمه
وصیر الباقی صراخاً علیه

۱۱۳

ارتباط داشته و در سال ششم هجرت، پیغمبر اکرم بدو نامه نوشته و ویرا باسلام خوانده است ، حامل این نامه سلیط بن قیس بن عمرو انصاری خزرجی است . هوذة نیز رسولانی فرستاده است که مجاعة بن مراوه یکی از آنان بوده است . در عقد الفرید (چاپ مصر ج۱ ص۳۷۲) آمده که شاعری از اهل ری بر ابویزید علی بن عبدالله بن طاهر حاکم خراسان وارد شد و این شعر را بخواند :

اشرب هنیئاً علیك التاج مرتفقا

من شاذیاخ ودع غمدان للیمن

فانت اولی بتاج الملك تلبسه

من هوذة بن علی وابن ذی یزن

اعشی بکر نیز در حق هوذه شعری دارد (بصفحهٔ ٤-۲٤۳ ج ۲ عقدالفرید رجوع کنید) . ۱۱۹

هویه سنبا- رجوع به شاپور ذوالاکتاف شود . ح۳۹

ی

یاسمی-(غلامرضا، رشید)- دانشمند فقید معاصر . ۲۳۲

یاقوت - شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی متوفی بسال ٦۲٦ هجری صاحب کتاب معروف معجم الادباء و کتاب معروف معجم-البلدان. ۲۷۱

یزید بن عبدالملك بن مروان (۱۰۵-۱۰۱) . نهمین از خلفای اموی . ۲۵۵

یعقوب - از پیغمبران بنی اسرائیل پسر اسحق بن ابراهیم خلیل الله واسرائیل لقب اوست. ۱۳۳، ۱۳۵

یحیی برمکی - یحیی بن خالد برمك پدر فضل وجعفر برمکی است که پیش از بخلافت نشستن هارون کاتب وی بود و پس از خلافت بوزارت این خلیفه رسید . هارون یحیی را بسیار محترم میداشت و اورا پدر خطاب میکرد و خلافت خود را مرهون رأی وتدبیر او میدانست . یحیی مردی بلیغ وخردمندی فرزانه وجوانمرد

فهرست نام جایها

۱ - شاید کلمهٔ خافقین در شعر ۱۱۴۱ ص ۸۱ نیز خانقین باشد.

۱- اینجا بغلط شیروان چاپ شده است.
۲-این کلمه در ص ۲۶۸ سطر ۲۲ پس از کلمهٔ اول محذوفست . اضافه فرمائید .

فهرست نام کتابها و مجله‌ها

فهرست قبایل وطوایف وفرق

فهرست سور

فهرست نام اسبها و بتها وجز آن

آهنگها (الحان)

هر منظرهٔ طرب‌انگیز و مهیجی که یك لحظه عواطف و احساسات آدمی را بخود متوجه سازد و انقلابی درخاطر برپا کند و هر نغمهٔ دلکش و روح بخشی که از راه گوش باعماق دل بشر رسد و هیجانی برانگیزد دانشمندان جهان آنرا موجد زیبایی دانسته‌اند پس زیبایی مطبوع و دلپسند بودن درچشم و گوش است. هنرهای زیبا همگی پرده از روی این شاهد دلربا برمیدارند ولی موسیقی میان آنها تنها هنریست که رسانندهٔ زیبایی بتمام معناست و بعبارت بهتر موسیقی هنر بیان افکار و نمایاندن احساسات و وصف جلوه‌های طبیعت است بوسیلهٔ اصوات. این فن از دیر باز در سرزمین ما مایهٔ انبساط خاطر و هیجان درون و تحریك احساسات بوده است و عوارضی چند از قبیل زیبایی جمال طبیعت و تشویق و ترغیب شاهان و ذوق و استعداد فطری افراد و روح نشاط و توجه مردم بزندگی خوش، بترقی و تکامل این هنر کمك شایان کرده است، سرودهای اوستاکه قدیمترین سند کتبی ماهستند بااین موهبت خدا دادست یکی کرده و در وجود آنان که دل خود را گنجینهٔ تعالیم بهدینان ساخته بودند کار بادهٔ مرد افکن مینموده است همان کاری که آهنگ دل‌انگیز قرائت قرآن بادل مسلمان میکند. موسیقی در ایران باستان طرف توجه بوده و اردشیر بابکان و بهرام گور و خسرو پرویز درترقی و رواج این هنر کوشش و میلی نشان داده‌اند تابحدیکه خنیاگران زمان بهرام بتشکیل طبقه‌یی که درعداد طبقات دیگر مردم آن عصر باشد نایل آمدند و این پادشاه زنده دل بقول نظامی درهفت پیکر[1] :

(۱) ص ۱۰۶ چاپ مرحوم وحید.

شش‌هزار اوستاددستان‌ساز　　مطرب و پای‌کوب و لعبت باز
گردکرد از سواد هرشهری　　داد هـر بقعه را از آن بهری
تابهرجاکه رخت کش‌باشند　　خلقراخوش کنندوخوش‌باشند

ودر دستگاه پـرشکوه خسرو دوم رامشگران و خنیاگرانی چـون بار بد ونکیساو سرکب وسرکش‌وبامشاد ورامتین‌مجال هنرنمایی‌یافتند وآهنگها ودستانها ساختند وخسروانی سرودها پرداختند.

دردوران اسلامی نیز بدون شك الحـان و نواهایی بمـوسیقی‌افـزوده شد و آهنگهای‌جدیدی‌روی کار آمدیاجای‌برخی‌ازالحان قدیمراگرفت‌وباوجود نهی‌اسلام این فن و هنر رایج گشت و طـرفداران آن همـه‌وقت بکار خـویش و هنـر نمایـی سرگرم بودند.

تحقیق‌ومطالعهٔ‌علمی فن‌موسیقی‌درنظر کسانیکه دردارالعلمهای‌قدیم‌ایران‌طالب علوم عالیه بودند، امری لازم شمرده میشد، باین سبب در بیشتر دائرة المعارفهایی کـه ایرانیان تصنیف کرده‌اند یکقسمت را بفن موسیقی اختصاص داده‌اند. بحث دربارهٔ‌آثار وپیشرفت گذشتگان این سرزمین در فن موسیقی باهمه دلکشی، بسیار دشوار ونیازمندتحقیق و تتبع بسیارست بویژه نگارنده را باعدم بضاعت علمی دربن زمینه مجال سخن گفتن‌نیست‌واین بحث‌را بذکر نام‌چند کتاب موسیقی وچندموسیقی دان پایان بخشیدن اولی‌است، چه‌بقول شاعر:

چون اصول‌طبع موسیقیت نیست　　از تنا ونا وتا نا دم مزن

جای شك نیست که ایرانیان در قدیم کتابهایی راجع‌بفن مـوسیقی‌نگاشته‌اند که‌از آنجمله است: کتاب‌النغم والایقاع‌تألیف‌اسحق موصلی(متوفی‌بسال ۲۳۵) وکتاب الموسیقی‌الکبیر تألیف‌ابوالعباس سرخسی(متوفی بسال۲۸۶) وکتاب اللهـو والملاهی تألیف‌ابن‌خرداذبه(متوفی‌بسال ۳۰۰)وکتاب‌فی‌جمل‌الموسیقی‌تألیف‌ابوبکر رازی(متوفی

بسال ۳۱۳) و کتاب عظیم الشان «الموسیقی» تالیف فارابی ومفاتیح العلوم خوارزمی ورسالة فی الموسیقی در جزء رسائل اخوان الصفا و کتاب مدخل الی صناعة الموسیقی تألیف ابن سینا و کتاب الکافی فی الموسیقی تألیف ابن زیله (متوفی بسال ٤٤٠) که به پیروی از استاد خود ابن سینا نوشته است. همچنین فخر الدین رازی (متوفی بسال ٦٠٦) شرحی در کتاب جامع العلوم خود راجع بموسیقی نگاشته است. نیز صفی الدین عبدالمؤمن الارموی (متوفی بسال ٦٩٣) صاحب دو کتاب الادوار ورسالة الشرفیه در موسیقی را باید نام برد. وی پس از فارابی بزرگترین و مهمترین کسی است که در اصول فن موسیقی تحقیق نموده است وعقاید او در تمام علمائی که بعد از او درباب موسیقی تحقیق کرده‌اند تأثیر بخشیده وشروحی برفرضهای او نوشته‌اند وقطب الدین شیرازی (متوفی ۷۱۰) در دایرة المعارف خود موسوم به درة التاج هم دراین باب بحث کرده است وپس از وی نیز موسیقی دانهای بسیاری پابعرصهٔ وجود نهاده و کتبی پرداخته‌اند که ذکر نام همهٔ آنان باعث طول کلام خواهد شد برای اطلاع بیشتر رجوع کنید بمقالهٔ (علمای بزرگ ایران در فن موسیقی) از دکتر ه. ج. فارمر درج ۲ شمارهٔ ۱ مجلهٔ روزگار نو و کتبی که در این فهرست نام بردیم ودردست هست وهمچنین بکتاب ساز و آهنگ باستان تألیف قریب.

نام نواها والحانی که در کتابهای بعد از اسلام دیده میشود ویا شاعران در شعرهای خود بدانها اشاره کرده‌اند بسیارست و دانشمند نامی فقید علامهٔ دهخدا فهرستی از آن ترتیب داده‌اند که در شمارهٔ ۲ سال ۳ مجلهٔ فرهنگستان بنقل از کتاب لغت نامه (ذیل کلمهٔ آهنگ) چاپ شده است.

کیکاوس بن اسکندر در کتاب قابوسنامهٔ خود (باب سی وهشتم) در آداب خنیاگری دستورهای این فن را چنانکه مرسوم و متداول زمان بوده و یا از اسلاف خود بیاد داشته است ذکر میکند وهرطبعی راسرودی وهر پیشه‌وشغلی راآهنگی و اقتضای هر سنی رانوایی تعیین مینماید ونقل عبارت وی در اینمورد بیفایده نیست:

«اول دستان خسروانی زنند واین از بهرمجلس ملوك ساخته‌اند وبعد از آن طریقها بوزن گران نهاده‌اند چنانك بدو سرود بتوان گفتن وآنرا راه نام کرده‌اند و

آن راهی بود که بطبع پیران و خداوندان جد نزدیك بود و آنگاه چون دیدند که خلق همه پیر واهل جد نباشند گفتند این ازبهر پیران طریقی نهاده‌اند از بهر جوانان پس بجستند و شعرها که بوزن سبکتر بود بروی راههای سبك ساختند و خفیف نام کردند تاازپس هرراهی گران ازاین خفیفی بزنند، گفتند تا در هرنوبتی مطابق، هم پیران رانصیب باشد وهم‌جوانان را، پس کودکان و زنان ومردان لطیف طبع نیز بی بهره نباشند تاآنگاکه ترانه‌گفتن پدیدآمد این ترانه رانصیب این قوم کردند تااین قوم نیزراحت یابندولذت، ازآنك ازوزنها هیچ وزنی لطیفتر از وزن ترانه‌نیست[1]».

پس از این برای هر یك از سنین عمر کودکی و جوانی وپیری واز پرده های موسیقی که خاص اشخاص گوناگونست واز سرودهای خاص عیاران وزنان و غیره سخن میگوید ودستورهای نغرواستادانه ودلپسند می‌دهد که اطلاع برآنها ازنظر اختصاص هرآهنگی بطبقه‌یی ازمردم ونام‌آن آهنگها وموارد استعمال‌آنها مفیدست.

نام سی‌لحن وسیصد وشصت دستان باربد درفرهنگهای فارسی آمده ونظامی درخسرو شیرین نام‌آن‌الحان رابنظم کشیده است.

برخی ازاین‌داستانها حوادث قدیم‌ایران‌رابیان می‌کرده‌است مانندکین سیاوش وکین ایرج وبرخی دروصف‌قدرت وثروت خسرو پرویز بوده است مانندباغ شیرین وهفت گنج یاگنج بادآورد وبرخی نیزدروصف‌جشنهای فصول مختلفه خاصه‌بهاربوده است مانند نوروز بزرگ یامهرگان‌خردك و آرایش خورشید و غیره. پردهٔ راست یکی ازآوازهابوده‌است که‌امروزه‌یکی‌از دوازده‌دستگاه‌موسیقی‌عرب وایران‌میباشد.

درخاتمه این‌نکته را باید متذکرشد که ازنفوذ موسیقی ایران درعرب حتی در موسیقی ملل دیگر وبالنتیجه درموسیقی جدید نباید غفلت ورزید.

دردیوان‌منوچهری نام چندآهنگ ونواآمده است ولی‌چون امروزه ازکیفیت این الحان اطلاعی نداریم تنها بذکر نامشان قناعت می‌ورزیم‌بدین‌شرح:

(۱) قابوس نامه چاپ آقای نفیسی ص ۱۴۱

فهرست نام پرده‌ها و آهنگهای موسیقی

۱ـ چنانکه درحاشیه نیز تذکر داده شده ظاهراً کلمه ناقوسی است با یاء وحدت نه اینکه ناقوسی از آهنگها باشد.

فهرست نام گلها[1]

ارغوان .	سپرم .
اقحوان .	سمن .
بان .	سنبل .
بقم .	سوسن .
بنفشه .	شاسپرم (شاهسپرم) .
بوستان افروز .	شبرم .
پیلگوش .	شقایق .
جلنار .	شنبلید .
چینی .	ضیمران .
خجسته .	عبهر .
خیری .	گل .
دفلی .	گل‌بسدی .
زبان .	گل‌خمری (حمری) .
زعفران .	گل خودروی .
	گل‌دوروی .

۱- برای اطلاع بر شرح هریك از این اسامی وصفحاتی از دیوان که‌نام این گلها درآن آمده است بفهرست لغات نگاه کنید .



فهرست نام پرندگان[1]

باز.
باشه.
بط.
بلبل.
پوپوك.
تذرو.
تیهو.
چکاو.
چکاوك.
چکاوه.
چوك.
حمام.
حواصل.
خاد.
خربت.
خردما.
خروس.
خشنسار.
خطاف.
خول.
دراج.
زاغ.
زاغور.
زغن.
زندواف.
ساری.
سرخاب.
شارك.
شاهین.
شترمرغ.

۱ – برای شرح هریك از این اسامی و صفحاتی از دیوان که نام این پرندگان درآن آمده است بفهرست لغات مراجعه فرمائید.

از مصحح کتاب حاضر

۱ـ **دیوان استاد منوچهری دامغانی** ـ باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲٦) (چاپ دوم کتاب حاضر).

۲ـ **دیوان استاد فرخی سیستانی**ـ باحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.

۳ـ **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی**ـ بر اساس چاپ ترنر ماکان و چاپهای مهم دیگر.

٤ـ **ترجمان القرآن**ـ شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن: تألیف میر سید شریف جرجانی، ترتیب دادهٔ عادل بن علی. بضمیمهٔ فهرست الفبائی معانی و لغات فارسی.

٥ـ **سفرنامهٔ ناصرخسرو** ـ باحواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات.

٦ ـ **گنج بازیافته** ـ (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار: لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابوحنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.

۷ـ **تذکرة الملوك** ـ دربارهٔ تشکیلات اداری ومشاغل ومناصب دوران صفوی. باحواشی وامعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك.

۸ـ **جشن سده** ـ باشرکت چندتن ازاعضاء انجمن ایرانشناسی.

۹ـ **لغت فرس اسدی طوسی** ـ براساس چاپ پاول هرن باحواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۰ـ **نزهة القلوب حمدالله مستوفی** ـ باحواشی و تعلیقات.

۱۱ـ **جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله**ـ (بخش اسماعیلیه) باحواشی و تعلیقات و فهارس

۱۲ـ **فرهنگ آنندراج** (در هفت جلد).

۱۳ـ **فرهنگ غیاث اللغات** ـ بامقابله وحواشی.

۱٤ـ **فرهنگ چراغ هدایت** ـ بامقابله وحواشی.

۱٥ـ **فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر** (چاپ کتابخانهٔ خیام).

۱٦ـ **زراتشت نامه** ـ باحواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۷ـ **مجمع الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل) ـ بامقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی و فهارس درچهار مجلد. (جلد اول قریب بانتشار ومجلات دیگر زیرچاپ).

۱۸- **دیوان حکیم عنصری بلخی** - باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغات ومقابلهٔ نسخ معتبرخطی (زیرچاپ).

۱۹- **السامی فی الاسامی** - تألیف میدانی ، مهمترین لغت دستگاهی تازی بپارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ وفهرست الفبائی لغات تازی بامعادل فارسی آن (باشرکت یك تن از فضلاء) (آمادهٔ چاپ).

۲۰- **کشف الایات قرآن کریم**- براساس کشف الایات فلوگل (زیرچاپ).

۲۱- **ترجمهٔ تاریخ احمدبن اعثم کوفی** - بامقابلهٔ نسخه‌های خطی کهن ومطابقه با متن عربی اصل کتاب (زیرچاپ).

۱۲- **کلیات دیوان شاه‌داعی شیرازی** ومثنویات ستهٔاو - باحواشی وتعلیقات ومقابلهٔ اقدم نسخ موجود (زیرچاپ).

۲۳- **جامع التواریخ** رشیدالدین فضل‌الله - (تاریخ افرنج وتاریخ غزنویه) .

۲٤- **دیوان مسعود سعدسلمان** - باحواشی و تعلیقات وفهارس ولغت‌نامه (زیرچاپ).

۲۵- **گنج بازیافته**- بخش‌دوم- شامل احوال‌واشعار: کسایی. شهید. رودکی. عسجدی. بهرامی وچندتن دیگر ازشاعران قرن‌چهارم وپنجم هجری (آمادهٔ چاپ).

۲٦- **سفرنامهٔ خوزستان** - (آمادهٔ چاپ).

خواهشمند است پیش از خواندن کتاب غلطهای زیرین را اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
١٠	١١	ار	از
١٦	٩	فرفد	فرقد
١٦	١٥	چو	چون
١٧	٦ حاشیه	درآخر رادهٔ ٦ اضافه شود :	صحیح ظاهراً متلد.
٢٢	٣	وز	ور
٢٢	٦	دثار[1]	دثار[2]
٢٣	٧	چو	چون
٢٤	٥ حاشیه	وقط	فقط
٥٢	١٥	مهربان	مهرگان
٦١	٩ حاشیه	ایران	ایرانیان
٦٨	٤	در	دو
٧٥	١٤	هیل	صهیل
٨١	١٢	خافقین	خافقین*
٨١	١٨	شیروان	شروان
٨١	٢١	درآخر رادهٔ ١٠ اضافه شود :	*شاید خانقین .
٩٥	١٠	نخوانیم و	نخوانیم
٩٦	٤	ثگرم	نگرم
١٠٣	٣	١٣٨٥	١٣٧٥
١١٠	٣	دره	ذره
١١٢	٩	برک برک	برگ برگ
١١٣	٤	ضبط حاشیه رادهٔ ٧ بهتر است بامتن تبدیل شود.	
١١٣	٦ حاشیه	٨ـ ظاهراً	٧ـ ظاهراً
١١٥	٦ حاشیه	حا	جا
١١٨	١٩	ضبط حاشیه یعنی رادهٔ ٧ صحیح است تبدیل شود .	
١٢٠	٢	بیچاده	بیجاده
١٢٧	٦	اعتی نه قیس	اعشی نه قیس*
١٢٧	٦و٢ حاشیه	طحوی	طهوی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۲۷	۲حاشیه	درآخر رادهٔ۲ اضافه شود: ✿ شایداعشی قیس	
۱۲۸	٦حاشیه	درپایان رادهٔ۱۰ اضافه شود : و در جلد اول جهانگشای جوینی که این بیت و بیت قبل آمده چنین است .	
۱۲۹	۷	چودایرهٔبی	چودایره
۱۳۵	۱۲	دل	ذل
۱۳۷	٤	یوی	پوی
۱۷۰	٥	طوطیان	طوطیکان
۱۷۲	٥	نعمت	نعمت و
۱۸۰	۱۲	مردمان	خردما
۱۸۰	۱۲حاشیه	در پایان رادهٔ ۸اضافه شود : نسخ دیگر بجز فرهنگ سروری : مردمان	
۲٤۹	آخر حاشیه	حمابن‌زید	حمادبن‌زید
۲۵۲	۹	سلمان	سلیمان
۲۵۵	۱حاشیه	منتهی‌الادب	منتهی‌الارب
۲٦۱	۲۲	عبدالله‌احمد	عبدالله حمدان
۲٦۲	۱	مغیض	مبیض
۲٦۲	۳	ابی‌الفضل	الفضل
۲٦٤	۷	درآخر سطر اضافه شود : بعید نیست که اصل اعشی قیس بوده باشد .	
۲٦٦	٤ حاشیه	۰۳۷	۷۳۰
۲٦۸	۲۲	رفت	رفت به صفین
۲٦۹	۱۳	منوچهری (	منوچهری
۲٦۹	۱٤	منوچهری	منوچهری (

ضمناً درشماره گذاری کنارصفحات‌ازشمارهٔ ۲۳۰ درصفحهٔ۱٦ تاشمارهٔ ۱۲۹۵ درصفحهٔ ۹۷ اشتباهی روی داده است البته نه‌در اعداد شماره بلکه درمحل‌آن بدین‌معنی که شماره‌ها درجای خود نیستند ، بیت‌یا چندبیتی پس و پیش‌شده‌اند ، چون‌درتعلیقات‌مابشماره گذاری صحیح‌ابیات اشاره کرده‌ایم لذاخواهشمند است شماره‌های مندرج درفاصلهٔ‌این دوصفحه رابدقت اصلاح فرمایند .

DATE LABEL